

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند:

((قَدْ خَاضُوا بِحَارِ الْفِتَنِ، وَ أَخَذُوا بِالْبِدَعِ دُونَ السُّنَنِ، وَ أَرَزَ الْمُؤْمِنُونَ،
وَنَطَقَ الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ نَحْنُ الشُّعَارُ وَ الْأَصْحَابُ، وَ الْخَزَنَةُ وَ
الْأَبْوَابُ، وَ لَا تُؤْتَى الْبُيُوتُ إِلَّا مِنْ أَبْوَابِهَا، فَمَنْ أَتَاهَا مِنْ غَيْرِ أَبْوَابِهَا
سُمِّيَ سَارِقًا))

عده ای از مردم در دریای فتنه ها فرو رفته، از سنت ها روی گردان و به بدعت
ها رو آورده اند، مؤمنان به گوشه ی انزوا رفته و گمراهان و دروغ گویان میدان
دار سخن شده اند، در حالی که ما نماینده و اصحاب راستین پیامبر صلی الله علیه
و آله و سلم و حاملان و درهای شهر علم او هستیم و به خانه ها جز از درهای آن
نمی توان وارد شد و هر که از غیر در وارد شود، سارق است.

وسائل الشیعه ۱۳۴/۲۷

ابواب صفات قاضی باب ۱۰ حدیث شماره ۳۰

نشانی از مطالب

آثار و مقالات:

سرمقاله

خدا در کتاب و سنت / حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

وحدت وجود و غلو / حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی

سنخیت، عینیت یا تباین (۸) / حضرت علامه آیت الله حاج سید جعفر سیدان

محمی الدین در آیینه ی فصوص (۱۷) / حضرت علامه آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی

پیرامون پیام استاد جوادی آملی برای کنگره ی قاضی / آیت الله سید ابراهیم سید علوی

عقل و دامنه حجیت آن و رد فلسفه و عرفان صوفی / علی اکبر جوکار (محقق حوزوی)

اخلاق و معارف:

اخلاق و معارف (۱۱) / علامه فقیه آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی (قدس سره)

شرح رساله اعتقادات علامه مجلسی (قدس سره) / حجت الاسلام و المسلمین سید قاسم علی احمدی

پاسخ به شبهات:

پاسخ به ابراهیم دینانی / حضرت علامه آیت الله حاج سید جعفر سیدان

آشنایی با شخصیت ها:

علامه مجلسی از دیدگاه خاور شناسان / پروفیسور حامد الگار

نظرها و اعترافها

استفتائات

با خوانندگان نورالصادق (علیه السلام)

معرفی کتاب

فصل اول: آثار و مقالات

سرمقاله

حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی

حضرت علامه آیت الله حاج سید جعفر سیدان

حضرت علامه آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی

آیت الله سید ابراهیم سید علوی

علی اکبر جوکار (محقق حوزوی)

اشاره:

این اثر گرانبار که تحت عنوان سرمقاله در اینجا آمده است برگرفته از سخنان استاد حوزه ی علمیه ی اصفهان حضرت آیت الله حاج شیخ علی صافی اصفهانی است که در روز یکشنبه ۱۳۹۴/۶/۲۹ به مناسبت شهادت امام باقر علیه السلام ابتدای درس خارج فقه ایشان در مدرسه ی صدر بازار اصفهان ایراد گردیده بود، می باشد. نورالصادق خوانندگان عزیز را به مطالعه و دقت در این حدیث امام باقر علیه السلام و مواظبت بر هشدارهای معظم له دعوت می نماید.

سرمقاله:

بسم الله الرحمن الرحيم

امام باقر علیه السلام فرمود:

((بَلِيَّةُ النَّاسِ عَلَيْنَا عَظِيمَةٌ إِنْ دَعَوْنَاهُمْ لَمْ يُجِيبُونَا وَإِنْ تَرَكْنَاهُمْ لَمْ يَهْتَدُوا بِغَيْرِنَا))^(۱)

یعنی به بلای مردمی گرفتار شدیم که وقتی آنها را دعوت کنیم، ارشاد کنیم، هدایت کنیم، خیر و صلاح دنیا و آخرتشان را به آنها یاد بدهیم، راه راست و راه نجات را به آنها نشان دهیم لَمْ يُجِيبُونَا دعوت ما را اجابت نمی کنند یعنی گوش به حرف ما نمی دهند به هدایت های ما به ارشادات ما اعتنایی نمی کنند وَإِنْ تَرَكْنَاهُمْ و اگر آنها را رهیشان کنیم لَمْ يَهْتَدُوا بِغَيْرِنَا بوسیله ی غیر ما اهل بیت هدایت نمی شوند.

در زمان ائمه ی معصومین علیهم السلام بسیاری از مردم بودند که نسبت به اهل بیت علیهم السلام احساس خاصی نداشتند در عین حال که از شیعیان بودند و خودشان را پیرو ائمه می دانستند اما در عمل نسبت به آن بزرگواران و کلمات گهربار ایشان اهمیتی نمی دادند می آمدند خدمت حضرت سؤالات خودشان را مطرح می کردند حضرت هم پاسخ می دادند و راه نجات را به آنان گوشزد می کردند اما وقتی از حضرت جدا می شدند ارشادات امام را فراموش می کردند یا فریب اشخاص دیگر را می خوردند و حرف های آنها را بر حرف های امام علیه السلام مقدم می داشتند.

همین دردی که الان علمای ما و فقهای ما به آن مبتلا هستند یک فقهی با ۴۰، ۵۰ سال سابقه ی کار در قرآن و روایات و عبادت و تهذیب نفس، یک مطلبی می گوید یک فتوایی می دهد بسیاری از مردم و حتی بسیاری از مقلدینش به آن اعتنایی نمی کنند اما وقتی یک شخص بی سواد و مجهولی بنام دکتر، بنام فیلسوف، بنام عارف به نام صوفی (البته مراد بی سواد در رشته ی دین) بنام استاد سیر و سلوک که معلوم نیست چه دینی دارد یک چیزی خلاف نظر و فتوای فقهاء می گوید مردم غالباً به آن روی می آورند.

این درد حتی در حوزه ها بین طلاب هم سرایت کرده مثلاً فقهاء فتوا داده اند رقص حرام است، مذموم است اما یک شخص مجهولی با عنوان دکتر و استاد با آیات قرآن به خیال خودش می خواهد ثابت کند که رقص حرکتی است از نقص به سوی کمال! از تلفزیون هم این انحرافات منتشر می شود یک عده ی جاهل هم تلفزیون و رادیو برایشان وحی منزل است حالا هر چی فقهاء داد بزنند کسی گوش نمی دهد می گویند اگر بد بود تو تلفزیون نمی گذاشتند!

اینجور آدم های ضعیف العقل و ضعیف الایمان زمان ائمه ی معصومین ما هم بودند همین رفتارهای بد را با ائمه داشتند. امام باقر علیه السلام دلش پر از خون بود از دست این ها فرمود:

بَلِيَّةُ النَّاسِ عَلَيْنَا عَظِيمَةٌ اَيْنَ بِلَايِ بزرگی است برای ما اهل بیت که گرفتار چنین آدم
 هایی شده ایم اِنْ دَعَوْنَاهُمْ لَمْ يُجِيبُونَا، هر چه آنها را به راه نجات دعوت می کنیم، آنها
 را پند می دهیم نصیحت می کنیم حلال و حرام خدا را گوشزد می کنیم فایده ندارد، حرف
 آن بچه ها و تازه به دوران رسیده ها و عالم نمایان و عارف نمایان را زودتر گوش می
 دهند. وَ اِنْ تَرَكَنَاهُمْ لَمْ يَهْتَدُوا بِغَيْرِنَا اگر هم بخواهیم آنها را رها کنیم می دانیم که به
 وسیله غیر ما هرگز نمی توانند هدایت شوند.

یعنی روی این زمین، مردم، احد الناسی را نمی توانند پیدا کنند که بتوانند به وسیله ی او هدایت شوند و راه نجات و سعادت را طی کنند.

یکی از دردها و غصه های امام باقر و سایر اهل بیت علیهم السلام این بود که گرفتار چنین مردمی بودند، نه به حرف امام گوش می دادند و نه اینکه امام علیه السلام دلشان می آمد آنها را رها کند و به حال خودشان بگذارد چون اگر رهایشان می کردند کسی پیدا نمی شد که بتواند آنها را هدایت کند، بوسیله ی غیر امام هدایت نمی شدند.

لذا ما باید سعی کنیم این خصوصیت را در خودمان ایجاد کنیم که تسلیم مطلق معصوم علیه السلام باشیم و لاغیر. اگر غیری در کار آمد ضلالت و گمراهی است خدای نکرده مثل آن شخصی نشویم که ادعا کرد:

کلمات عُرفا مثل ابن عربی و صدرالدین قونوی و... در اسرار راجعه ی به مبدء و معاد،

دلپذیرتر از کلمات حکماء و طریقه ی انبیاء عظام و ائمه ی کرام است.^(۲)

بر فرض هم اگر خدای ناکرده کسی چنین انحراف بزرگی توی ذهنش آمد که راه ابن عربی دل نشین تر از راه امام صادق علیه السلام است کلمات ابن عربی دلپذیرتر از کلمات امام باقر علیه السلام است، چنان ایمانی به اهل بیت داشته باشد که محکم بگوید چون از راه امام صادق علیه السلام جداست من آن را دور می اندازم، تسلیم مطلق امام علیه السلام باشد مثل یک انسان کور و کر دستش را بگذارد در دست امام باقر علیه السلام و دنبال امام برود بی چون و چرا، نه این که دستش را بگذارد در دست یک کور دیگری مثل ابن عربی و دنبال او برود که کوری عصاکش کور دیگر شود، این طور نباشد.

دستش را بدهد به یک آدم بینا، بینای واقعی اهل بیت علیهم السلام هستند و لاغیر، اگر این حالت در ما پیدا شد خیر و سعادت دنیا و آخرت را به دست آورده ایم، همین حالت را پیغمبر در روز غدیر از ما خواسته است که نسبت به علی علیه السلام داشته باشیم که فرمود:

من کنت مولاه فهذا علی مولاه، یعنی هر کس مولویت مرا پذیرفته است، هر کس اولی به

انفست مرا پذیرفته است، باید مولویت علی را هم بپذیرد.

اگر به این سفارش پیغمبر عمل کردیم آن وقت ما به مقام تسلیم رسیده ایم، تسلیم مطلق پیغمبر و اهل بیت پیغمبر(سلام الله علیهم اجمعین) آن وقت است که دیگر فریب هیچ کس را نمی خوریم، با هر مقام و موقعیتی که داشته باشد، فریب ظاهرسازی های هیچ عارف و صوفی را نمی خوریم، فریب کلمات ابن عربی و ملاصدرا و مولوی را نمی خوریم، فریب بازی های با

الفاظ فلاسفه و عرفا را نمی خوریم، دنیا جمع بشوند بخواهند ما را به راهی غیر از راه اهل بیت بکشانند، حاضر نخواهیم شد.

این طور که شد دیگر غصه ها را از دل امام باقر علیه السلام بیرون کردیم و مایه ی زینت اهل بیت علیهم السلام شده ایم. خداوند انشاءالله همه ی ما را در صراط مستقیم اهل بیت علیهم السلام پایدار و با استقامت بگرداند و ما را از کید شیطان و راه ها و مسیرهای گمراه کننده ی بیگانگان از اهل تصوف، فلسفه و عرفان التقاطی محفوظ بدارد.

پی نوشت ها:

- ۱- روضة المتقین ۱۳/۱۶۴. بحارالانوار ۲۶/۲۵۳ (ط - بیروت)
- ۲- شرح مقدمه ی قیصری، سید جلال آشتیانی / ۷۴.

فقیه بزرگ و مرجع آگاه و آزاد اندیش شیعه در این بخش از کتاب مستطاب و بی نظیر «نگرشی در فلسفه و عرفان» که غیر مطبوع است ابتدا ممنوعیت غور و تفکر در کنه ذات خدا را مطرح می فرماید و با دقت های علمی به تفصیل در آن بحث می نمایند و نتیجه می گیرند که: این نظر که حقیقت ذات خدا وجود و هستی مطلق است و اینکه در دار تحقق چیزی غیر از وجود متحقق نیست و هر چه غیر از وجود حق است مراتب ضعیفه ی وجود است و بنابراین آنچه حقیقت و اصالت دارد وجود است، با معارف قرآنی سازگار نیست خواه کل این وجودات را وجود واحد بدانند و تمایز آنها را از یکدیگر مثل تمایز امواج از یکدیگر و تمایز آنها از دریا بدانند یا به مانند نظریه تجلی و ظهور آن را بیان کنند. نورالصادق مطالعه ی دقیق این اثر گرانبار را به خوانندگان خود تأکید می کند.



خدا در کتاب و سنت

«حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی»

آنچه از کتاب و سنت استفاده می شود این است که خدا خداست و خودش خودش و ذاتش ذاتش می باشد. مقصود اینکه پرسش از ماهیت و کنه و حقیقت ذات خدا و این که خدا چیست قابل طرح نیست، چون ذات و حقیقت او از این که مدرک به ادراک کسی شود منزّه است و هر کس از این سؤال جواب بدهد و حتی بگوید وجود است خبر از کنه ذات داده است. البته موجودات و متحققات دیگر نیز هر یک از آنها خودش خودش است و ذاتش ذات خود اوست و غیر از ذات دیگران است. انسان انسان است و فرشته فرشته است و عناصر عناصرند، و هر فردی خود آن فرد است. همه تحقق دارند و حقیقت دارند. اعتباری و غیر واقعی نیستند، ولی سؤال از حقیقت آنها قابل طرح است اگر چه در این که حقیقت آنها قابل درک باشد بحث است. چنانکه یکی از احتمالاتی که در تفسیر حدیث ((من عرف نفسه فقد عرف ربه)) فرموده اند همین است که هر کس بشناسد نفس خود را که حقیقت آن برای او قابل درک نیست خدا را می شناسد که حقیقتش

منزه از درک است. حتی حقایق دیگر، مثل حقیقت فرشته، حقیقت ماده، حقیقت حیات، حقیقت عقل همه را می گویند مجهول مانده و خواهد ماند.

البته قیاس این حقایق که همه ممکن و مخلوق و محتاج و دارای مابه الاشتراکند با حقیقت ذات اقدس خدای خالق قدیم غنی بالذات قیاس مع الفوارق است ولی به هر حال این حقایق ممکنه همه و هر کدام خودشان خودشان هستند و غیر خودشان نیستند و با اوصاف ثبوتی یا سلبی از هم جدا و متمایزند و بین آنها تشابه و تفاضل و تماثل متصور است. به عکس خداوند متعال با چیزی مشابهت و مماثلت ندارد لیس کمثله شیء چیزی مثل او نیست و تمایز اشیا از او به همین است که هیچ یک مثل او و شبیه او نیستند، و او ذاتی است که همانند او چیزی نیست و غیر از هر چیز دیگر است که ما آن را شناخته یا تصور کنیم. او غیر از همه است و با هیچ یک ما به الاشتراک حقیقی ندارد.

خدا خالق و آفریننده است و هر چه غیر از او است همه مخلوقند. بدیهی است که خالق غیرمخلوق است و اتحاد آنها با یکدیگر مقبول نیست.

کل عالم را خدا به ابداع آفریده یعنی پیش از خلقت چیزی نبوده و از ماده ای آفریده نشده است هر چند پس از خلقت مواد، خلقت صور لاحق بر صور اصلی مواد که از ترکیب مواد با یکدیگر متحقق می شود مسبوق به ماده باشد، و خلاصه هم مواد و هم صور، همه وجودشان مسبوق به عدم و مخلوق و آفریده و پدیده اند و همه حادثند و قدیم فقط ذات لایزال و بی زوال ازلی و ابدی و سرمدی او است.

اشیاء از او به ایجاد و خلق وجود یافته اند و به ولادت از او و شبه ولادت مثل صدور معلول از علت یا ظهور و تجلی و جلوه و مجلی و متجلی صادر نشده اند لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفو احد.

به او علت اشیا اطلاق نمی شود بلکه خالق اشیا است و عالم را به اختیار آفریده است، و هر خلق و تکوین و تکون طبیعی همه به اراده و امر و تقدیر او انجام می شود. او فارغ از امور عالم نیست. کل یوم هو فی شأن. فهم این که خدا عالم را چگونه آفریده و چگونه از او صادر شده است، و ربط حادث به قدیم چگونه است به آن بیاناتی که در فلسفه و عرفان می کنند جز با تأویل و توجیه از شرع استفاده نمی شود. از ربط حادث به قدیم و ممکن به واجب همین را می فهمیم که حادث ممکن را خدا آفریده و مخلوق است و خدا خالق و رازق و مدبر امور همه آنها است، و همه به او و از او برپا هستند و او مالک همه است و همه مملوک او هستند. مالکیت به این معنی که همه تحت اراده و قدرت او قرار دارند. لایملکون لانفسهم نفعاً و لا ضرراً و لا موتاً و لا حیاة و لا نشورا. هر چه دارند از او دارند و از خود دارای چیزی نیستند. حقیقت ذات او را کسی درک نمی کند و هر کس بگوید ذات خدا چیست، مثلاً وجود است، خبر از حقیقت ذات او داده است هر چند حقیقت وجود را هم غیر قابل درک بگوید، زیرا این اخبار از حقیقت ذات است که اخبار از آن منهی عنه است.

مضافاً بر اینکه در خود وجود که امری حقیقی یا اعتباری و انتزاعی است اختلاف است و قائلین به أصالة المهیة اصلاً قائل به وجود حقیقی نیستند و آن را امری انتزاعی از تحقق اشیا می شمارند و بر این اساس آسمان و زمین و عرش و کرسی و انسان و حیوان و درخت و دریا و کوه و همه پدیده ها باذن الله تعالی و بامر و خلقه و حکمت و تدبیر خودشان تحقق دارند و تحققشان به خودشان است نه به چیزی سوای آنها که وجودشان باشد و حقیقتشان همان باشد. همه خودشان و خواصشان حقیقت و واقعیتند و اعتباری نیستند و چنان نیست که وجودشان حقیقی باشد. و به عبارت دیگر حقیقت همه غیر از وجود نباشد و خودشان فرض و اعتبار باشند و حقیقتشان و حقیقت خدا و هر شیء دیگر واحد باشد و همه غیر از مصادیق وجود که بر همه مقول به تشکیک است واقعیت نداشته باشند و اختلافشان به مراتب باشد و برخلاف وجدان همه اشیا تحقق نداشته باشند و همه تحقق وجود و مراتب وجود باشند. آیا قائلین به أصالة المهیة و آنها که تحقق همه اشیا را واقعی و به خود می دانند خدا را نشناخته و چون غیر از اشیا که واقعیت خارجی دارند به چیزی به نام وجود که واقعیت همه باشد قائل نبوده اند منکر خدا بوده اند و آنچه را که خدا می دانسته اند خدا نبوده و خدا را که وجود بوده

نشناخته بودند، یا بعکس آنها خدا را به اینکه خدا است و خالق و مالک ارض و سما است می شناخته اند و اینها که او را به اینکه او حقیقت وجود است، شناخته اند و در واقع آنچه را همه بالوجدان درک می کنند و کثرات می بینند واحد بالسنخ می دانند و ذوات اشیا را که همه حقیقی می بینند اعتباری می بینند در معرفت خدا به اشتباه افتاده اند.

اینها که در معرفت ذات باری به عجز خود معترف می شوند و کنه و حقیقت او را به نام وجود معرفی نمی کنند و اصلاً چیزی غیر از ذوات اشیا اعم از خالق و مخلوق نمی شناسند و قائل به وجود نیستند اینها معرفتشان کامل تر است یا آنکه می گوید حقیقت اشیا، آنچه شما آنها را حقیقت آنها می شمارید نیست و حقیقت خدا هم آن چنانکه شما ناشناخته می دانید نیست. حقیقت یک چیزی است که ما بنام وجود کشف کرده ایم که او حقیقت و کنه خداست و حقیقت همه اشیا است و خلاصه اشیا به شیئیتشان حقیقت ندارند و غیر از حقیقت وجود و مراتب آن واقعیتی نیست و راحم و مرحوم و رازق و مرزوق و خالق و مخلوق در آسمان و زمین و کل آنچه در قرآن از اشیا به تصریح شده است حقیقتی غیر از وجود نیستند.

آنچه از تمام آیات قرآنی و احادیث شریفه و از مشاهده همه آیات آفاقیه و انفسیه متبادر به ذهن می شود این نه آن بودن و آن نه این بودن اشیا است و از هیچ یک از آنها حقیقتی به نام وجود غیر از خودشان متبادر نمی شود و خدا غیر از همه است و حقیقتش با حقیقت اشیا دیگر واحد نیست و اشتراک اشیا با او در حقیقت ذات با لیس کمله شیء منافات دارد.

خدایی که انبیاء معرفی فرموده اند متفرد و یگانه و یکتا و بی شبه و نظیر است. افاضه تحقق و واقعیت به اشیا اختیاری و ارادی اوست و جریان خلقت عالم و ربط مخلوق به خالق جریان جبری یا شبه جبری نیست. او فارغ از انشاء و ایجاد و اعمال قدرت و سلطنت و تصرف در عالم نیست و کل یوم هو فی شأن است، و اسماء حسنی مثل المجیب و السميع و البصیر و الکافی و الحاکم و السلطان و الملک و الرب و الرحمان و الرحیم و المحیی و الممیت و... همه با نام گذاری و تعبیر

از او به علت اولی و کیفیاتی که فلاسفه و عرفاء اصطلاحی در صدور عالم از او دارند، و از سوی دیگر با معنایی که از وجود و وحدت می نمایند منافات دارد.

مجیب و جواب دهنده غیر از سؤال کننده و حاکم غیر از محکوم و مالک غیر از مملوک و رب غیر از مربوب است. لسان شرایع به صراحت این را که حقیقت همه اشیا واحد باشد و اشیا مثل آینه باشند و «از هزار آینه در نظر نشود مشاهده جز یکی» باشد و یا صریح تر مثل امواج دریا و دریا یا حبر و حروف باشند ردّ می نماید و تفسیر انا الله و انا الیه راجعون به این معانی تفسیر به رأی و باطل است.

خدا عالم است ولی به حقیقت علم او احاطه ممکن نیست و درک کنه آن مثل کنه ذات ممکن نیست و نمی توان با علم مخلوق آن را مقایسه نمود. هر دو دانایی و آگاهی است، اما حقیقت علم خدا مثل حقیقت ذاتش غیر قابل ادراک است و اگر حقیقت علم مخلوق را نیز مجهول و نامعلوم و غیر قابل درک بشمارند باز بر حسب لیس کمثله شیء حقیقت هر یک از علمین غیر از حقیقت دیگری است. او هم عالم به کلیات است و هم عالم به جزئیات.

((لَا يَغْزُبُ عَنْ عِلْمِهِ شَيْءٌ، اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَ مَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَ مَا تَزْدَادُ وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ الْكَبِيرِ الْمُتَعَالِ، وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ)).

بینونت بین خالق و مخلوق را هر کس قرآن مجید را خوانده یا شنیده باشد از آن می فهمد و از قرآن استفاده می کند که خالق مخلوق نیست و حقیقت واحده نیستند و مخلوق مرکب از آنچه حقیقت خالق است و ماهیت خود نیست چنانکه همه و تمام حقیقتش هم آن نیست هر چند غیر هم و متمایز از هم باشند.

نباید خلق و جعل و سائر افعال الهی به مفاهیمی غیر از آنچه متبادر از آنها است تفسیر شود و مثل خالق و جاعل و صانع و فالق و مقدر و مصور و باعث و محیی و ممیت و... به علت، تفسیر و در آن خلاصه شود و تباین مفهوم عرفی علت با مفاهیم آن اسما ملاحظه نشود و هم چنین است تفسیر مخلوق و مجعول و مصنوع به معلول.

هم چنین این نظر که حقیقت ذات خدا وجود و هستی مطلق است و این که در دار تحقق چیزی غیر از وجود متحقق نیست و هر چه غیر از وجود حق است مراتب ضعیفه وجود است و بنابراین آنچه حقیقت واقعیت، تحقق و اصالت دارد وجود است با معارف قرآنی سازگار نیست، خواه کل این وجودات را وجود واحد بدانند و تمایز آنها را از یکدیگر و با وجود واحد شخصی مثل تمایز امواج از یکدیگر و تمایز آنها از دریا بدانند یا به انحاء دیگر مانند نظریه تجلی و ظهور آن را بیان کنند، و به هر بیانی که می کنند قائل به وحدت شخصی وجود شوند یا وحدت سنخی بگویند و وجود آنها را غیر از وجود یکدیگر و غیر از وجود خدا بدانند و تمایز و تعدد را به مراتب بگویند و اکمل و اتم را مرتبه وجود حق بدانند که هیچ شیئی و هیچ وجودی مثل او نیست یا وجود را منحصر به وجود باری تعالی بدانند و وجودات دیگر را خیال و وهم یا عکس و سایه های وجود بدانند یا همه را صرف ربط به او و اضافه اشراقیه بگویند، هیچ یک از این مبانی با اشکالات و ایراداتی که بر آنها وارد است با معارف الهی قرآن و سنت تطبیق ندارد و این سؤال هم مطرح می شود که چگونه وجود وجود می آفریند و اگر همه وحدت سنخی دارند چگونه غیر از وجود خدا همه حادثند؟

در مسأله ربط حادث به قدیم و صدور کثیر از واحد نیز تطبیق آنچه گفته اند با نصوص محکمه پذیرفته نیست و با فرض قول به وحدت وجود و کثرت موجود صدور حقیقی متصور نیست.

و اگر اینکه خدا وجود است و حقیقت ذات او هستی محض است با اینکه بسیاری از فلاسفه ماهیت را اصل و وجود را انتزاعی و اعتباری می دانند سخن از کنه ذات و حقیقت حق نباشد پس چه چیز سخن از کنه حق است؟ مگر سخن از کنه فقط این است که کسی برای خدا، العیاذ بالله، جنس و فصل تعیین کند؟ مگر همین که در تعریف وجود گفته شود (و کنه فی غایة الخفاء) سخن را از کنه حق خارج می نماید؟ شما که کنه وجود انسان و اشیاء دیگر را هم در غایت خفا می دانید پس فرق خالق و مخلوق از این جهت در چیست؟ و خلاصه گفتن این که خدا وجود است نیز تعیین کنه است اگر چه کنه وجود هم فی غایة الخفا باشد.

قرآن مجید می فرماید: ((وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ)) یعنی ما عرفوا الله حق معرفته و لم يعرفوه و لا يعرفونه بکنهه و در احادیث شریفه امر فرموده اند که در خلق خدا و نعمت های خدا سخن بگویند و تفکر کنید اما در ذات خدا سخن نگویند و تفکر نکنید. اگر چنین باشد که حقیقت ذات خدا وجود باشد و اشیاء دیگر هم حقیقتشان وجود باشد و وجود بکنه و حقیقت قابل ادراک نباشد پس این فرقی که در این نصوص است که کنه خدا را نمی توان ادراک کرد و نباید در آن سخن گفت و اندیشه نمود و در نعمت های خدا و خلق خدا تکلم و تفکر جایز است چگونه قابل توجیه مقبول است.

از اینگونه سؤالات، بنابراین مبانی فلسفی و به اصطلاح عرفانی با توجه به هدایت های کتاب و سنت، بسیار قابل طرح است.

و خلاصه اینکه آنچه از تحقق اشیاء متبادر به ذهن می شود همان خودشان و خودیت خودشان و کوه و زمین و آسمان و انسان و خالق و مخلوق و بناء و بانی است و از هر کس بیرسند می گویند ماه است و دریا و درخت و سنگ و چیزهای دیگر است و از آنها خبر می دهد. از چیزی غیر از اینها به نام وجود که اینها مصداق آن و افراد آن باشند چنانکه مصداق سنگ و کوه و چیزهای دیگرند خبر نمی دهد و اگر صد دلیل هم بر تحقق معروض چنین مفهومی در خارج بیاورند آن را با این تبادر و وجدان خود معارض می یابند.

مفاهیم کلی مثل انسان و حیوان و ذره و اتم و کهکشان و فرشته و جن و روح معروض خارجی دارند که همان افراد آنهاست که مثلا انسان بر آنها صدق می کند. اما در حالی که در خارج غیر از افراد این مفاهیم کلی چیزی ادراک نمی کنیم و فردیت آنها برای آن مفاهیم بالوجدان ثابت است برای وجود مصداق حقیقی و فرد خارجی نمی یابیم و بالاخره این که علاوه بر مفاهیم کلی که هر یک بر افرادی که دارند صادقند این معنی که مفهوم دیگری که شامل افراد همه مفاهیم کلیه باشد و تمام آنچه را در دار تحقق است فراگیر باشد و همه از واجب و ممکن مصداق آن و معروض آن باشند و افراد مفاهیم کلی دیگر همه تحققشان به او باشد و خودشان تحقق خارجی نداشته باشند این معنایی است که در اذهان نوع عقلا وارد نمی شود واحدی از آنها چنانکه افراد هر یک از مفاهیم دیگر و معروض آن مفاهیم را درک می کنند و به آن اشاره

می نمایند برای این مفهوم افرادی نمی شناسند و به ذهنشان غیر از افراد همان مفاهیم چیز دیگری که آن اصل و حقیقت باشد و همه اشیاء ممکنه فرع و مجاز باشند وارد نمی شود.

از نصوص قرآنی و احادیث شریفه نیز همین معنی متبادر است. از آنها متبادر نمی شود که خدا وجود است یا مصداق مفهومی است که بر اموری که در حقیقت وجود با هم مشارکت دارند اطلاق می شود، چنانکه از افراد سائر مفاهیم نیز غیر از آنکه فرد و مصداق آن مفهومند استفاده نمی شود که فرد وجود هستند. از الله و خدا همان ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه که کنه و حقیقت آن از ادراک منزله است استفاده می شود، چنانکه از هر فردی از افراد مفاهیم کلی همان فردیت و مصداقیت او نسبت به آن مفهوم دانسته می شود، و وقتی می گوییم خدا هست یعنی خدا موجود است، ثابت است، تحقق و خارجیت دارد، و این با اینکه بگوییم خدا هست است یا هستی است خیلی فرق دارد. مثل (الله موجود و الله وجود) که در اول خبر از تحقق و ثبوت ذات او می دهیم و در دوم خبر از ذات و حقیقت آن می دهیم یعنی او را مصداق مفهومی معرفی می کنیم که هر چه در خارج است مصداق و فرد آن است و این همان چیزی است که از اشیاء متبادر نمی شود مثلاً از زید و عمر و بکر متبادر می شود که مصداق مفهوم انسانند ولی از آنها متبادر نمی شود که مصداق مفهوم وجود به معنایی که مصادیق حقیقی داشته باشد و افراد معروض او باشند می باشد.

در الله موجود، خدا موجود است و خدا هست، نمی خواهیم بگوییم خدا وجود و هستی است که هستی را یک امر حقیقی بدانیم و برای خدا ثابت نماییم، بلکه می خواهیم بگوییم خدا هست و ذات او که مباین با ذات ممکن است تحقق و ثبوت دارد و چنان نیست که مباین است اشیاء با او از لحاظ یک امر اعتباری یعنی ماهیت باشد که ممکنات زوج ترکیبی و دارای وجود و ماهیتند و خدا منزله از ماهیت است اما در حقیقت همه با هم متحدند، خواه افراد آن متعدد باشد یا این که همه واحد باشند، بلکه اشیاء با او مباین بالذات دارند و هیچ چیز و هیچ کس با او در حقیقت ذات شریک نیست.

در نتیجه با بیشتر این مسالک که شاید بیان ما برای این که به اصطلاح اهل اصطلاح نیستیم کوتاه باشد و بر حسب اصطلاح ادا نشده باشد بینونتی که در قرآن کریم و احادیث شریفه و ادعیه بین خالق و مخلوق و خدا و بنده و مدعو و داعی و مرسل و رسول... متبادر به ذهن می شود همه از بین می رود و در واقع بینونتها حقیقی نخواهند بود و اعتباری می

باشند و مخلوق و محدث حقیقی وجود نخواهد داشت. آنچه حقیقت است وجود اشیاء است. یکی از معاصرین از فضلاء اهل معقول در طی مقاله ای نوشته بود به عین این الفاظ یا قریب به آن: پس وجود با خدا خدا و با عقل عقل و با جوهر و عرض جوهر و عرض و با زید و عمرو همه اشیاء زید و عمرو همه اشیاء است و خلاصه حقیقت همه وجود و وجود حقیقت و واقعیت همه آنها است. پس باید یا تمام نصوص شرع و کلمات انبیاء علیهم السلام را تأویل، و دریافت های تمام مردم را از عصر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه علیهم السلام از این آیات تخطئه کنند و عقاید و معارفشان را صحیح ندانند یا این که مسلک مستفاد از کتاب و سنت را اختیار نمایند و مخلوق را به تمام حقیقتش غیر از خالق بدانند و علت و معلول و سنخیت معلول با علت و کیفیت ربط حادث به قدیم را با ظهور و تجلی و سخنان دیگر کنار بگذارند و یا به ایجاب و مطالب دیگر گردن بنهند و خدا را فاعل مختار و فاعل ما یشاء ندانند.

و خلاصه تباین حقیقت ممکن با کنه و حقیقت واجب و اطلاق وجود و موجود را بر آنها به اشتراک معنوی به لحاظ معنای لغوی وجود که دریافت و یافتن است اعم از این که به حواس ظاهره باشد یا به درک عقل بپذیرند، و بپذیرند که آنچه تحقق دارد ذات ممکن و ذات واجب است که اول حادث دوم قدیم است، و وجود حقیقت زاید بر ذات ممکن و تمام و عین حقیقت واجب نیست و آنچه هست خود ممکن و واجب است و وجود از بود و تحقق آنها انتزاع می شود.

یا اینکه وجود افراد مختلف دارد یک فرد آن که منحصر به فرد و یگانه و یکتا است وجود واجب است که قائم به خود و قدیم و بی نیاز از غیر است و سائر افراد آن همه ممکن و وابسته به غیر و حادث و قائم به غیر و مخلوق غیرند. بنابراین اگر رابطه بین این دو قسم را رابطه ای مثل علیت و معلولیت نگویند و همان خلق و مخلوق بگویند بسیاری از توالی فاسده ای که بر قول به اصالة الوجود گفته شده است منتفی می شود، ولی مسأله شرکت ممکن با واجب در حقیقت واحده که همان وجود است باز بر جای خود باقی است و لیس کمتله شیء کامل نمی گردد، و نهایت این قول تقسیم وجود و موجود است بر ممکن و واجب و بر فرعی و اصلی و بر بالذات و للذات و بالغير و للغير و قدیم و حادث که اگر وجود را حقیقت واحده فرض کنند و هر یک از وجود واجب و ممکن را فرد آن بشمارند همان اشکال عدم تباین واجب و ممکن و اشتراک آنها در حقیقت وجود پیش می آمد که با توحید و اوصافی که در شرع برای خدا ثابت است مغایرت می یابد.

توضیح دیگر با حفظ اصطلاح واجب الوجود و ممکن الوجود به فرموده خواجه علیه الرحمه می گوئیم:
 موجود منقسم به دو قسم است نزد عقل یا واجب الوجود و یا ممکن الوجود

واجب الوجود موجودی است که بالذات تحقق دارد و موجود است از این جهت نه مسبوق به عدم است و نه ملحق به عدم. ازلی و ابدی و سرمدی است. و ممکن الوجود موجودی است که بالذات این اقتضاء تحقق و وجود را ندارد و تحقق آن بدون موجد خلف است، و وجودش حادث و مسبوق به عدم و مخلوق است، در هر دو صورت چیزی غیر از موجود در دار تحقق نیست، و هر چه هست همان حقیقت شیء موجود است نه وجود، و حقیقت آن شیء با وجود و ماهیت شیء که امری اعتباری است فرق دارد و به عبارت دیگر شیء واحد حقیقه دو شیء نیست که یکی خود شیء و دیگری وجود آن باشد اعم از این که خود شیء را اصل و وجود را فرع یا بالعکس بگوئیم چنانکه شیء خارجی اعم از واجب الوجود و ممکن الوجود وجود نیست و اطلاق واجب الوجود بر وجود صحیح نمی باشد زیرا هستی شیء چیزی غیر از خود آن شیء نیست (خود خارجی) و وجود و هستی از همان تحقق شیء انتزاع می شود و هستی مثل تحقق، تحقق و استقلال ندارد، و اطلاق موجود بر خدا و ماسوی به ملاحظه انتزاع هستی و تحقق، از هر یک با اشتراک معنوی یا با اشتراک لفظی است نه اینکه هر دو در یک حقیقت اشتراک داشته باشند و هر یک مصداق آن حقیقت باشند مثل زید و عمرو و بکر که همه فرد حقیقت انسان می باشند و امور متفقه الحقیقه خوانده می شوند و به همه انسان می گویند و بتوان از ممکن و واجب یا خالق و مخلوق یا خدا و ماسوی (عبر ما شئت) مثل زید و عمرو و بکر سؤال کرد و چنانکه در جواب آنها گفته می شود انسان در جواب از سؤال از واجب و ممکن یا خدا و ماسوی گفته شود موجود یا وجود و خلاصه مطلب این است که اینکه گفته شود در عالم خارج و تحقق غیر از خود اشیاء چیزی به عنوان وجود باشد بر اساس مستفاد از نصوص شرع مردود است. در عالم خارج انسان است و شجر و حجر و زمین و آسمان و... و خالق آنها، و وجود و بود و کون و تحقق و مفاهیمی از این قبیل همه از تحقق خارجی آنها انتزاع می شود و حقیقتشان ذات خود آنها است و هیچ چیز دو چیز (ماهیت و وجود) نیست چنانکه هر چیز هم همان چیز است و چنان نیست که آن نباشد و چیزی دیگر به نام (وجود) باشد.

و اگر کسی بگوید: خدا وجود است و از سنخ همان چیزی است که باصطلاحشان عارض ماهیت اشیاء دیگر می شود و ماهیت آنها امری اعتباری است و آنچه هست وجود انسان است نه انسان یا بگوید همه چیزها خودیتشان اعتباری و غیر حقیقی است و غیر از وجود اشیاء امری حقیقی نیست و آن هم واحد است و توحید همه او بودن و همه یکی بودن و او همه بودن است و هر تعبیر دیگر مشابه این تعبیرات با شرع قابل تطبیق نیست. خدا هست ولی درک حقیقت ذات او محال است و اگر گفته شود حقیقت ذات او وجود است ادعاء معرفت کنه و حقیقت ذات او است. اصلاً هستی به معنای یک شیء خارجی و واقعیت دار در عالم تحقق نیست. هستی امری انتزاعی است و خدا حقیقت محض و واقعیت است، انسان و اشیاء دیگر نیز اموری واقعی و حقیقی هستند، و اگر بگویند پس اگر خدا به این معنی وجود نیست پس چیست؟ جواب این است که به این معنی وجود نیست یعنی امری انتزاعی و اعتباری نیست حقیقی حقیقی است و اشیاء دیگر هم وجود نیستند و همه خودشان هستند به همین معنی است خدا خداست و اشیاء دیگر هم همان هایی هستند به همین معنی است که در خارج می باشند، آب و ابر و زمین و این و آن. افزون بر این که سؤال از ذات خدا و حقیقت خدا صحیح نیست. خدا را از کارهایش، از آیاتش و آثارش که همه دلالت بر وجود و تحقق او و صفات کمالیه (جلالیه و جمالیه) و اسماء حسنی دارند باید شناخت.

توحید او، او خود بودن و از خود و بخود بودن و بخود پایدار بودن و یگانه و یکتا و بی همتا و بی شبیه و نظیر بودن است. مفهوم این توحید اثبات او است ولی نفی جدی و حقیقی مخلوقات او نیست زیرا توحید یکی بودن خدا و عقیده به توحید خدا و خالق را یکی دانستن است که نه فقط لازم آن قول به تعطیل و نفی وجود غیر خدا و مخلوق و مصنوع نیست بلکه وحدت خالق و رازق و رب و... متضمن اقرار به وجود غیر یعنی مخلوق و مرزوق و مربوب است. خدا جامع جمیع صفات کمال است و از همه تقایص منزّه و مبراست و کنه ذات او اعلی و اقدس از معرفت انسان است و تمام کلام و کلام تام این است که در معرفت او باید به آنچه از محکّمات کتاب و سنت استفاده می شود بسنده کرد و با تمسک کامل به قرآن و عترت خود را از خطر ضلالت و گمراهی بیمه نمود.

امید است با توجه به نکاتی که در این نوشتار به طور اختصار متذکر شده ایم و با هشدارهایی که داده شده است کسانی که مایل به تحصیل فلسفه و خصوص آنچه از آن به حکمت متعالیه تعبیر می نمایند به خطری که در آن هست توجه کنند و در معارف الهی غیر از خط هدایت وحی و ارشادات ائمه معصومین علیهم السلام به خطوط دیگر گرایش نیابند.

تدریس و تدریس فلسفه و عرفان مصطلح به طور آزاد مانند فقه و تفسیر و حدیث و علوم دیگر در حوزه ها و خصوصاً قرار دادن آن در برنامه دروس حوزوی و دانشگاهی بسیار خطرناک است و اجراء این برنامه ها و تشویق و تأیید آنها قابل توجیه نیست و اگر کسی در این حوزه ها گمراه شود علاوه بر این که خودش مسئول است مدرس و استاد نیز مسئول خواهند بود.

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم و آخر دعوانا الحمد لله رب العالمین.

۴ ربیع المولود ۱۴۱۹

لطف الله صافی

مرجع عالیقدر شیعه حضرت آیت الله العظمی مکارم در درس تفسیر به مسئله غلو می پردازند و در ضمن دو نکته به بررسی آن می پردازند، نکته ی اول در مورد پیشینه ی غلو است که بر اساس آیات قرآن در اقوام قبل از اسلام غلو وجود داشته است و می فرمایند وجود مصداقی از غلو است آنگاه به تبیین اقسام وحدت وجود پرداخته، و وحدت مصداقی را باطل و مصداق روشن غلو می دانند از قبیل کلمات ملاحضاتی سبزواری، بایزید، حلاج که همه ی موجودات امکانیه را با ذات خدا یکی می دانند آنگاه نظر صاحب عروه و امام راحل را در این مورد بیان می فرمایند و در نکته ی دوم به اقسام و شاخه های غلو و تبیین آن می پردازند. نورالصادق مطالعه ی دقیق این اثر گرانبار را به خوانندگان خود تأکید می کند.



وحدت وجود و غلو

« حضرت آیت الله العظمی مکارم شیرازی »

بطلان غلو به ادله چهارگانه

روایاتی که جنبه غلو دارد و احیاناً در تفسیر آیات قرآن وارد شده، مخالف قرآن است و نمی توان آنها را پذیرفت. علاوه بر این، روایات معتبری از حضرات معصومین علیهم السلام به دست ما رسیده، که چنان روایاتی را بی اعتبار می داند. اضافه بر این، چنین روایاتی مخالف حکم عقل و اجماع علماست. بنابراین، غلو به ادله چهارگانه باطل است و اگر روایتی، که در تفسیر قرآن وارد شده، سخن از غلو بگوید هیچ اعتباری ندارد.

با توجه به مطالب غلو آمیزی که در عصر و زمان ما گاه مطرح می شود سزاوار است به صورت مشروح تر به این بحث بپردازیم. بدین جهت، توجه شما خوانندگان محترم را به نکاتی در مورد غلو جلب می کنیم:

نکته اول: پیشینه غلو

غلو قبل از اسلام هم بوده، و نمونه هایی از آن در قرآن مجید منعکس شده است. توجه بفرمایید:

۱- خداوند متعال در آیه ۱۷۱ سوره نساء می فرماید:

((يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ))

ای اهل کتاب! در دین خود، غلو (و زیاده روی) نکنید؛ و درباره خدا غیر از حق نگویید. مسیح - عیسی بن مریم - فقط فرستاده خدا و کلمه (و مخلوق) اوست؛ که او را به مریم القا نمود؛ و روحی (شایسته) از طرف او بود.

مخاطب این آیه شریفه همه اهل کتاب هستند، اما ذیل آیه، انگشت روی غلو در میان مسیحیان گذاشته است. این آیه شریفه به روشنی دلالت دارد که در ادیان گذشته هم غلو وجود داشته است.

۲- آیه شریفه ۷۷ سوره مائده هم در مورد غلو قبل از اسلام است. توجه فرمایید:

((قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ))؛

بگو: ای اهل کتاب! در دین خود غلو (و زیاده روی) نکنید؛ و غیر از حق نگوئید؛ و از هوس های گروهی که بیشتر گمراه شدند و بسیاری را گمراه کردند و از راه راست منحرف گشتند، پیروی ننمایید.

از این آیه شریفه استفاده می شود که اقوامی قبل از اهل کتاب وجود داشتند که بر اثر غلو، هم خودشان گمراه شده بودند و هم دیگران را به گمراهی می کشاندند و خداوند به اهل کتاب هشدار می دهد تا مانند آنها گرفتار غلو نشوند.

۳- آیه شریفه ۳۰ سوره توبه صریحاً از غلو یهودیان و مسیحیان سخن به میان آورده است. می فرماید:

((وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ))؛

یهود گفتند: عزیر پسر خداست و نصاری گفتند: مسیح پسر خداست. این سخنی است که آنها به زبان می آورند، در حالی که همانند گفتار کافران پیشین (و مشرکان) است؛ خدا آنان را بکشد، چگونه از حق انحراف می یابند!

۴- خداوند متعال در آیه ۳۱ سوره توبه می فرماید:

((اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ))؛

(آنها) دانشمندان و راهبان خویش را معبودهایی در برابر خدا قرار دادند، و (همچنین) مسیح فرزند مریم را، در حالی که دستور داشتند فقط خداوند یکتایی را که هیچ معبودی جز او نیست، بپرستند، او پاک و منزّه است از آنچه همتایش قرار می دهند!

این آیه شریفه در مورد غلو در صفات است. یهود و نصاری در مورد علمای خود دچار غلو شده و آنها را بدون استثناء همچون خداوند واجب الاطاعه می دانستند.

۵- پنجمین آیه، که اشاره به پیشینه غلو قبل از اسلام دارد، آیه شریفه ۱۰۰ سوره انعام است. توجه بفرمایید:

((وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ الْجِنَّ وَخَلَقَهُمْ وَخَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُصِفُونَ))؛

آنان برای خدا همتایانی از جن قرار دادند، در حالی که آنها مخلوق او هستند؛ و برای خدا به دروغ و از روی جهل، پسران و دخترانی قائل شدند؛ منزّه است خدا، و برتر است از آنچه وصف می کنند!

نتیجه این که در اقوام گذشته، که قبل از اسلام زندگی می کردند، نیز غلو وجود داشته و آنها در مورد انبیاء و غیر پیامبران دچار غلو شده اند.

از آیات پنج گانه علاوه بر پیشینه غلو، دو مطلب دیگر نیز استفاده می شود:

۱- بت پرستی مصداق روشن غلو

بت پرستی با تمام شاخ و برگش نوعی غلو محسوب می شود. چون بت پرستان سنگ و چوب را معبود خود قرار می دهند و پرستش چیزی که سزاوار پرستش نیست، غلو است.

۲- وحدت وجود صوفی ها مصداق دیگر غلو

قائلین به وحدت وجود، یکی از مصادیق غلات به شمار می روند و وحدت وجود نوعی غلو شمرده می شود.

یکی از مثال های غلو، کار بت پرستان بوده، که بت رو بردن بالا، و تبدیل به معبود کردن.

مثال دیگر، قائلین به وحدت وجود بود، که خدا را آوردن پایین و با موجودات امکانی یکی کردند! اون ها، بت ها رو بردن بالا، اینها، خدا رو آوردن پایین.

من فکر کردم یکی دو جلسه درباره ی وحدت وجود برای شما صحبت کنم تا این مسئله روشن بشه.

وحدت وجود بر سه قسم است:

۱- وحدت مفهومی:

وجود امکانی و وجود واجب، مفهوم هر دو یکیه، یعنی لفظ وجود، مشترک لفظی نیست که یکبار برای وجود امکانی و یکبار برای وجود واجبی وضع شده باشد مثل عین که مشترک لفظیه، بلکه هر دو حقیقتاً موجودند، این معنا اشکالی ندارد؛

۲- وحدت حقیقی:

حقیقت وجود، (نقطه مقابل عدم است)، یک حقیقت واحد است، به طور مشکک؛ مانند نور که هم به نور آفتاب گفته می شود و هم به نور یک شمع؛ هر دو نوره، یک حقیقته، این معنی هم عیبی ندارد؛

۳- وحدت مصداقی:

وجود، یک مصداق بیشتر ندارد و آن، خداست، همه ی موجودات اعم از ممکنات و واجب الوجود یکی هستند و همه چیز عین ذات خداست، آنچه می بینی مظاهر او هستند! غیر از خدا در این عالم، چیزی نیست، نمیگیم لا اله الا هو میگویم لا شیء الا هو. [و بقول حاجی سبزواری لا موجود الا الله غیر از او چیزی وجود ندارد.] اینها جزء غلات هستند و صوفیه صریحاً این معنی رو در کلماتشون دارن.

مثلاً بعضی از سران صوفیه گفته اند:

سبحانی ما اعظم شأنی^(۱)؛ یا گفته اند لیس فی جبتی سوی الله^(۲)؛ ما اینها رو با مدارکش در کتاب جلوه حق نوشتیم.

بعد میان عذر می آورند میگن اینا شطحیاته حرف هایی است که وقتی گرم میشند می زنند.

بالاخره این حرف ها راسته یا دروغه، شوخیه یا جدیه؟! یکسره کنید کار رو، شطحیات یعنی چه؟! و اون شاعرشون میگه:

موج بحریم، عین ما دریاست موج از بحر، چون جدا سازیم

ما امواج این دریا هستیم، یه دریا بیشتر نیست بقیه موجه، موج هم عین دریاست، همیشه از دریا جدا کرد. اونها میگن، حقیقت توحید همینکه که هیچی در عالم، جز خدا نیست.

گاهی هم اسمش را می گذارند اسرار پنهانی، این ها را به کسی نگویند، شما رو تکفیر می کنن، این ها سرّ است و... سرّ مگوی صوفیه، همین وحدت وجود است، چیز دیگری نیست.

یکی از شعرا هم راجع به منصور حلاج (از سران صوفیه)، چنین می گوید:

آن یار کز او گشت سر دار بلند جرمش آن بود که اسرار هویدا می کرد^(۳)

منصور که سر دار رفت برای این بود که اسرار هویدا می کرد، آشکارا انا الحق گفت یا انا الله گفت^(۴) و سرّ وحدت وجود را فاش کرد!

گاهی هم ادعا می‌کنند: ناهلان معنای وحدت وجود را نمی‌دانند^(۵)، همه چیز عین ذات خداست، این سرّی است از اسرار، به ناهلان نگوید.

یکی از شعرا در شعرش معنای وحدت وجود را خیلی قشنگ منعکس کرده:

یار بی پرده از در و دیوار	در تجلی است یا اولی الابصار
چشم بگشا به گلستان و ببین	جلوه آب صاف در گل و خار
زآب بی رنگ صدهزاران رنگ	لاله و گل نگر در این گلزار
پی بری گر به رازشان دانی	که همین است سرّ آن اسرار
که یکی هست و هیچ نیست جز او	وحده لا اله الا هو

آبی که بی رنگ بوده تو همه این گل ها هست حالا یا اتحادیه یا حلوله اون آب که بی رنگه اومده تو این گل ها هزاران رنگ پیدا کرده.

حالا لا اله الا هو خوبه یعنی معبودی جز خدا نیست اما یکی هست و جز او هیچ نیست، خب اینا با صراحت در سخنانشون میگند و سرّ مگو هست و میگند جلوی این و اون نگیرد.

باز در بخش دیگری از اشعارش این مطلبو آشکارتر میگه:

مست افتادم و در آن مستی	به زبانی که شرح آن نتوان
این سخن می شنیدم از اعضا	همه حتی الورد و شریان
که یکی هست و هیچ نیست جز او	وحده لا اله الا هو

اینجا هم میگه بله، مست افتادم و در آن مستی عقل رفت و هوش رفت و دین رفت و کفر رفت و ایمان رفت و ... دیگه دیدن، همه ی عالم یه چیز بیشتر نیست، رسیدن به اون حقیقت وحدت وجود، این چیزی است که شعرایشون گفته اند، زعمایشون گفته اند، بزرگانشون گفته اند، کوچک هاشون گفته اند.

پس وحدت مفهومی و وحدت حقیقی قابل قبول است اما وحدت مصداقی قابل قبول نیست چون در این صورت، خالق و مخلوق، عابد و معبود، بهشت و جهنم، ثواب و عقاب، همه بی معنا و لغو می شود.

معتقدان به وحدت وجود به معنای سوم جزء غلات هستند چون همه ی موجودات امکانیه را با ذات خدا یکی می دانند، چه غلوئی بالاتر از این غلو.

در اینجا یک کلامی از عروة الوثقی نقل کنم، که ببینیم نظر فقها درباره این مسأله چیست.

در بحث نجاست کفار در مسأله ۲:

لا اشكال فی نجاسه الغلاهِ و الخواارج و النواصب، أما المجسّمه (کسانی که خدا را جسم می دانند) و المجبّره (اون هایی که قائل به جبر هستند) و القائِلین بوحده الوجود من الصوفیه إذا التزموا بأحكام الاسلام فالأقوی عدم نجاستهم، (اگر ملتزم به احکام اسلام باشند، نماز، روزه، اعتقاد به معاد، محشر، همه اینها را قبول داشته باشند، فقط در عالم خیال پردازی خودشون قائل به وحدت وجود باشند تأثیری در برنامه های اعتقادی و عملی شون نگذاره، اقواء این است که اینها پاک هستند) الا (استثناء می زنه) مع العلم بالتزامهم بلوازم مذاهبهم الفاسده. (اگر ملتزم به لوازم مذهب فاسدشون باشند اونوقت دیگه قائل شدن به پاکی اونها معنی نداره.

لوازم مذهب اونا چیه؟ بگن وقتی عالم همش یکیه دیگه، عابد و معبودی وجود نداره، عبادت یعنی چه؟ مگه خودش، خودش را عبادت می کنه؟ معاد را قبول نکند، مگه خودش، خودش رو عذاب میکنه یا خودش، خودش رو پاداش میده؟ اگر از نظر اعتقادی و عملی به لوازم این مذهب، ملتزم بشند پاک نیستند.)

امام راحل (قدس سره) یه عبارتی در حاشیه دارند میگن:

إن كانت مستلزمة لإنكار أحد الثلاثة: الألوهية أو التوحيد أو الرسالة. (۶) اگر اعتقاد به وحدت وجود موجب شود یکی از سه چیز را انکار کنند، مسلمان نیستند. این ثلاثة چیه؟

۱- اصل وجود خدا (الوهیت)

۲- یگانگی خدا (توحید)

۳- رسالت پیامبر، اینها را قبول داشته باشند و اعمال و عبادات را هم بجا بیاورند اینها رو جزء مسلمانان می دانیم، این حاشیه را ایشون اینجا اضافه کرده دیگران هم این معنا را پذیرفته اند.
(یکی از حاضران سؤال می کند: زبانا می پذیرند یا قلباً؟ جواب: یعنی قلباً قبول کنند نه با زبان، زبان چیه؟ معتقد باشند، التزموا، التزم همان التزم قلبی است).

این اعتقادی است که جمعی از صوفیه و غیر صوفیه به چنین وحدتی دارند.

نتیجه این که غلو در میان بت پرستان هست و در میان قائلین به وحدت وجود به معنای سوم آن نیز به چشم می خورد و گاه نیز با یکدیگر تداخل می کنند. یکی از اینها می گوید:

موسی بن عمران علیه السلام که به برادرش هارون اعتراض کرد، نگفت: «چرا مردم گوساله پرست شده اند؟» بلکه گفت: «چرا پرستش را اختصاص به گوساله دادند. همه چیز معبود است و قابل پرستش می باشد!»
یا برخی از آنها می گویند: «اشکال کاربت پرست ها این بود که پرستش را منحصر در بت می کردند.^(۷) اگر اختصاص به بت نمی دادند، اشکالی نداشت.»!

نکته دوم: شاخه های غلو

غلو شاخه های زیادی دارد و از جهتی به سه قسم تقسیم می شود:

۱- غلو بالمعنی الاخص.

۲- غلو بالمعنی العام.

۳- غلو عرفی.

غلو بالمعنی الخاص آن است که انسانی را خدا بشماریم،^(۸) یا بگوییم خداوند در او حلول نموده، یا با او متحد

است، و این **غلو در ذات** محسوب می شود.

غلو در صفات آن است که صفات خدایی را برای انسانی قایل شویم. مثل این که گفته شود: «فلان کس خالق آسمان ها و زمین است!» همان گونه که این مطلب در روایت مجعولی به حضرت علی علیه السلام نسبت داده شده، که آن حضرت فرمودند: ((انا خالق السماوات و الارضین))؛ من آفریننده آسمان ها و زمین ها هستم. یا رازقیّت را به انسانی نسبت دهیم. یا معتقد باشیم انسانی مستقلاً و بدون اذن خداوند، عالم الغیب است.

البته پیامبران الهی و حضرات معصومین علیهم السلام باذن الله مطلع بر غیبت بوده و هستند، اما هیچ کس مستقلاً و بدون اذن خدا نمی تواند عالم بر غیب شود. همان طور که حضرت مسیح علیه السلام فرمود باذن الله قادر بر احیای مردگان و مداوای امراض صعب العلاج و عالم بر غیب هستیم.^(۹) اما اگر کسی این امور را مستقلاً به وی نسبت بدهد، مرتکب غلو در صفات شده است.

غلو بالمعنی العام آن است که کسی را که پیامبر یا امام نیست او را پیامبر یا امام بدانیم. اگر کسی مثلاً حضرت زینب (سلام الله علیها) را پیامبر بداند، یا معتقد باشد حضرت قمر بنی هاشم امام معصوم است، در مورد ذات یا صفات خدا غلو نکرده، ولی نبوت و امامت را برای کسی که پیامبر و امام نیست قایل شده است.^(۱۰) حتی اگر امام معصومی که حضرت مهدی نبوده را مهدی بدانیم، یا نایب عام امام زمان عجل الله... را نایب خاص آن حضرت بشماریم، مرتکب غلو شده ایم.

خلاصه این که غلو بالمعنی العام از دایره الوهیت خارج است، و به معنای جابجایی صفات مربوط به مقدّسات می باشد. **غلو عرفی** اغراق ها و مبالغه ها و زیاده روی های خارج از مسایل دینی است. مثل این که گفته شود: «فلان کس عالم علوم اولین و آخرین است!» یا «اگر فلانی اراده کند تمام دنیا را می گیرد!»^(۱۱) یا «آنچه تمام نیکان عالم دارند در دوست ما جمع است!»

این نوع غلو در اشعار برخی از شاعران زیاد دیده می شود. بنابراین، غلو عرفی به معنای ستایش فلان شخص بیش از آنچه که هست می باشد.

به هر حال، غلو در هر سه شاخه اش مذموم و ناپسند است.

ما معتقدیم ذات پاک خداوند ذاتی است ازلی و ابدی، در بحث های خداشناسی این ها را ثابت کردیم خداوند ذاتی است لا یتغیر، تغییر در ذاتش نیست، کمال مطلق است یعنی کمال او بی پایانه، نه چیزی به او افزوده میشه نه چیزی از او کم میشه، عبادتی که من می کنم چیزی بر جلال و جمال خدا افزوده نمیشه او بی پایانه، چیزی کم نداره، عبادات ما چیزی بر ما می افزاید نه بر او، این یه اصل مسلمه.

از اون طرف نگاه می کنیم به عالم امکان، می بینیم ممکنات ازلی و ابدی نیستند، فلان بچه فلان روز متولد شد فلان روز هم مرد، فلان عمارت را فلان روز ساختند و فلان روز خاک شد و همسان زمین شد، تاریخچه داره، ابتدا داره، انتها داره، تغییر داره، نمو می کنه، این فرزند انسان نمو می کنه، رشد می کنه، لاغر میشه، حرکت داره، از اینجا میاد اونجا، حس داره. آیا این عوارض در اون ذات ازلی و ابدی، ممکن راه پیدا کنه؟ اون ذات از همه ی این ها بالاتره، این موجودات امکانی این رقمی هستند.

آیا این دو تا می تونند یکی باشند، وحدت یعنی چه؟ یعنی وحدت ازلی با غیر ازلی، وحدت متغیر با لا یتغیر، وحدت متحرک با غیر متحرک، وحدت چیزی که محتاج زمان و مکان است با چیزی که برتر از زمان و مکان است، این چه وحدتیه؟ کدام عقل باور می کنه که اینها عین هم باشند؟

گاهی میگن: اینها یک مسائلی هست که شما متوجه نمی شوید!

این حرف ها، حرف هایی است که منطقی و عقل نمی پذیرد، باید حرف حسابی زد، خیالات رو هم کنار گذاشت. دو دو تا چهار تا به ما بگید اون متغیر با اون ثابت، اون ازلی و ابدی با اون غیر ازلی و ابدی یکی است؟ امکان نداره یکی باشه. گاهی می گویند: وجودات امکانیه امور اعتباریه هستند، امر حقیقی، ذات پاک خداوند است.

میگیم منظورتون از امور اعتباریه یعنی چه؟ بشکافید مطلب رو. یعنی وجودات امکانیه، خیال هستند یا واقعیت؟ بنده یک امر واقعی هستم یا خیالی؟

یکی از مشکلاتی که در اینگونه مباحث ایجاد می کنند، بازی با الفاظ است. میگند اینها مظاهر و مجاری حقدند!!

شما منهای این الفاظ، بگویید آیا ما هستیم یا نیستیم؟ اگر نیستیم، سوفسطایی می‌شیم، عده‌ای از سوفسطایی‌ها می‌گن این موجودات که ما می‌بینیم همش مثل نقشه‌هایی است که در خواب می‌بینیم، صوری است که در خواب می‌بینیم، واقعیتی نداره^(۱۲)، منکر وجود این موجودات خارجی‌ه‌ی عینیه هستند، خب این یه بابی میشه.

اگر واقعاً اینها وجود ندارد، خیاله، بریم سراغ مکتب سوفسطائیه‌ها، سوفسطایی بشیم. و اگر واقعیت دارند، این وجود متغیر با آن ذات ازلی و ابدی ثابت، نمی‌تواند یکی باشند. این یه دلیل بین و روشن.

در اینجا می‌رسیم به این مطلب که البته قبول داریم ذات پاک خداوند از ما به ما نزدیکتره همین، گاهی اسباب اشتباه میشه.

((وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ))؛ هر کجا باشید او با شما هست،

((وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ))؛ ما به انسان از رگ‌گردنش نزدیک‌تریم

و ((وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ))؛ خدا کجاست بین ما و قلب ما.

دوست نزدیک‌تر از من به من است وین عجب‌تر که من از وی دورم

همه‌ی این‌ها قبول، خدا محیطه، خدا به ما نزدیک‌تره، اما خدا غیر ماست، عین ما نیست. اون احاطه‌ی الهیه قبول، اون وجود پروردگار که به من از من نزدیک‌تر است قبول، اما بحث در وحدته که واجب و ممکن یکی است. وجود هم داره، ممکن خیال نیست، اعتبار به منه خیال نیست، واقعیه، این واقعیت با اون واقعیت، صفاتش متضاده، همه چیزش با هم متفاوت، زمان داره، مکان داره، این موجودات امکانی اجزاء دارند، این اجسام همشون جزء دارند.

ذات پاک خداوند جزء نداره. ((قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ)) یعنی جزء نداره. ((لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ)) هیچ چیزی مثل اون نیست ((وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ)) شما می‌گید همه چیز اوست. او همه چیزه آخه عقلاً این را چه رقم میشه درست کرد؟ من جمع بندی کنم تمام کنم، بازی با الفاظ را کنار بگذاریم، شفاف صحبت کنیم، مکتب سوفسطائی رو کنار بگذاریم. بعد بشینیم صحبت کنیم، بگیم این وجود واجب دارای این صفات، این وجود ممکن دارای این صفات، با چشم هم ممکنات رو می

بینیم تغییرات رو می بینیم، زوالشو می بینیم، حدوتشو می بینیم، نموشو می بینیم و فناشو می بینیم، این با اون بگید یکیه؟ این با هیچ عقلی سازگار نیست. این دلیل عقلیه روشن ما، بر بطلان مکتب وحدت وجود به معنی وحدت موجود، وحدت مصداقی یعنی در عالم یه وجود بیشتر نیست، همه امواج این دریا هستند. این دلیل بر بطلان این عقیده.

و اما میریم سراغ آیات قرآن بین آیات چه میگه و چطور میشه بین باور کردن اون آیات و باور کردن این مکتب جمع کرد.

انشاءالله بحث آینده ی ما درباره ی همین آیات است و صل علی سیدنا محمد و آله الطاهرين.

پی نوشت ها:

- ۱- تذکرة الأولیاء / ۶۹
 - ۲- مثنوی، دفتر چهارم / ۷۳۰ بیت ۲۱۲۵
- ابن عربی می گوید: ذات خدا به صورت الاغ و حیوان ظاهر است. (شرح قیصری بر فصوص / ۲۵۲).
- و می گوید: هیچ تفاوت و مغایرتی بین ذات ما و ذات خدا نیست. (شرح فصوص / ۸۵ و ۳۸۹)
- ملاصدرا می گوید: لیس فی دار الوجود غیره دیار. (اسفار / ۲ / ۲۹۲)
- حسن زاده می گوید: الحق هو المشهود و الخلق موهوم. (مآثر و آثار / ۲ / ۸۹)
- و می گوید: هیچ وجود و موجودی جز او وجود ندارد. (وحدت از دیدگاه عارف و حکیم / ۷۳)
- و می گوید: همه گویند «خدا کو؟» حسن گوید «جز خدا کو؟» (الهی نامه، چاپ اول)
- جوادی آملی می گوید: موجود ازلی مطلق و غیر محدود یکی بیش نیست. (علی بن موسی الرضا / ۴۶)
- و می گوید: لا جبر و لا تفویض از باب سالبه به انتفاء موضوع است. (علی بن موسی الرضا / ۸۸)
- و می گوید: انسان چیزی جز وجود مجازی نیست. (علی بن موسی الرضا / ۸۸)
- صمدی آملی می گوید: وجود زمین غیر از وجود آسمان و وجود آسمان غیر از وجود حق متعال نیست. (شرح نهاية الحکمة / ۱ / ۱۳۴)
- و مرحوم مطهری عقاید عرفا را خلاصه می کند و می گوید: توحید عرفا این است که می گویند اصلاً انسان کامل حقیقی خود خداست. (انسان کامل / ۱۶۸)

۳- حافظ

۴- یا مثل بایزید که گفت یا قوم انا ربکم الاعلی. (شرح شطحیات روزبهان بقلی / ۹۹)

۵- چنانکه محمد حسین طهرانی در روح مجرد / ۵۱۵ می گوید: وحدت وجود مطلبی است عالی و راقی کسی قدرت ادراک آن را ندارد.

و مقدس اردبیلی می گوید: اینان از روی تلبیس گفتند که این معنی به بیان در نمی آید. (حدیقه الشیعه/ ۵۶۶)
و حسن زاده آملی می گوید: گوساله پرستی خداپرستی است و این از اسرار ولایت است! (مُمِدَّ الِهِمَمَ در شرح فصوص الحکم/ ۵۱۴)

۶- عروة الوثقی / باب نجاست کافر، مسئله ۲

۷- فصوص الحکم، فص عیسوی و آقای حسن زاده آملی می گوید: گوساله پرستی خداپرستی است و این از اسرار ولایت است! (مُمِدَّ الِهِمَمَ در شرح فصوص الحکم/ ۵۱۴)

۸- مولوی می گوید: فاش بگفتم این سخن شمس من و خدای من
و می گوید: گفت مستانه عیان آن ذوفنون لا اله الاها انا فاعبـدون (مثنوی / ۳۲۶)

۹- آل عمران: ۴

۱۰- مولوی می گوید: پس امام حسی قائم آن ولیّ است خواه از نسل عمر خواه از علی است (مثنوی، دفتر دوم، ۸۱۸)
ابن عربی می گوید:

جميع انبياء به تهنيت ختم ولایت من حاضر می شدند. (فتوحات ۱/ ۲۴۴)
و طهرانی می گوید: ولایت آقای حداد عین ولایت ائمه ی طاهرین است. (نور مجرد / ۲۵۹)

۱۱- جعفر مجتهدی می گوید: چشمانم را بر هم می نهیم و همه عالم را مشاهده می کنیم. (لاله ای از باغ ملکوت)

۱۲- حسن زاده آملی می گوید: آنچه دیده می شود همان حق است و خلق وهم و خیال می باشد. (مآثر آثار ۲/ ۸۹)
جوادی آملی می گوید: انسان چیزی جز وجود مجازی نیست مثل اسناد جریان آب به ناودان (که می گویند ناودان جاری شد) زیرا وجود ممکنات وجود مرآتی است که در خارج وجودی ندارند (مثل صور اشیاء در آئینه) پس در این صورت معنای لا جبر و لا تفویض در مورد انسان، از باب سالبه به انتفاء موضوع است [یعنی اصلاً زیدی وجود ندارد تا این که مجبور باشد یا مختار] (علی بن موسی الرضا و الفلسفه الهیه/ ۸۸)
ملاصدرا می گوید: کل ما فی الكون وهم أو خیال أو عکوس فی المرایا أو ضلال
یعنی هر چه در صفحه وجود است یا عکس های آئینه ای و یا سایه ها است. (اسفار)

دفتر تبلیغات اسلامی قم در اسفند ۱۳۸۳ جلسه گفتگویی بین علماء حوزه تشکیل داد که عده ای از فضلاء حوزه علمیه به صورت دعوت عمومی شرکت داشتند.

در آن نشست پیرامون عقل و وحی از منظر فلسفه و مکتب تفکیک، بین علامه ی محقق حضرت آیت الله سیدان و حجج اسلام آقایان غلامرضا فیاضی و آقای حمید پارسانیا مباحثی مطرح شد و نشست دوم (تکمله این بحث) در اردیبهشت ۱۳۸۴ انجام شد.

به دنبال این مباحث برخی از علماء و فضلاء قم تقاضا نمودند که این مباحث را در حوزه علمیه قم، کنار مرقد مطهر حضرت فاطمه معصومه علیهما السلام به طور ریز و مستوفی بحث کنند تا کلیه فضلاء از آن بهره مند شوند.

همانگونه که در آن دو نشست اجمالا پاسخ مثبت داده بودند، درخواست آنان را پذیرفتند و روزهای پنجشنبه را از مشهد به قم عزیمت می کردند تا ضمن هشت جلسه بحث سنخیت و عینیت حضرت حق با ما سوی الله و رد آن را مطرح نمودند.

نورالصادق این مباحث مهم را در شماره های پیشین خود آورده است و اکنون خوانندگان عزیز را به ملاحظه ی دقیق جلسه ی پنجم این مناظرات دعوت می نماید.



سنخیت، عینیت یا تباین؟! (۸)

«حضرت علامه آیت الله حاج سید جعفر سیدان»

خلاصه مباحث

در ارتباط با مسأله ی نسبت حق متعال و کائنات، مسایلی مطرح شد و ناگزیر خلاصه ای از مطالب گذشته باید تکرار شود.

در جلسات قبل بیان شد که استفاد از مکتب وحی این است که حضرت حق و کائنات بینونت دارند و از قرآن و حدیث به وضوح این معنا استفاده می شود و اگر موردی هم غیر از آن باشد آن هم با قرینه ی آیات و روایات محکمه معنا می گردد همچنین بیان شد در فلسفه بین حضرت حق و کائنات سنخیت مطرح است و در عرفان مصطلح نیز مسأله ی عینیت مطرح است.

گاهی هم سؤال می شود که بین فلسفه و عرفان در مباحث، خلطی به نظر می رسد. بله در برخی از قسمت ها اشتراک هست در نتیجه خلطی هم وجود دارد ولی مطالب هر یک تفکیک گردید و بحث به مسأله عینیت در عرفان رسید. بعد از تثبیت اصل نسبت عینیت به عرفا به صورت های مختلف، به دلایل مربوط به عینیت رسیدیم، یک دلیل عقلی و یک دلیل نقلی مطرح و پاسخ دلیل عقلی بیان شد و معنای دلیل نقلی تا حدودی بیان شد و مابقی آن نیز در این جلسه مطرح خواهد شد.

در دلیل عقلی اشکال محدودیت حضرت حق در صورت عدم عینیت مطرح، و در پاسخ بیان شد که این استدلال در صورت سنخیت بین حضرت حق و کائنات درست است ولی چون در مباحث پیشین به تفصیل عدم سنخیت را اثبات نمودیم استدلال مذکور ابطال می شود.

ادامه ی دلیل نقلی اول بر عینیت

در این جلسه چون قسمتی از دلیل نقلی باقی مانده بود ابتدا تتمه ی آن بیان می شود و در ادامه نیز دلیل عقلی دوم بر عینیت مطرح خواهد شد.

در جلسه گذشته بیان شد: عرفا برای اثبات مدعای خود از آیه شریفه ی ((هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ))^(۱) استفاده کرده اند، در مورد این آیه عده ای گفته اند، خداوند در این آیه تنبیه فرموده به اینکه او همه اشیا است زیرا فرموده ((هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ)) و معنای آیه آن است که او همه چیز است. این برداشت در مدارک بسیاری از کتب عرفانی موجود است که به عنوان نمونه می توان به مقدمه قیصری بر فصوص اشاره کرد.^(۲)

در پاسخ به این استدلال گفتیم خود آیه شریفه کاملاً در مقام بیان دوئیت و بینونیت گویاست، در آخر آیه شریفه خداوند می فرماید: ((وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ)) در نتیجه در آیه فرض دوئیت و اثنویت شده است. همچنین بیان شد: در این آیه فرموده «او اول است، او آخر است، او ظاهر است و او باطن است» و فرمود: ((هُوَ كُلُّ شَيْءٍ)) لذا این آیه ظهوری در مدعا ندارد و برای فهم معانی این الفاظ باید تدبر کرد تا معنای آنها روشن شود. همچنین وقتی به روایات فراوان در ذیل

این آیه مراجعه کنیم می بینیم که «اول و آخر» به گونه های مختلف معنا شده - که همه ی معانی گویای یک حقیقت هستند - و آن ازلی و ابدی بودن خدای تعالی است. اوست که لم یزل و لا یزال است. اوست که ابتدا و نهایتی ندارد، با مراجعه به مُطاب تفسیر این آیه به روایات فراوانی برخورد می کنیم که به روشنی این آیه ی شریفه را معنا کرده اند اما در این مجال به طرح یک روایت اکتفا می کنیم.^(۳)

معنای ظاهر در کلام امام رضا علیه السلام:

قال ابوالحسن الرضا علیه السلام: وَ أَمَّا الظَّاهِرُ فَلَيْسَ مِنْ أَجْلِ أَنَّهُ عَلَا الْأَشْيَاءَ بِرُكُوبِ فَوْقَهَا وَ قُعُودِ عَلَيْهَا وَ تَسَنُّمِ لِدُرَاهَا وَ لَكِنَّ ذَلِكَ لِقَهْرِهِ وَ لِعَلْبَتِهِ الْأَشْيَاءَ وَ قُدْرَتِهِ عَلَيْهَا كَقَوْلِ الرَّجُلِ ظَهَرْتُ عَلَى أَعْدَائِي وَ أَظْهَرَنِي اللَّهُ عَلَى خَصْمِي يُخْبِرُ عَنِ الْفُلْجِ وَ الْعَلْبَةِ فَهَكَذَا ظَهَرَ اللَّهُ عَلَى الْأَشْيَاءِ وَ وَجْهٌ آخِرٌ أَنَّهُ الظَّاهِرُ لِمَنْ أَرَادَهُ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ وَ أَنَّهُ مُدَبِّرٌ لِكُلِّ مَا يَرَى فَأَيُّ ظَاهِرٍ أَظْهَرَ وَ أَوْضَحُّ أَمْرًا مِنَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فَإِنَّكَ لَا تَعْدَمُ صُنْعَتَهُ حَيْثُمَا تَوَجَّهْتَ وَ فِيكَ مِنْ آثَارِهِ مَا يُغْنِيكَ وَ الظَّاهِرُ مِمَّا الْبَارِزُ بِنَفْسِهِ وَ الْمَعْلُومُ بِحَدِّهِ فَقَدْ جَمَعْنَا الْإِسْمَ وَ لَمْ يَجْمَعْنَا الْمَعْنَى.^(۴)

در این روایت ظاهر به غالب معنا شده است. پس ظاهر است یعنی غالب است. همچنین معنای دیگر ظاهر آن است که هر که بخواهد خدا را بشناسد مطلب آشکار و روشن است، به هر چه بنگرد نشانه اوست، همه چیز آیه اوست همه چیز راهنمای به سوی حضرت حق است.

در هر حال این حدیث شریف ظاهر را برای ما به دو معنا بیان کرده است:

۱- به معنای غالب.

۲- به معنای آشکار، خداوند از همه چیز آشکارتر است.

م: همین دلیل سنخیت است.

س: چرا.

م: چون او بر همه چیز غالب است.

س: او شیء است که بر همه چیز غالب است پس اثبات دوئیت می شود و بحث ما در نفی عینیت است و غالب و مغلوب بودن عینیت را نفی می کند به اضافه اینکه ربطی به سنخیت ندارد.

م: نفی شیء نمی شود.

س: بله مطلب همین است و ما نیز همین را می خواهیم که معلوم شود خدا شیء است و شیء غالب است.^(۵)

م: عینیت آنگونه که شما معنا می کنید نیست که هر چیزی خدا باشد. اگر شما عبارت اسفار را مطالعه کنید صریح بر این مطلب است و او برخی از صوفیه و برخی از افرادی که ادعا می کنند هر چیزی خدا است انکار می کند و بعد استغفار می کند و آنها را تمجید نمی کند.

س: بله آنها را جهله صوفیه می نامند این موضوع در جلسه قبل مطرح شد، شما جلسه قبل تشریف داشتید؟

م: خیر، شما اسفار و این مطالب را طوری تبیین می کنید که گویا مخالف قرآن و روایات است.

س: اشکال کار همین است. چون در جلسه قبل تشریف نداشته اید طبیعی است که چنین سؤالی را مطرح نمایید، در جلسات قبل به تفصیل این نسبت را طی سه جلسه تثبیت کردیم.

وقتی عینیت مطرح شد خود ما این مسأله را مطرح کردیم که این چه سخنی است؟ آیا کسی قایل به این سخنان است؟ برای پاسخ به این سؤالات، عبارات عرفا طی سه جلسه قرائت شد و این نسبت تثبیت شد اما چون شما تشریف نداشتید به نظر شما بعید می آید. شما جزوات قبل را با دقت مطالعه کنید. اتفاقاً یکی از دوستان گفت شما چرا عبارات را به تفصیل خواندید این کار، ملال آور است. یکی از جهات آن همین است چون در آن عبارات فرق بین جهله صوفیه و غیر جهله صوفیه و کمترین از صوفیه آمده است و ما در آنجا تفاوت آنها را تشریح کردیم انشاء الله اگر جزوه مربوطه را مطالعه کنید مسأله حل می شود. عرفا می گویند: یک حقیقت است و آن وجود است و این وجود مثل یک موم است که وقتی به اشکال مختلف در می آید به آنها عناوین مختلف مثل درخت، شیر و... اطلاق می شود اما حقیقت همان موم است که شکل های

آن فرق کرده است به دلیل تطور - که آن هم امری اعتباری است - اشکالی مختلف می شود ولی حقیقت، حقیقت واحده است.

م: بسیط الحقیقة کل الأشياء و لیس بشیء منها.

س: در مورد این مطالب سه جلسه بحث شده است لذا نمی شود در دو سه جمله آن را بیان کرد بعد از جلسه در خدمت شما هستیم و در خصوص بسیط الحقیقة کل الأشياء و لیس بشیء منها بحث خواهیم کرد.

معنای باطن در کلام حضرت رضا علیه السلام:

قال ابوالحسن الرضا علیه السلام:

... وَ أَمَّا الْبَاطِنُ، فَلَيْسَ عَلَى مَعْنَى الْأَسْتِطَانِ لِلْأَشْيَاءِ بِأَنْ يَغُورَ فِيهَا، وَ لَكِنْ ذَلِكَ مِنْهُ عَلَى اسْتِطَانِهِ لِلْأَشْيَاءِ عِلْمًا وَ حِفْظًا وَ تَدْبِيرًا، كَقَوْلِ الْقَائِلِ: أَبْطَنْتُهُ: يَعْنِي خَبَرْتُهُ وَ عَلِمْتُ مَكْتُومَ سِرِّهِ، وَ الْبَاطِنُ مِنَّا: الْغَائِبُ فِي الشَّيْءِ، الْمُسْتَتِرُ، وَ قَدْ جَمَعْنَا الْأِسْمَ، وَ اخْتَلَفَ الْمَعْنَى .^(۶)

مقصود از باطن آن است که ذات مقدس حضرت حق خبیر به اشياء است، نسبت به اشياء علیم و حفیظ و مدبّر است و مقصود از باطن نفوذ در اشياء مانند نفوذ شیءای در شیءای نیست بلکه به باطن اشياء آگاه و بر همه چیز خبیر است و همه آنچه در ممکنات از معنای نفوذ تصور شود از خداوند نفی می شود. در ارتباط با اشياء باطن بدین معناست مثلاً آب در باطن سبب یا روغن در باطن بادام است و در آن نفوذ کرده و نفوذ آن محسوس است و ما متوجه می شویم.

معنای اول، آخر، ظاهر و باطن در دعای حضرت زهرا علیه السلام:

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: زَارَتْ فَاطِمَةَ رَسُولَ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَاتَ يَوْمٍ فَقَالَ: يَا بِنْتِ أَلَا أَرُودُكَ؟ قَالَتْ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ: قُولِي «اللَّهُ رَبُّنَا وَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ مُنْزِلُ التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الزَّبُورِ وَ الْفُرْقَانِ، فَالِقُ الْحَبِّ وَ النَّوَى، أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ كُلِّ دَابَّةٍ أَنْتَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا، أَنْتَ الْأَوَّلُ فَلَيْسَ قَبْلَكَ أَحَدٌ وَ أَنْتَ الْآخِرُ فَلَيْسَ بَعْدَكَ أَحَدٌ...» .^(۷)

در این بیان شریف اول به معنای اینکه چیزی قبل از او نبوده است (و برای او ابتدایی نیست) و آخر به این معناست که پایانی برای او نیست (ازلی و ابدی است) و ظاهر است یعنی: برتر از او چیزی نیست و باطن است یعنی نزدیک تر از او چیزی نیست.^(۸)

ما باید سخنان مان را از مرکزی اخذ کنیم که سندیت آن مورد اتفاق همه باشد و آن سخنان معصومین علیهم السلام است. در سخنان شان تعقل کنیم چرا که جایگاه تعقل همیشه به جای خود باقی است مراجعه به این مطلب «تعلم من ذی علم» است و صرفاً تعبدی نیست آری باید از کسانی مطالب را فرا گرفت که در اساس خلقت موقعیت شان آن چنان است که در این حدیث شریف آمده است:

قال ابو جعفر الثانی علیه السلام :

...إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَزَلْ مُتَفَرِّدًا بِوَحْدَانِيَّتِهِ ثُمَّ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا وَفَاطِمَةَ، فَمَكَثُوا أَلْفَ دَهْرٍ، ثُمَّ خَلَقَ جَمِيعَ الْأَشْيَاءِ، فَأَشْهَدَهُمْ خَلْقَهَا وَأَجْرَى طَاعَتَهُمْ عَلَيْهَا وَفَوَّضَ أُمُورَهَا إِلَيْهِمْ.^(۹)

م: شکی نیست که مرجع ما قرآن و سیره و روایات است اما فهم روایات کار آسانی نیست که هر کس آن را بفهمد. فهم روایات مقدمات نیاز دارد.

س: سخن ما نیز همین است که باید با تمام مقدمات لازم و بر اساسی که مورد قبول همگان است در روایات تدبّر و تعقل شود.

م: بر فرض اینکه معنایی که عرفا در مورد «هو الأوّل و الآخر و الظاهر و الباطن» گفته اند از آیه شریفه ظاهر باشد شما چه می فرمایید؟

س: خیر، قبلاً بیان شد که این آیه شریفه هیچ ظهوری در معنایی که عرفا کرده اند ندارد.

م: نظر بنده این بود که نهایت فرمایش عرفا ظهور آیه در معنایی است که آنها می گویند.

س: ظهور هم ندارد.

م: اگر ظهوری باشد، در این مورد کار ساز نیست؟

س: ظهور ندارد، اگر ظهور باشد و دلیلی بر عکس آن نباشد ما قانع می شویم.

دلیل عقلی دوم بر عینیت

در اسفار فصل دوازدهم تحت عنوان «فی أن واجب الوجود تمام الأشياء و كل الموجودات و إليه يرجع الأمور كلها»

می نویسد:

هذا من الغوامض الإلهية التي يستصعب إدراكه الأعلى من آتاه الله من لدنه علماً و حكمة، لكن البرهان

قائم على أن كل بسيط الحقيقة كل الأشياء الوجودية، إلا ما يتعلّق بالنقائص و الأعدام، و الواجب (تعالی)

بسيط الحقيقة، واحد من جميع الوجوه، فهو كل الوجود، كما أن كلاً الوجود.

أما بيان الكبرى: فهو أن الهوية البسيطة الإلهية لو لم يكن كل الأشياء لكانت ذاته متحصّلة من كون شيء

و لا كون شيء آخر فيتركّب ذاته و لو بحسب اعتبار العقل و تحليله من حيثيتين مختلفتين و قد فرض و

ثبت أنّه بسيط الحقيقة، هذا خلف.^(۱۰)

این استدلال از صغری و کبرای تشکیل یافته است:

صغری: واجب الوجود بسيط الحقيقة. **کبری:** و كل بسيط الحقيقة كل الأشياء. **نتیجه:** واجب الوجود كل الأشياء

عبارت «واجب الوجود بسيط الحقيقة» مفروغ عنه است و نیاز به استدلال ندارد. دلایل آن در جای خود بحث شده است

که حضرت حق مرکب نیست بلکه واجب الوجود بسيط الحقيقة است.

اما اثبات کبری:

آخوند ملاصدرا می گوید: «مسأله مهم، اثبات کبری است که به این صورت اثبات می شود: اگر شيء بسيط الحقيقة، كل

الاشياء الوجودية باشد صحيح است در غير این صورت خلف لازم می آید چون اگر بسيط الحقيقة كل الاشياء نباشد، مركب

و متحصّل می شود از شیئی و لا شیئی زیرا وقتی بسيط الحقيقة كل الاشياء نباشد خود او که شيء است شيء آخری هم باید

وجود داشته باشد پس مرکب و متحصل می شود از شیئی که خودش است و از نفی و عدم شیء آخر ولو به ترکیب عقلی و حال آنکه فرض این بود که واجب الوجود بسیط الحقیقه است لذا خلف لازم می آید. پس اگر صغری را بپذیرید و کبری را قبول نداشته باشید باید گفت بسیط الحقیقه شیء و لیس بشیء آخر و این کلّ الأشياء نیست، در نتیجه این حقیقت از شیء و عدم شیء آخر قوام پیدا می کند یعنی مرکب می شود ولو به ترکیب عقلی در صورتی که در آنجا هیچ ترکیبی ولو ترکیب عقلی راه ندارد بنابراین خلف لازم می آید.

و به بیان دیگر: اگر بپذیرید واجب الوجود بسیط الحقیقه است حال اگر کلّ الأشياء باشد صحیح است ولی اگر کلّ الأشياء نباشد فیرکب هذه الحقیقه من شیء و من لا شیء، من شیء و من عدم شیء آخر و من عدم الأشياء آخر. پس با این استدلال بسیط الحقیقه کلّ الأشياء اثبات می شود.

م: محدود می شود؟

س: بله قبلاً گفتیم و شما تشریف نداشتید. در این صورت که بسیط الحقیقه کلّ الأشياء نباشد علاوه بر اینکه مرکب می شود محدود هم می شود.

و در ادامه ی مطلب آخوند ملاصدرا می گوید: و لو این مطلب مشکل است اما ما آن را برهانی می کنیم و هر کس برهان بفهمد این مطلب را هم می فهمد اصل مسأله هم همان گونه که گفته اند «طور وراء طور العقل» و باید با کشف و مکاشفه مشخص شود. ملاصدرا می گوید علاوه بر اینکه با مکاشفات خاص، مسأله روشن شده است، ما به برهان هم مسأله را تثبیت می کنیم تا اگر کسی اهل برهان باشد، به وسیله ی برهان مطلب را بفهمد. هنر ملاصدرا اینجاست که به نظر خودشان مطلب را استدلالی و برهانی بیان می کند (صغری که مورد اتفاق بود) لذا کلّ بسیط الحقیقه کلّ الأشياء الوجودية باید اثبات شود.

و تعبیر به «البسیطة الإلهية» در عبارت ملاصدرا به آن جهت است که بحث درباره ی خداست و الاّ بحث کلی است یعنی «کلّ بسیط الحقیقه کلّ الأشياء».

پس این دلیل مشخص می کند که بایستی بسیط الحقیقة کل الاشياء الوجودیه باشد، البته اعدام چیزی نیست، آنچه نقص است - و طبق مبانی نواقص به اعدام بر می گردد - معلوم است عدم نیست بلکه ضد عدم است، - أنه شیء بحقیقة الشئیة وجود بحقیقة الوجود و صرف الوجود و لیس بعدم - پس «لیس بعدم» اشکالی ندارد و ترکیبی در آنجا لازم نمی آید زیرا بازگشت آن به وجود است لیس بعدم نفی عدم است اما اگر شیء آخر نبود و (لیس بشیء آخر و لیس بأشیاء آخر) در اینجا ترکیب لازم می آید چون شیء دیگری فرض کرده ایم (عدم که شیء نیست، نفی عدم اشکالی ندارد) اما اگر نفی شیء آخر شود نتیجه این می شود که ذات مقدس متحصلة من الأمرین [من الشیئین] و لو به تحلیل و تجزیه ی عقلی ترکیب می شود و خلف لازم می آید. پس باید بگوییم:

الواجب بسیط الحقیقة و کل بسیط الحقیقة کل الاشياء بهذا الدلیل الذی قلنا و فصلنا و لکن لیس بشیء منها.
یعنی اگر حد و حدود اشياء و تطور و تشآن را در نظر بگیرید، با حفظ تعین و تطور، او نیست ولی منهای تطور و تعین، او است و جلسه قبل از اسفار نیز خواندیم که تعین امری اعتباری است.

م: یعنی کمالات اشياء را دارد و اگر چنین نباشد، او را محدود می کنیم.

س: ما هنوز جواب نداده ایم و متأسفیم از اینکه باید تکرار کنیم شما تشریف نداشتید و ما سه جلسه پیرامون این مطلب بحث کرده ایم، شما هفت جلسه نبوده اید در نتیجه مباحث در دست شما نیست.

بنابراین بسیط الحقیقة کل الأشياء از نظر وجودی و کمالی یعنی کمالات همه ی این اشياء است والا آنچه که نقص و عدمی است، نفی می شود. یعنی وقتی می گوئیم کل الاشياء (یعنی کمالات اشياء) و لیس بشیء منها، به تطور و تعین اشاره دارد که آنها نقص است و منهای تطور و تعین، خود اوست.

ما استدلال را به کامل ترین صورت، بیان کردیم و با توجه به فحصى که داشتیم این تقریر را کاملتر می دانیم اگر تقریری کاملتر از این آورید، آن را بیان می کنیم.

جواب دلیل عقلی دوم

در پاسخ این استدلال مطلب مهم این است که اگر بین خالق و کائنات سنخیت باشد و اینها اشتراک در حقیقت داشته باشند، استدلال کاملاً درست است.

م: در جهت وجود.

س: بله در جهت وجود که البته قبلاً بحث کرده ایم.

اگر در حقیقت وجود سنخیت در کار باشد باید چنین باشد. زیرا در صورت سنخیت اگر ذات مقدس حضرت حق وجود شیء نباشد، آن کمال را نخواهند داشت و نقص و محدودیت در حضرت حق لازم می آید پس اگر بین حضرت حق و کائنات سنخیت باشد استدلال صد در صد درست است. ولی در مباحث پیشین عدم سنخیت را از نظر عقل و نقل اثبات کرده ایم. ممکن است این مطلب در مباحث قبل بیان شده باشد ولی نکته اصلی که می خواهم بگویم این است^(۱۱) که وقتی می گوئیم همان طور بسیط الحقیقه لیس بمعنوم موجب ترکیب نمی شود، همین طور بسیط الحقیقه لیس بشیء و لیست بأشیاء هم با توجه به عدم سنخیت موجب ترکیب نمی شود و مانند لیس بمعنوم می شود، ملاک یکی است. چون وقتی اشیاء سنخ او نباشند اصلاً در مرتبه او نخواهند بود، آنگاه که در مرتبه او نباشند ملاک همان عدم - که در مرتبه او نیست و نقیض اوست - را پیدا می کنند همان طور که عدم با وجود تباین دارد، اشیاء هم بر اساس عدم سنخیت با حضرت حق تباین دارند پس وقتی می گوئیم «بسیط الحقیقه لیس بمعنوم» مطلب صحیح است چون نقص و محدودیتی لازم نمی آید. بنابراین وقتی چیزی را که غیر سنخ خداست نفی کنیم ملاک غیر سنخ منفی از حضرت حق، همان ملاک عدم است که شما با وجود قول به سنخیت از او نفی می کنید. یعنی همچنانکه بسیط الحقیقه لیس بمعنوم، بسیط الحقیقه لیس بأشیاء و اشیاء هم غیر سنخ او هستند همان ملاک در اینجا جاری است و در نتیجه ترکیبی در کار نخواهد بود و ذات مقدس حضرت حق کامل و تام است و همه کمالات برای اوست و هیچ کمالی نیست که در آنجا منتفی باشد، اوست که منبع کمالات است و اوست که اصل کمالات است.^(۱۲) ولی اشیاء چون سنخ او نیستند و غیر ذات مقدس حضرت حق اند، نقص، نیاز و فقر محض اند. کمال نیستند بلکه کمالی هستند که در ارتباط با ممکنات مطرح است و در ارتباط با حضرت حق، کمال نیستند. لذا همه اینها از حضرت حق سلب می شود، در نتیجه تقایص را از حضرت حق سلب کرده ایم. اینها

کمالات ممکنه است که در ذات مقدس حق این کمالات راه ندارد و غلط است. البته اگر سنخیت باشد هر وجودی کمال است لذا باید در خدا باشد.

م: آیا به این استدلال به برهان جمع بین تقیضین هم می شود استدلال کرد؟ چرا که ملاصدرا می فرماید: «اگر بگوییم شیء و لا شیء لا اقل ترکیب عقلی لازم آید. در جواب به ایشان گفته می شود، همین ترکیب عقلی را در نهایت در مقام تطور خودتان به آن گرایش پیدا می کنید در حالی که «بسیط الحقیقة کل الأشياء و لیس بشیء منها» آیا این ترکیب عقلی نیست.

س: بله این درست است اما اکنون فرصت پرداختن به آن نیست.

ادله ی نقلی دیگر بر عینیت

تا اینجای بحث، دو دلیل عقلی و پاسخ آنها و یک دلیل نقلی و یک آیه بیان شد.^(۱۳) آیات دیگری هم در این زمینه وجود دارد، مانند «فأینما تولّوا فثمّ وجه الله»^(۱۴) «و ما رمیت إذ رمیت ولكن الله رمی»^(۱۵) در همه این آیات نکته ای وجود دارد و آن اینکه درست است که گفته شده «و ما رمیت إذ رمیت ولكن الله رمی» اما جهت آن بیان نشده است. آیا می توان گفت «ولکن الله رمی» از این باب است که تو خدایی و همه اشیاء اوست یا از باب آن است که معجزه ای انجام شده است. به جهت نسبت رسید و الاصل نسبت نمی تواند دلیل بر مدعایی که اول کلام است باشد.

پرسش و پاسخ

سؤال: در فلسفه می گویند: «الشیء ما لم یتشخص لم یوجد» و اشیاء با حدود و قیود در خارج محقق می شوند، اگر بگوییم خداوند متعال کمالات اشیاء را دارد و تعین را از اشیاء برداریم - اشیاء از خود چیزی ندارند - قیاس به وجود عدم می شود و این معنا ندارد پس باید این تعینات باشد که در این صورت او نمی تواند همین اشیاء با تعینات آنها باشد و اگر این تعینات را برداریم این اصل (ما لم یتشأن) به هم می خورد. بنابراین آیه ی ((هو الأول و الآخر)) خدا را توصیف می کند و در مقام بیان مقایسه و برقراری نسبت نیست.

وقتی امام سجاد علیه السلام می فرماید: ((الحمد لله الأوّل بلا أوّل کان قبله))^(۱۶) معنی همین است و ما نمی توانیم قیاس کنیم، قیاس خدا و خلق، قیاس مع الفارق است.

پاسخ: آقا می فرمایند چون عرفا قائلند اشیاء با تطور و تشان غیر او هستند و منهای تطور و تعین، او می باشد، اگر تطور و تعین را لحاظ نکنیم دیگر چیزی نیست، عرفا هم همین را می گویند، لکن اشکال شما چنین مطرح می شود که اگر چنین باشد باید پرسید تطور واقعیت دارد یا خیر؟

اگر واقعیت ندارد پس صریحاً بگویید خود اوست، اگر تطور واقعیت دارد پس باید حقیقتی غیر از خدا باشد.

سؤال: در بحث آیه: معنای اول و آخر را کار نداریم، حرف در الف و لام است. خبری که دارای الف و لام باشد حصر در مبتدا می شود.

پاسخ: شما می فرمایید در «هو الاول و الآخره» حرف در ارتباط با الف و لام است یعنی اوست که منحصرأ اول است. از این انحصار عینیت استفاده می شود. در پاسخ می گوئیم مطلب به عکس است و از این انحصار هم کسی چنین استفاده ای هم نمی کند. اتفاقاً از انحصار استفاده می شود که فقط یکی است که این چنین است، تنها اوست که اول است و بقیه ی اشیاء اول نیستند بدین معنا که «لیس شیء قبله» او ابتدا ندارد، لذا این اثبات می کند که شیء آخری هم هست پس دلیل بر عینیت نیست. معنای «الظاهر» نیز همین طور است.

در ارتباط با اشیاء وقتی می گوئیم ظاهر است به معنای غالب و فوق هر چیز بودن آن نیست و این معنا فقط در مورد خدای تعالی است در نتیجه تنها اوست که فوق همه چیز است.

سؤال: اگر فقط او ظاهر باشد پس چیز دیگری ظاهر نیست.

پاسخ: در روایات «ظاهر» به فوق کل شیء معنا شد. یعنی او غالب مطلق و فوق هر چیزی است.

سؤال: ظاهر در مقابل باطن است وقتی ظاهر در مقابل باطن به کار رود قرینه بر این است که مراد غالبیت نیست.

پاسخ: اشکالی ندارد که ظاهر چند معنا داشته باشد لذا اگر ظاهر را به معنای آشکار هم در نظر بگیریم معنا چنین می شود
 او که آشکارتر از همه چیز است. یعنی او آشکار مطلق است. بنا بر این با توجه به اطلاق، کمال اولیت و کمال آخریت و
 کمال ظهور و کمال بطون در حضرت حق منحصر می شود.

سؤال: ظاهر این تشکیلات که راه افتاده از دوربین و چاپ جزوات و... برای این است که این مطلب برای آیندگان حفظ
 شود ظاهراً اطرافیان شما در امانت خیانت کرده اند چون در جلسه ی ششم سؤالی مطرح شده و شما اعتراف کرده اید که
 اشتباه شده و آن مطلبی بود که در مورد مالک فرمودید. در تمام جلسات، پرسش و پاسخ در آخر جزوه می آمد اما در
 جلسه ششم نبود. البته بنده خوشحالم که این سؤال و جواب نیامده است. چون معلوم شد که این سؤال وارد است و من از
 اطرافیان شما می خواهم که تمام مطالب را بنویسند که اگر اشکالی به مکتب تفکیک هم وارد بود آیندگان آن را بفهمند.
پاسخ: ظاهراً در جلسه ششم پرسش و پاسخی در کار نبود.

سؤال: اتفاقاً شما پشت بلندگو جواب دادید.

پاسخ: در ارتباط با اینکه می گوئیم خداوند مالک است و تملیک کرده در حالی که خود، املک است، به این معنا نیست
 که او مالکیت را به غیر واگذار کرده است که او تملیک کند. بنابراین مالک بودن خداوند متعال و املک بودن او، به معنای
 تملیک وجود دادن، به غیر نیست.

سؤال: ایشان از ابتدا اصالت الوجود را ثابت و اصالت ماهیت را ابطال کرده است و قایل به سنخیت در وجود است
 حقیقت وجود را یک امر واحد بسیط می داند و خود ایشان همان طور که در اینجا می فرمایند: «و لیس بشیء منها» در
 جای دیگر اسفار تصریح دارد و یک صفحه شرح می آورد - که اگر خواستید خدمت شما می آورم - که چنین نیست،
 کسی بگوید همه چیز خداست. دیوار، انسان و درخت خداست، اگر کسی با اعتقاد و علم چنین سخنی بگوید او را تکفیر
 می کند مسأله چهارم این است که هم بر اساس اصالت وجود، هم بر اساس سنخیت و هم بر اساس عدم سنخیت ثابت

می شود که «بسیط الحقیقة کل الأشياء». بر اساس سنخیت که مسأله روشن است اگر ما این را نپذیریم خدا مرکب و محدود و ناقص می شود اما بر اساس عدم سنخیت که شما آن را پذیرفته اید نیز نتیجه چنین است حال سؤال ما این است که بالاخره این شیء - و لو ممکن است - آیا کمال دارد یا خیر؟ درخت، انسان و... کمال دارند. وقتی ما می گوئیم تعیین را کنار بگذارید بدین معناست که خدای متعال همه کمالات را دارد - ((وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنٌ)) - «همه خزائن اشیاء نزد خداست» یعنی همه ی کمالات اشیاء را دارد اگر نداشته باشد، فاقد شیء معطی شیء نمی تواند باشد این سخن ایشان است و کاملاً مطابق آیات قرآن و روایات است.

پاسخ: می فرمایند در ارتباط با مسایلی که مطرح است، آنچه [در حکمت متعالیه] گفته شده بر اساس مقدماتی بوده است.

۱- اصالت وجود

۲- در وجود هم سنخیت هست، در این صورت مشخص است که بسیط الحقیقة باید کل الاشیاء باشد اما لازمه این مطلب آن نیست که بگوئیم این درخت خداست اما اگر بسیط الحقیقة همه اشیاء نباشد، محدودیت و نقص لازم می آید چون وجود اشیاء کمال است و نداشتن آن نقص است و همچنین اگر خدا این وجود را نداشته باشد ترکیب لازم می آید، در صورت عدم کون بسیط الحقیقة کل الموجودات و الاشیاء الوجودیه سه اشکال به وجود می آید:

۱- محدودیت.

۲- نقص، یعنی خداوند این کمال وجود را نداشته باشد.

۳- ترکیب، اما این بدان معنا نیست که درخت، چوب، زید و... خداست.

سؤال: بحث را بهتر از خود ما تقریر می فرمایید.

پاسخ: بله، الحمدلله، هنر ما این است که مطلب را طوری بیان می کنیم که مستشکل اعتراف می کند بهتر از خود من اشکال را تقریر کردید لذا بعداً نمی تواند بگوید مطلب را ندانسته پاسخ گفتم، در نتیجه وقتی اشکال را بهتر از [صاحب مینا] مطرح کردیم باید در جواب دقت کنید.

سؤال: بنا بر اصالت وجود زید و چوبی ندارد.

پاسخ: اما در پاسخ می‌گوییم در ارتباط با مبانی مسأله، یعنی اصالت وجود و وحدت وجود (وحدت تشکیکی در فلسفه و وحدت اطلاقی در عرفان) اولاً این مبانی، از مبانی نظری است که جای بحث دارد کما اینکه خود آخوند ملاصدرا می‌فرماید: «من مدت‌ها از اصالت ماهیت دفاع می‌کردم بعداً به اصالت وجود هدایت شدم». از مسأله تشکیک هم به اطلاق بر می‌گردد و می‌گوید: «مدتها بر اساس علیت و معلولیت حرکت می‌کردیم، خدا ما را هدایت کرد به اینکه یک حقیقت هست و تطور او». این تبدل رأی و تکامل فکری از نظر ملاصدرا برای ایشان حاصل شده است نتیجه اینکه باید دانست همه این مبانی مورد بحث است، مبانی نظری است، که خود آنها همچنین گفته‌اند. این مبانی را به فضل پروردگار در جای خودش مخدوش کرده ایم.

برخی از مشاهیر و بزرگانی که هم اکنون در قید حیات هستند این مبانی را مخدوش کرده‌اند. **در نتیجه:** این مبانی که جای بحث دارند نمی‌توانند مبنا قرار گیرند و انسان مطالبی را که اهمیت فوق العاده‌ای دارند نمی‌تواند با این مبانی که جای خدشه و بحث دارد اثبات کند و بدان معتقد شود. ثانیاً آماده‌ایم که در مورد مبانی نیز بحث کنیم. ثالثاً در مباحث قبل که شما تشریف نداشتید ما بینونت را از نظر عقلی و نقلی اثبات کردیم لذا می‌گوییم استدلال ملاصدرا بر اساس سنخیت درست است اما بینونت با عقل و نقل اثبات شد.

سؤال: بر اساس بینونت هم استدلال درست است.

پاسخ: خیر، بر اساس بینونت صحیح نیست.

سؤال: بر اساس عدم سنخیت آیا اشیاء کمالاتی دارند یا خیر؟

پاسخ: بر اساس عدم سنخیت، اشیاء نقص محض‌اند، هیچ کمالی که مربوط به حضرت حق باشد ندارند، اگر سنخیت باشد، اشیاء از سنخ وجودند، وجود هم در هر مرتبه‌ای باشد کمال است، اما اگر سنخیت نباشد، اشیاء نیاز، فقر و نقص محض هستند پس چون نیاز مطلق و نقص محض‌اند اگر در خدا باشند، نقص خدا لازم می‌آید.

سؤال: اشیاء معدوم اند.

پاسخ: حکم عدم را دارند، شما را تصدیق می کنید که اشیاء نقص و نیاز محض اند، قیاس و نسبت نقص مطلق به خدا غلط است.

سؤال: نسبت به خدا نقص اند اما خودشان کمالی دارند.

پاسخ: این نوع از کمال (کمال اشیاء) در مورد خدا کمال نیست.

سؤال: حد و تعین این کمال را کنار بگذار در این صورت اصل کمال را خداوند به نحو بی نهایت و کامل دارد.

پاسخ: باز به بحث مبنایی برگشتیم. یعنی بحث اصالت وجود و سنخیت.

سؤال: خیر. اصلاً ما قایل هستیم که سنخیت بحث مبنایی نیست اما سؤال می کنیم اشیاء کمالاتی دارند یا خیر؟

پاسخ: کمال موجود در زید که محدودیت دارد و بالغیر است نسبت به خدا نقص است.

سؤال: بله.

پاسخ: پس این نیست.

سؤال: اما آیا خداوند فاقد این کمالات است؟

پاسخ: طفره نروید.

سؤال: ابداً طفره نمی روم.

پاسخ: اگر موجودات و اشیاء ممکنه نقص باشند پس در خدا راه ندارند.

سؤال: پس اصالت الوجود را پذیرفتید.

پاسخ: خیر.

سؤال: وقتی که وجود ندارند و هیچ هستند و عجزاند پس اصالت الوجود را پذیرفتید.

پاسخ: بنابر عدم سنخیت چون اشیاء و موجودات با او بینونت دارند در نتیجه نسبت به خدا نقص محض اند.

سؤال: یعنی عدم هستند.

پاسخ: در ارتباط با او حکم عدم را دارند.

سؤال: حکم عدم را دارند یعنی چه؟

پاسخ: چون این موجودات با حق بینونت دارد، هر چه که با حق بینونت داشته باشد، نیاز محض، فقر محض و نقص

محض است پس اگر اشیاء نقص محض باشند در خدا راه ندارند.

سؤال: اینها همه ماهیت عدمی اند پس شما قایل به اصالت وجود هستید. ((إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ)).

پاسخ: باز رفتید سراغ مینا، ما به اینجا رسیدیم که در ارتباط با مبنای سنخیت، استدلال درست است. در دو جلسه، عقلاً

و تقلاً عدم سنخیت را اثبات کردیم.

پی نوشت ها:

- ۱- الحدید: ۳
 - ۲- ر.ک: فصوص/۱۷.
 - ۳- چون در جلسه قبل در مورد اول و آخر بحث شد.
 - ۴- الاصول من الکافی، کتاب التوحید، باب آخر و هو من الباب الأوّل، ح ۲، ۱/۱۲۲ و التوحید للصدوق، باب اسماء الله تعالی، ح ۲، ص ۱۸۹.
 - ۵- سؤال فوق مبهم است، اگر مقصود اثبات سنخیت به خاطر اطلاق مفهوم شیء بر خالق و کائنات است این سؤال در ارتباط با بحث سنخیت است و در بحث سنخیت به تفصیل پاسخ این سؤال داده شده است.
 - ۶- الاصول من الکافی، کتاب التوحید، باب آخر و هو من الباب الأوّل، ح ۲، ۱/۱۲۲، و التوحید للصدوق، باب اسماء الله تعالی، ح ۲، ص ۱۹۰.
 - ۷- بحار الانوار، ح ۱۳، ۲۹۷/۹۲، طبع ایران.
 - ۸- مجمع البحرین: و فی الحدیث «أنت الباطن فلیس دونک شیء» ای فلیس شیء أبطن منک.
 - ۹- الاصول من الکافی، کتاب الحجّة، ابواب التاریخ، باب مولد النبی صلی الله علیه و آله و سلم و وفاته، ح ۵، ۱/۴۴۱.
 - ۱۰- اسفار ۶/۱۱۰.
 - ۱۱- م: جهت اینکه اگر سنخیت نباشد استدلال درست نیست را هم بیان کنید.
- س: جهتش این است که اگر سنخیت نبود تراحم معنا نخواهد داشت، زیرا اشیاء سنخ آن ذات مقدس نیستند تا بخواهیم بگوییم ترکیب از شیء و لا شیء بوجود آمده است. اگر سنخیت نباشد، تراحم نخواهد بود و اگر تراحم نباشد ترکیبی در کار نیست چون ترکیب از یک شیء و شیء دیگری که از سنخ او نیست، معنا ندارد.
- ۱۲- [یعنی مالک همه کمالات اوست، معطی همه کمالات اوست نه اینکه کمالات از او تراوش نموده باشند].
 - ۱۳- مباحثی که در آینده خواهیم داشت، مسأله علیت است که آیا گفتن علت تامّه ی اصطلاحی نسبت به خداوند متعال درست است یا خیر؟ در مکتب وحی این تعبیر صحیح است یا خیر؟ این مسأله در فلسفه چگونه است؟ و در عرفان به چه صورت است، بحث علیت، بحث علم و اراده، بحث فناء فی الله، بحث تجلّی، بحث لقاء الله، حدوث و قدم، جبر و اختیار و... بعد از تعطیلی به فضل پروردگار مطرح خواهد شد و حوزه به این حقیقت بیشتر توجه داشته باشد مطلبی که مورد قبول همگان است یعنی کتاب و عترت در همه ی مسایل مرجع ما هستند البته با حفظ جایگاه عقل و اثبات خداوند و وحی توسط آن. و بعد از این استفاده از وحی هم باید با تعقل باشد و این باید به گونه ای شود که مطالب معارفی و حقایق اعتقادی بر اساس وحیی که با دو قید صحت استناد و روشنی دلالت است، استوار باشد تا مطالب از منبع صحیح اخذ شود و از منابع که خود آنان در این مسایل تردید و تبدل رأی دارند اخذ نشود، اگر چنانچه همت بر این شد که از کتاب و عترت اخذ کنیم، اختلاف برداشت و اختلاف نظر به جای خود محفوظ است و آنگاه باید با گفتگو و بحث طرف مقابل را قانع کرد.
 - ۱۴- البقرة: ۱۱۵.
 - ۱۵- الانفال: ۱۷.
 - ۱۶- الصحیفة السجادیة، الدعاء الأوّل، دعائه علیه السلام اذا ابتدأ بالدعاء بدأ بالتحمید لله.

کتاب مستطاب «محي الدين در آيينه ي فصوص» به قلم تواناي متفكر بزرگ شيعه حضرت علامه آيت الله حاج شيخ مرتضى رضوى در دو جلد و ۱۶۰۰ صفحه تنظيم شده كه جلد اول آن چاپ و منتشر شد اما متأسفانه جلد دوم آن هنوز ...

اين محقق عالي مقام در اين كتاب پربار با مهارت بسيار بالايي پرده هاي اسرار را عقب زده و چهره ي واقعي محي الدينيان و صدرائيان و ريزه خواران و پشت پرده هاي آنها را به نمايش گذاشته است و با قدرت علمي بسيار بالا و دقت نظر بي نظيري روشن نموده كه بيگانگان و بيگانه پرستان براي براندازي معارف ثقلين چه ها كه نكردند. نورالصادق جلد دوم مخطوط اين كتاب با عظمت را تقطيع و به تدريج در اين فصلنامه منتشر کرده تا به جلوه و جلال خود بيفزايد. از دانشمندان و فرهيختگان حق طلب و آزاد انديش تقاضا مي شود كه ادامه ي اين كتاب بي نظير را به دقت مطالعه نمايند تا حقايق برايشان آشكار و حقانيت معارف حقه ي جعفري در اعماق جانشان رسوخ نموده و هرگز خود را از صراط مستقيم قرآن و عترت جدا نسازند.



محي الدين در آيينه ي فصوص

«حضرت علامه آيت الله حاج شيخ مرتضى رضوى»

تفسير قرآن با معيارهاي تعبير خواب:

ابن عربي ، ملاصدرا و صدرائيان امروزي به چند اصل معتقدند:

- ۱- خيال از «مجردات» است.
- ۲- وَهْم نيز از مجردات است و محي الدين مي گويد «الوهم هو السلطان الاعظم».
- ۳- مجردات به دليل مجرد بودنشان داراي «اصالت» هستند.

نتيجه: پس وهم و خيال نه تنها ارزش دارند بل ارزش اساسي مال آن هاست.

محي الدين در سخنان بعدي به تفسير قرآن بر اساس وهم و خيال و با معيارهاي تعبير خواب و تفأل، مي پردازد.

ابتدا یک مثال از خودم می آورم. تا نمونه ای از معیارهای ابن عربی را ارائه کرده باشم: روزی خانمی از منسوبین، چند روزی مهمان ما بود شوهر این خانم وفات کرده بود. در یکی از شب ها خوابی دیده بود، خوابش را به من نقل کردند که می گوید:

دیدم در کنار خیابان تک و تنها ایستاده ام، کسی یا وسیله ی نقلیه ای نبود تا بروم، از این وضعیت سخت خسته شده بودم، ناگاه یک سواری آمد و در پیش پای من ایستاد. راننده گفت: بیا، بفرما، من به سوی حرم می روم. سوار شدم و با احساس شیرین آرامش و راحتی، رفتم.

در تعبیرش گفتم: به او بگوئید به زودی ازدواج خواهد کرد و شوهرش نیز از سادات خواهد بود. پس از حدود دو ماه، خانم با یک آقای سید، ازدواج کرد. آشنایان از این تعبیر من متعجب شده بودند. من هم به اصطلاح بادی در غبغب انداختم که: بلی دیگه، ما اینیم دیگه، فردا پس فردا است که صوفی عارف شویم و مانند آقای ... در کراماتمان یک جلد کتاب «البته به عنوان جلد اول که راه مجلدات بعدی هم باز باشد» بنویسیم.

اینک معیارهای این تعبیر:

- ۱- کنار خیابان تنها ایستاده و منتظر بوده بدیهی است زنی که در سن و سال ازدواج است حتماً منتظر شوهر است.
- ۲- از ایستادن خسته شده از زندگی مجردی و تنهایی خسته شده.
- ۳- کسی با سواری آمد و پیش پای من ایستاد آن که در انتظارش بوده رسیده.
- ۴- صاحب خودرو او را سوار کرده بار زندگی او را به عهده گرفته.
- ۵- گفته است به طرف حرم می روم نسب به سادات می رساند.
- ۶- پیش پای من ایستاد حتی در دوران های مرد سالاری نیز مردها به خواستگاری می رفتند و نیز به حضور زنان می رسیدند.

گویند این تکلیف تکلف آمیز، در اثر عجله حضرت آدم، به طور تکوینی به عهده مردها آمده است. زیرا او در آغاز تنها بود، هنگام خواب حوّا را از دنده چپ او خلق کردند. از خواب که بیدار شد موجود شبیه به خود را دید با این فرق که او مؤنث بود، آدم بدون تأمل و اندیشه ی تبعات و تالی های موضوع، با عجله به سوی او دوید و پیش پایش نشست. بدین سان نسل مذکر او به این تکلیف گرفتار شدند.

البته افسانه ای است بر اساس اسرائیلیات و مبتنی بر فیکسیسم در مسئله پیدایش آدم.

در «تبیین جهان و انسان» نظر علمی اسلام را در پیدایش آدم که نه بر اساس فیکسیسم است و نه بر اساس ترانسفورمیسم مطلق، توضیح داده ام.

همان طور که تعبیر خواب بالا توسط من نیز هیچ دلیلی بر صحتش وجود ندارد. ممکن است تطابق تعبیر، صرفاً یک اتفاق بوده است. ده ها خواب بل صدها خواب تعبیر کرده ام که محقق نشده اند.

ابن عربی با این معیارهای معبرانه آیات را تفسیر کرده و در فص هارونی می گوید «موسی با غضب و شدت آمد ریش هارون را گرفت که چرا نگذاشتی بنی اسرائیل به عمل مقدس گوساله پرستی خودشان به راحتی و آرامش ادامه دهند.» و شیخ محمود شبستری از وراثت مکتب محی الدین با بیان لخت و عریان می گوید:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستی است

اکنون وارونه کاری ابن عربی را در تفسیر چند آیه براساس معیارهای مذکور، ملاحظه می فرمائید و می بینید که تفسیر او مانند تعبیری که در بالا گفتم برای بعضی ها سخت دلنشین است اگر خودم آن عبارت توضیحی را نیاورده بودم بی تردید عده ای سخت به آن معتقد می شدند. همان طور که عده ای کتاب کرامات آقای ... را می خوانند و محظوظ می شوند. ابن عربی می گوید:

- فلو انّ نوحاً جمع لقومه بین الدعوتین لاجابوه: اگر نوح در دعوت قومش، دعوت به تشبیه و دعوت به تنزیه را جمع می کرد، قومش دعوت او را می پذیرفتند.

تأمل: ۱- بر اساس جبر عمیق و ازلی که محی الدین معتقد است اگر نوح مطابق فرمایش ابن عربی نیز عمل می کرد و به «جمع بین التشبیه و التنزیه» دعوت می کرد، باز آن قوم ایمان نمی آوردند. زیرا محی الدین در فص شیبی مشروحاً توضیح داد که آن چه در «عالم اعیان ثابته» هر کس و هر قوم از خدا گرفته همان خواهد بود نه کم و نه زیاد. حتی دعا کردن یک عمل بیهوده است. بل حتی خود خدا نیز نمی تواند حکمت مشیئت خود را نقض کرده و سرنوشت کسی را عوض کند. پس اگر نوح جمع بین الدعوتین هم می کرد باز آن قوم ایمان نمی آوردند و سرنوشت قطعیشان غرق شدن در طوفان بود. مقدر بود نوح بیاید و جمع بین دعوتین نکند و آن مردم نیز نپذیرند. پس اینجا یعنی در رفتار نوح با قومش جای اگر مگر، نیست یک باره بگو: اگر در آن برنامه ریزی مشیئت جمع بین دعوتین بود، هم نوح عمل می کرد و هم آنان می پذیرفتند. و دیگر تمام. جای این «اگر» آنجاست.

در فص شیبی شعر منسوب به خیام نیز بررسی شد که:

من می خورم و هر که چو من اهل بود	می خورن من به نزد او سهل بود
می خوردن من حق ز ازل می دانست	گر می نخورم علم خدا جهل بود

و گفته شد: محی الدین تنها پیام دو بیت خیام را آورده و فقط با مطرح کردن عالم خیالی «اعیان ثابته» بر طمطراق آن افزوده است.

استدراک: در آنجا سعی کرده ام آشنائی محی الدین را با اشعار منسوب به خیام، توضیح دهم و روشن کنم که محی الدین این موضوع را نیز از دیگران گرفته است. هنگام نوشتن جلد دوم مطلع شدم مؤسسه «ککلیک» در ترکیه نوشته ای تحت عنوان «البلغة فی الحکمة» منتشر کرده که از آثار محی الدین است و او در آن نوشته بیت هائی از خیام نیز آورده است. سپس دیدم دائرة المعارف اسلامی نیز این موضوع را آورده است.

۲- اساساً یک آدم جبری آن هم جبری که محی الدین به آن معتقد است، چرا بحث می کند، چرا کتاب می نویسد، چرا می خواهد مثلاً دیگران را روشن کند و چرا... و ...

۳- دین یعنی تنزیه خدا با تنزیه مطلق، بدون ذره ای آمیزه از تشبیه کماً و کیفاً، و شرک یعنی تشبیه با هر صورت، با هر تصور و با هر تصویر. و در اینجا مباحث گذشته را تکرار نمی کنیم.

- فدعاهم چهاراً ثم دعاهم اسراراً ثم قال لهم ((اَسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً))^(۱) و قال ((دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَ نَهَارًا فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا))^(۲): پس نوح آنان را آشکارا دعوت کرد، سپس دعوت کرد دعوت خصوصی (هم عمومی و هم خصوصی دعوت کرد - لفظ چهاراً و اسراراً بر گرفته از قرآن است) سپس به آن قوم گفت: «آمزش بخواهید از پروردگارتان که او آمرزنده است». و نوح گفت: خدایا من دعوت کردم قومم را شب و روز پس دعوتم برایشان نیفزود مگر گریز و بیزاریشان را.

قیصری: اگر نوح نیز مانند پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم هم به تشبیه و هم به تنزیه دعوت می کرد (نعوذ بالله)، آنان از او فرار نمی کردند، همین سخن از خود محی الدین نیز خواهد آمد. همان طور که در بالا هم گذشت.

تأمل: ۱- قوم نوح، خودشان میان تشبیه و تنزیه را جمع کرده بودند. آنان به خدائی که همه چیز را آفریده معتقد بودند و بت هایشان را شفیع هائی می دانستند که واسطه میانشان با خدا هستند. همان طور که خود قیصری در آیه آورده: ((مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى))^(۳) و ((هُؤُلَاءِ شَفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ))^(۴). پس اگر نوح با جمع بین تشبیه و التنزیه، می آمد کارش «تحصیل حاصل» و بیهوده می گشت.

قیصری می گوید: چون آن مردم اهل تشبیه هم بودند و بت می پرستیدند اگر نوح عنصر تشبیه را در دعوتش قرار می داد مناسب حال آنان می شد و اطاعت می کردند همان طور که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم کرد.

شگفتا!!! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کدام بت و تشبیه قریش را تایید کرده است؟! نکند محی الدین و قیصری داستان دست ساز مشرکین قریش و افسانه «غرانیق» را باور کرده اند و کتاب «آیات شیطانی» سلمان رشدی ریشه در آن دارد -؟! حتی مفتریان داستان مذکور نیز می گویند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بعداً حرفش را پس گرفت. اما محی الدین و وارثان امروزیش دست از موضوع بر نمی دارند، ابن عربی با این روند دنبال چه هدفی است؟

ابن عربی و قیصری هر دو می گویند این جمع بین تشبیه و تنزیه عین پیام بل مبنای پیام قرآن است. این هم افترای صریح به قرآن.

قیصری ادامه می دهد: وقتی که به دلیل محبت شان به مظاهر جزئی که بت هایشان بوده، نتوانستند دعوت را بپذیرند، نوح گفت: ((اَسْتَغْفِرُكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا)) یعنی از خدا بخواهید باطن وجود و ذات و صفاتتان را با وجود و ذات و صفات خدا، اما باطن آنان از نوح بیزار شد. زیرا نفس ها بر محبت «عین» شان پی ریزی شده اند. یا به دلیل این که توانشان بر وادار کردن نفسشان به این پذیرش، نبود... .

۲- در چند برگ پیش و در مجلد اول دیدیم که محی الدین بر اساس مقام های ساختگی خود که برای خدا ساخته می گوید: خدا در مقام احدیت باید تنزیه شود (و در عین حال اضافه می کند که: در این مقام جائی برای تنزیه نیست) و در مقام واحدیت هم تشبیه و هم تنزیه هر دو باید باشند. زیرا کائنات از آن جمله انسان در این مقام عین خدا هستند ظاهرشان ظهور خدا و باطن شان باطن خداست.

قیصری می گوید قوم نوح به ظاهر عالم و ظاهر بت ها و ظاهر خودشان توجه داشتند به طوری که از باطن خودشان خبر نداشتند آیه ((اَسْتَغْفِرُوا...)) می گوید به باطن تان توجه کنید اما آن مردم نتوانستند این کار را بکنند و باطن خودشان را که خداست بپرستند و در همان پرستش بتهای ظاهری ماندند.

این همان سخن است که شبستری خیلی خلاصه در یک بیت آورده است بگذار تکرار کنم:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستی است

یعنی اگر بدانستی که ظاهر بت ظاهر خدا و باطن بت باطن خداست و با این نیت بت را می پرستیدی بهترین دین را داشتی بل اصل و اساس دین یعنی همین و هر دینی غیر از این باطل است.

بنابراین معلوم نیست چرا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بت ها را شکسته و ریز، ریز کرد و به زیر پا انداخت؟ کافی بود به مردم بگوید ظاهر و باطن بت هایتان را بشناسید و با این نیت آنها را بپرستید. بی تردید ابوجهل، ابوسفیان و...

همه می پذیرفتند و آن همه ماجراها پیش نمی آمد. و اساساً خود مشرکین قریش بر این باور بودند و گرنه هیچ موجود عاقل مجسمه چوبی یا سنگی را خدای آفریننده ی هستی نمی داند.

۳- همه این سخنان مبتنی بر «وحدت وجود» خیالی و ظهور و تجلی است. که در این کتاب، بطلان و تخیلی و واهی بودنشان در جاهای متعدد، به شرح رفت و مکرر بحث شد که اگر خدا متظاهر بالذات یا متجلی بالذات، متظاهر به وجود خود، متجلی به وجود خود باشد ذات و وجودش متحرک و متغیر می شود و چنین موجود قهراً مرکب، و نیازمند اجزای خود و مخلوق اجزای خود است. و دیگر تکرار نمی کنم.

۴- شرح فارسی در اینجا فصّ نوحی را رها کرده و ادامه نداده است و با جمله «... نقل کلام شیخ و بیان آن را این زمان بگذار تا وقت دگر»، سخن را ختم کرده است. بدیهی است این تصمیم به خاطر شدت فضاحتی است که در برخورد ابن عربی با آیات قرآن، هست. اما اگر من به جای شارح فارسی بودم و به وحدت وجود، متجلی بالذات بودن خدا، متظاهر بالذات بودن خدا، باور داشتم، هیچ عیبی در کار محی الدین نمی دیدم و همه آنها را می پذیرفتم. زیرا پذیرفتن اینها و پرهیز کردن از این بحث محی الدین، مصداق پذیرش اصل و نپذیرفتن فرع است.

- و ذکر نوح عن قومہ انہم تصامموا عن دعوتہ، لعلمہم بما یجب علیہم من اجابۃ دعوتہ: و نوح در مورد قومش می گوید که آنان خودشان را به کری و ناشنوایی زدند. زیرا می دانستند که با پذیرش دعوت او چه چیز (و چه تکلیف سنگینی) به عهده شان می آمد.

توضیح: ۱- آیه ۷ سوره نوح ((جَعَلُواْ اَصَابِعَهُمْ فِیْ اِذَانِهِمْ)): آنان انگشتانشان را در گوش هایشان می کردند که سخنان نوح را نشنوند.

۲- می گوید چون آنان می دانستند اگر دعوت را بشنوند باید بپذیرند زیرا اطاعت از پیامبر واجب است. لذا گوش هایشان را می بستند تا نشنوند و این تکلیف به عهده شان نیاید.

فَعَلِمَ الْعُلَمَاءُ بِاللَّهِ مَا أَسَارَ إِلَيْهِ نُوحٌ فِي حَقِّ قَوْمِهِ مِنَ الثَّنَاءِ عَلَيْهِمْ بِلِسَانِ الذَّمِّ: پس «علماء بالله» - صوفیان - در می یابند که نوح با زبان نکوهش در واقع از قومش تمجید کرده است.

توضیح: ۱- منظور از «علماء بالله» فقط خودش است زیرا هیچ کس غیر از او چنین برداشتی از آیه نداشت و ندارد. مرادش این است: آن مردم به قدری با فرهنگ و فهمیده بودند، می دانستند که اگر پیام را بشنوند باید اطاعت کنند زیرا اطاعت پیامبر واجب است. پس ظاهر آیه حاکی از نکوهش آن هاست اما باطنش آنها را مدح می کند.

تأمل: ۱- محی الدین به قدری تند و بی مهابا می رود حتی به جمله آخر همان آیه نگاه هم نکرده است ((وَاسْتَكْبَرُوا اسْتِكْبَارًا)) تا بداند که قوم نوح متکبر بوده اند و تکبر به اجماع اسلام شناسان حتی به اجماع صوفیان نیز بزرگ ترین نماد جهل و نادانی است. آیه با حرف «و» - عطف تفسیر - می گوید آنان به دلیل تکبرشان به پیام نوح گوش نمی دادند، محی الدین می گوید به دلیل فرهیختگی و هوشمندیشان.

۲- بنا به نظر این «علمای بالله»، دلیلی برای نکوهش آن قوم نبوده و نیست زیرا وجوب اطاعت به آنان متوجه نشده و مرتکب گناه و عصیان نشده اند. پس به چه علت و به چه جرمی ظاهر آیه و آیه ها آنان را نکوهش می کند؟

۳- اینگونه تفسیر قرآن، در نظر یک جامعه شناس، نشان دهنده اوضاع فکری جامعه در عصر محی الدین است که شرایط و وضعیت فکری و اندیشه ای و زمینه روان اجتماعی طوری بوده که او می توانسته اینگونه عقل مردم را به بازی بگیرد و نام تحریف قرآن را، نوآوری بگذارد. مختصری از این شرایط اجتماعی آن عصر را در برگ های آغازین جلد اول توضیح دادم.

۴- هر آدم عاقلی که این سخنان ابن عربی را مشاهده کند، می بیند که با این تفسیر فالنامه ای و اتخاذ روش خواب گزاران و معبران می توان همه چیز قرآن را عوض کرد، که انصافاً صوفیان کردند به ویژه محی الدین، که رسماً و عملاً روش «قرآن بر علیه قرآن» و «اسلام بر علیه اسلام» را با کمال گستاخی به کار گرفته است.

باید اذعان کرد که هیچ کسی مانند سعید نفیسی ماهیت صوفیان و تصوف را (از جهتی) درک نکرده است. او می گوید: تصوف یک تاکتیک برای تخریب اسلام بود که عده ای از ایرانیان از هند وارد می کردند تا بتوانند زیست غیر اسلامی خود را توجیه کنند. و نیز انتقام شکست آئین زردشت را از اسلام بگیرند.

و من مبحث «محمی الدین و خرقه» و نیز مباحث اخیر در مسیحیت گرائی محمی الدین، را آوردم تا روشن شود که ابن عربی و عقبه ی او در اسپانیا و «ستاد براندازی اسلام» در دربار پاپ، و «لجنه ی اسقف ها» در فرانسه به خوبی تشخیص داده بودند که تصوف در یک طرح جدید کاربرد بزرگ در شکستن کمر مسلمانان دارد. این بار تصوف هندی با عناصری از اندیشه ابلیسی غربی توسط محمی الدین اسپانیائی به جان اسلام افتاد و سخت مؤثر افتاد و خیلی زود به ثمر نشست حتی خود محمی الدین در پایان عمر خود ثمره و ثمرات آن را مشاهده می کرد و با ابراز شادمانی، مشعوفانه شعر می سرود.

افراد متعددی در کنار محمی الدین و پس از او تا به امروز بوده اند که سلسله جنبان این تز «تهاجم فرهنگی» بوده اند که من از ترس غوغاگران و شیفتگان ناآگاه امروزی مکتب محمی الدین، نتوانستم در مورد آنها کار تحقیقی ارائه دهم و روشن کنم با اینکه ابن عربی مراد با دربارها را محکوم می کند، قیصری چه کاری در دربار مغول داشته؟ و در درون کاخ وزیر ناآگاه مغول بر فصوص الحکم شرح می نوشته.

قیصری در مقابل نهضت علمی و فرهنگی علامه حلّی شکست خورد و راهی مصر گشت، چرا و چگونه و برای چه؟ -؟ و یا در عصر صفوی سفرای اروپائی با چه کسی رابطه برقرار کردند، چه بذرهائی را کاشتند؟ -؟ یا «اوژن اوین» فرانسوی در شهرهای خراسان و آذربایجان در زمان قاجار ذهن چه کسی را منحرف می کرد؟ مراد اروپائیان در دوره حکومت پهلوی ها به ویژه در دوران محمد علی فروغی چگونه و برای چه بود؟ و با چه کسانی بود؟

آری همه این مسائل را بایگانی کردم که مبادا...، تنها مقاله ای در مورد هانری کرین (به اصطلاح خود اروپائیان) این روباه حيله گر، در این کتاب آوردم.

۵- کار محی الدین در این بخش از فص نوحی وارونه کردن اسلام نیست بل مضمحل کردن قرآن و اسلام، و داغان کردن اصول دین است. که شرح فارسی ناچار شده آن را رها کند. زیرا هیچ بنی بشری سخن و کلامی را بدین گونه تفسیر نمی کند و این تنها از بنی جن و فال بینان هندی و خواب گزاران خرافی اندیش، ساخته است که برایشان «الهام» می شود از اسپانیا به مراکش، تونس، الجزایر و مصر بروند، سپس الهام می شود که به ممالک شرقی اسلامی بروند، و در قونیه فعالیت کنند و زمینه را برای پیدایش کثیف ترین فرقه ها آماده کنند، فرقه هائی که شنیع تر از آنها در تاریخ بشر پدید نگشته و سوگمندان این که در پاک ترین جامعه و در پاک ترین سرزمین، پدید شدند. اما چه کنم نه شجاعت نوشتن دارم و نه صدرویان امروزی با همه ایمانشان، به هوش می آیند:

درد دینت گر بود ای صد روی چاره خود کن که شد دینت غوی

۶- قیصری به دنبال سخن محی الدین می گوید: علم الراسخون فی العلم بالله و اسمائه و صفاته، الذین هم اصحاب الکشف و الشهود، معنی ما اشار علیه نوح فی حق قومه، سرّاً بلسان الذّم من حیث صورة الشریعة، و هو الثناء علیهم فی الحقیقة، و ذلك لأنهم قبلوا دعوته بالفعل لا بالقول، فانه دعاهم الی الاسم الظاهر و عالم الملك ثم الی الاسم الباطن و هو عالم الملكوت، ثم الی الفناء فی الله ذاتاً و وجوداً و صفة و فعلاً، و لم یف استعدادهم بالترقی الی هذا الکمال، فسّدوا آذانهم من اجابة دعوته مکرراً و حيلة، لیدعو علیهم بظهور الحق، بالتجلی الذاتی بصفة القهاریة فیحصل لهم الکمال المدعو الیه بلسان نبیهم باجابة دعائه، فدعا علیهم و اوصلهم الی کمالهم - رحمة منه علیهم - فی صورة النعمة، كما یشاهد الیوم فی من ابتلی بامر منهی، لا یقدر علی استخلاص نفسه من تلك الخصلة الذميمة و تحصل الملامة بسببها کل حین، انه یطلب من الحاکم افناء نفسه بلسان قاله و حاله لیخلصه منها. و هذا حال العارفين: آنان که در علم الهی و در علم صفات و علم اسماء الهی، راسخ هستند در این سخن نوح (که قرآن از زبان او نقل می کند) نکته ای را که نوح به آن اشاره کرده، در می یابند زیرا آنان اصحاب کشف و شهود هستند. ظاهر سخن نوح نکوهش و مطابق شریعت است اما در حقیقت مدح و ثنای آن قوم است. زیرا آنان دعوت نوح را در عمل پذیرفته بودند نه در زبان (و معلوم است که پذیرش عملی بهتر از پذیرش زبانی است)؛ زیرا نوح آنان را به «اسم ظاهر» و «عالم ملک» دعوت می کرد سپس به «اسم باطن» که «عالم ملکوت» است دعوت می کرد، سپس به «فناء فی الله» که ذاتاً و وجوداً و صفة و عملاً فانی در خدا شوند.

و چون در خودشان توان رسیدن به «فناء فی الله» را با این سلسله مراتب، ندیدند، چاره جوئی کردند^(۱) (و به اصطلاح) نقشه و طرحی^(۲) ریختند. گوش هایشان را بستند و دعوت نوح را نپذیرفتند تا نوح نفرینشان کند و (در اثر نفرین) آنان را به کمالشان برساند و این یک رحمت بود از ناحیه او بر آن قوم در صورت نقت.

همان طور که دیده شده کسی مرتکب گناهی می شود و چون نمی تواند خودش را از آن خصلت نکوهیده برهاند و آثار ملامت آمیز آن هر زمان متوجه او می شود، از حاکم می خواهد که او را بکشد و نفسش را فانی کند، و به زبان حال و به زبان قال می خواهد که خلاصش کنند. و این حال عارفان است.

تأمل: ۱ - درست است اگر قوم عنود، لجوج، نادان و بی فرهنگ قوم نوح «عارف» است پس دقیقاً معنی «عارف» را شناختیم. آب در کوزه و ما تشنه لبان می گشتیم و این همه می نوشتیم، توضیح می دادیم، نمی دانستیم خودشان در یک عبارت کوتاه معنی عارف بودنشان را دقیقاً روشن کرده اند.

۲- قوم نوح علیه السلام می دانستند که او حقیقتاً رسول خدا است و پیام او را نیز کاملاً می فهمیدند و به آن ایمان آورده بودند، برای این که دقیقاً به هدفی که نوح می خواهد برسند، کاری کردند که بلا بیاید و آنان را سریع تر و زودتر به آن هدف برساند و رسانید(!!!).

۳- بنابراین، ابوجهل نیز دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را نپذیرفت تا به دست سربازان اسلام در بدر کشته شود و آسان تر و زودتر به لقاء الله برسد.

آیا این سخنان شیخ اکبر و علامه قیصری، ارزش جواب دادن یا ردیه نوشتن و یا بیان غلط بودنش، را دارد؟ اما من چاره ای ندارم زیرا برخی دانشگاهیان و برخی حوزویان در احیای این «افیون» خانمان برانداز، مخرب دین، منحرف کننده فرهنگ جامعه و کور کننده ی بینش روح اجتماعی، به شدت می کوشند. هم دارای فکر روشن و دانشمندانند و هم مردم را دعوت می کنند: ای مردم بیائید در قرن ۲۱ درست (مانند قوم ابتدائی و بی فرهنگ، بی سواد قوم نوح که در برزخ میان عصر تاریخ و عصر پیش از تاریخ^(۱) می زیستند. و قرآن آنان را سمبل گمراهی و کودنی می داند، باشیم). آن قوم را سمبل

اندیشه و تفکر خود قرار دهیم. در این دعوت انگیزه غرب زدگان معلوم است که درست در مسیر فعالیت های ابن عربی و هانری کرین قرار دارند. اما آن عده از دین داران و آن عده وطن خواهان چرا؟!...

در این شرایط من ناچار می شوم به این سخنان پوچ اما خطرناک محی الدین و قیصری جواب داده و ردیه بنویسم.

۴- از نو موضوع ترویج مسلک «ملاطیه» توسط ابن عربی و بلا خواهی مردم نیشابور، از جمله رقص و آواز نیشابوریان زیر شمشیر جلادان مغول را یادآوری می کنم که درست با الهام از مکتب محی الدین، مانند قوم نوح از بلا با آغوش گرم و عاشقانه استقبال کردند که به «فناء فی الله» برسند.

۵- **اسرار الله:** لازم است اینجا سری به سطرهای اول مقدمه محی الدین در فصوص بزینیم: آن جا که محی الدین می گوید: «این کتاب فصوص را پیامبر به من داد که به مردم ابلاغ کنم»، شارحان فصوص از آن جمله نویسنده شرح فارسی، می گویند: چون شیخ اکبر در کتاب فصوص اسرار را - اسرار الله را - فاش کرده است اعلام می کند که من این کار را خود سر نکرده و نمی کنم بل به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و مأموریتی که آن حضرت به من داده، می کنم.

اینک تنها برخی از اسرار را که خدا تا آن زمان نمی خواست کسی به آنها آگاه شود و جناب ابن عربی مأمور به هویدا کردن و افشاء کردن آنها شده است، توجه کنید:

۱- خداوند (نعوذ بالله) سخن دو پهلو گفته و تا زمان ابن عربی، قوم نوح علیه السلام را مردم نادان و بی دین و خدانشناس و کودن، معرفی کرده است. محی الدین روشن می کند که آن قوم عالم، آگاه، متفکرتتر از مردم امروزی، و خدانشناس تر از اصحاب و امت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، عاشقان سینه چاک لقاء الله، بل از جان گذشتگانی بودند که حاضر شدند خود و زن و بچه شان در طوفان غرق شوند تا به سرعت و بدون طی درجات، به لقاء الله برسند.

۲- قرآن با کلام دو پهلو مردم را (نعوذ بالله) گمراه کرده، سامری و گوساله اش را و بت پرستی بنی اسرائیل را، سخت نکوهش کرده و آنان را رسوای تاریخ کرده، موسی علیه السلام را دشمن گوساله پرستی معرفی کرده، هارون را پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فهمیده و دانشمند نامیده، تا این جناب خاتم الاولیاء آمده و این سرّ خدا را بر ملا کرده که موسی علیه السلام از طور برگشت با حالت غضب ریش هارون را گرفت و او را تنبیه بدنی کرد که چرا نگذاشتی مردم به عبادت مقدس گوساله پرستی ادامه دهند.

۳- قرآن و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم (نعوذ بالله) تا زمان محی الدین با سخنان دو پهلو مردم را به «تنزیه خدا» وا داشتند و تشبیه را مطلقاً مصداق شرک دانستند. امت در اثر این گمراهی، آن فرقه بیچاره «مشبّه» را که تنها در مسائل جزئی آن هم به نوعی و آن هم با توجیهاات، به تشبیه قائل شدند، این همه سرزنش و نکوهش کردند و به آنان ستم کردند. اینک محی الدین آمده تشبیه را در فاز بس اصلی و بس اساسی در خداشناسی، دقیقاً هموزن با تنزیه، واجب می داند. و می گوید این راز و سرّ خدا بود که برایتان روشن کردم و شما را به کلاهی که به سرتان رفته آگاه ساختم.

۴- در مقاله «محی الدین» اولین مقاله از مقالات مقدماتی همین جلد، ده ها مورد از این قبیل معجزات علمی عرفانی (!) محی الدین را شماره کرده ام. و در ضمن مطالب آینده نیز کرامات (!) دیگرش را خواهیم دید. کشف شهود، معجزه و کرامت، به ویژه خاتم الاولیاء بودن، اگر اول برای متهم کردن، سپس برای رسوا کردن (نعوذ بالله) خدا، رسول و قرآن، به کار نیاید، پس به کدام درد محی الدین خواهد خورد.

باید این نوآوری های ابن عربی را به پیروان امروزی او «صدرویان»، تبریک گفت که تعزیتی است بر جامعه ی شیعی امروز.

ابن عربی ادامه می دهد: - و علم انّهم انّما لم یجیبوا دعوته لما فیها من الفرقان، والامر قرآن لا فرقان: و راسخون در علم که «علماء بالله» هستند می فهمند که آن قوم دعوت او را نپذیرفتند؛ زیرا در آن دعوت، اصل تفکیک و «فرقان» وجود داشت، در حالی که حقیقت، جمع کردن و «قرآن» است نه فرقان.

توضیح: لفظ قرآن از بن واژه قرائت است و چون در قرائت، الفاظ و کلمات در کنار هم ردیف می شوند، محی الدین از این ردیف شدن، بهره جسته و قرآن را به معنی «جمع کننده» می گیرد. وگرنه، در زبان عرب قرآن به معنی جمع کردن نیامده است، بل هیچ کدام از مشتقات قرائت ارتباطی با مفهوم جمع ندارند.

البته اصل مسئله، یعنی رابطه لفظ و معنی آن با عمل که تحقق خارجی آن است، صحیح است، و در «زبان شناسی»، «شناخت رابطه زبان با طبع و روان انسان» و نیز در «فلسفه تحلیلی» کاربرد بسزائی دارد.

در کتاب «تبيين جهان و انسان» - بخش معاد - آنجا که می خواستم معنی لفظ «قارعه» را توضیح دهم آن را در تقابل با «قارنه» قرار داده ام: قارنه یعنی منظم کننده، ردیف کننده، سازمان دهنده. و قارعه یعنی از هم پاشیده، داغان کننده، بر هم زننده ی یک نظام و یا یک سازمان.

این بهره گیری از رابطه الفاظ با معانی و رابطه معانی با تحقیقات خارجی (عمل)، یک کار مفید و گاهی سخت لازم است. اما محی الدین لفظ «قرآن» را به «جمع کننده» معنی می کند نه ردیف کننده و منظم کننده، و قرآن را در تقابل با فرقان قرار داده است، در حالی که مقابل قرآن بر اساس معیارهای این علم «قرعان» است نه فرقان. مانند جهل = پوشیدگی، پنهان بودن. و جهر = آشکار بودن، بر ملا بودن، آشکاری. و امثال این در فازهای متعدد زیاد است. البته در زبان های ترکیبی مثل فارسی، کمتر است.

فرقان یعنی جدا کننده، از هم متمایز کننده. و قرآن یعنی خوانا، روشن، کلامی که به راحتی سوار زبان می شود، خوانا، خواندنی.

یکی از اسامی قرآن، همان فرقان است یعنی تبیین گر، توضیح دهنده حقایق. به طوری که نام دیگرش «تفصیل» است. این بدین معنی نیست که در مورد چیزی بحث کند و چیز دیگر را وانهد. یا چیزی را مطرح کند و چیز دیگر را وانهد. محی الدین می گوید قرآن میان تشبیه و تنزیه را جمع کرده است اما نبوت یا کتاب نوح فرقان بود تنها تنزیه را آورده بود و تشبیه را وانهاده بود.

سپس (خواهیم دید) در بن بست گیر می کند و به توجیه نادرست متوسل می شود.

تأمل: قیصری و همچنین خواجه پارسا فاعل «علم» را نوح دانسته اند، در حالی که به «فعلم العلماء...» عطف است. منشأ این اشتباه ضمیر «دعوت» است. محی الدین دو ضمیر پشت هم آورده یکی به علماء و دیگری به نوح بر می گردد و نیز او باید در این عطف «وعلموا» می آورد؛ زیرا بر خلاف «فعلم»، مرجع ضمیر در این جا پیش تر مذکور است باید صیغه جمع و ضمیر جمع می آورد. اما همان طور که در برگ های پیش از دکتر پورجوادی هم نقل کردم، ابن عربی از این گونه غلط نویسی ها زیاد دارد. به وضوح پیداست که قیصری و خواجه پارسا درصدد جهت دادن و تصحیح غلط لفظی او بوده اند اما منظور و مراد او را خراب کرده اند. مطابق مثل می خواستند ابرو را درست کنند چشمش را خراب کرده و بر او ستم کرده اند.

- و من اقيم في القرآن لا يصغى الى الفرقان: و هر کس در موضع جمع قرار داشته باشد به پیام تفکیک کننده، گوش نمی دهد.

و قیصری انسان ها، گروه ها و افراد را در سه موضع و جایگاه قرار می دهد:

۱- گروه یا فردی که در جایگاه جمع قرار دارد، مانند پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم که - به نظر او - جمع بین تشبیه و تنزیه کرده است.

۲- گروه یا کسی که در جایگاه تنها تنزیه قرار دارد، مانند نوح علیه السلام.

۳- گروه یا کسی که در جایگاه فقط تشبیه قرار دارد، مانند قوم نوح.

می گوید: و لذا آنان که موحد صرف هستند و مجذوبین (صوفیان) نمی توانند میان حق و خلق فرق بگذارند و خدا را به خلق تشبیه نکنند.

- و ان كان فيه، فان القرآن يتضمن الفرقان، و الفرقان لا يتضمن القرآن: و گرچه فرقان در قرآن نیز هست، زیرا قرآن فرقان را در بر می گیرد (شامل آن می شود) اما فرقان قرآن را در بر نمی گیرد.

تأمل: ۱- نسبت میان قرآن و فرقان بیرون از نسب اربعه نیست: یا مساوی اند، یا اعم اخص مطلق، یا من وجه و یا متباین.

خودش می گوید اعم و اخص مطلق، هستند. در حالی که در سطر پیش، قرآن و فرقان را با تباین تام در تقابل هم قرار داد. و اگر این تقابل را قرار نمی داد حتی نمی توانست آن بهره گیری زبان شناختی نادرست، را نیز بکند و قرآن را به معنی «جمع کننده» بگیرد. قیصری در مقام توجیه سخن متناقض ابن عربی آمده می گوید: مقام جمع شامل مقام تفصیل است ولی مقام تفصیل شامل مقام جمع نیست.

برای این اصطلاح صوفیانه، دو لیوان آب را در کنار هم در نظر بگیرید، در مقام جدائی و تفصیل هستند. سپس آنها را در یک کاسه روی هم بریزید، می شوند در مقام جمع.

او می گوید در مقام جمع مقام تفصیل هم هست. در حالی که دیگر جدائی و تفصیل در آن کاسه نیست. جمع و تفصیل هم در عینیت خارجی و هم در عرصه ذهنی و مفهومات، نقیض هم هستند. این تناقض قیصری صحیح نیست و نمی شود مگر با پایه ی اساسی مسلک محی الدین، یعنی «کثرت در عین وحدت، وحدت در عین کثرت» که خودش متناقض ترین است و مکرر به شرح رفت.

۲- آنچه محی الدین را به این تناقض جدید، وادار کرده این است که به نص قرآن یکی از اسامی قرآن فرقان است، ناچار شده در یک سطر دو لفظ را متباین، و در سطر بعدی اعم و اخص بداند. و او حتی به توجیه قیصری هم توجه نداشته است (و محی الدین از این بی توجهی ها زیاد دارد که نمونه هایش در جلد اول گذشت) وگرنه خودش به آن اشاره می کرد.

۳- بنابر فرمایش جناب محی الدین، یک محی الدین دیگر در جهت انگیزه ها و اهداف خود مطابق همین سُرایش های خواب گزارانه، می تواند کتابی بنویسد و بگوید: ابوجهل در مقام تشبیه بود و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به جمع دعوت می کرد، ایمان نیاورد تا به دست سربازان اسلام کشته شود زودتر به فناء الله برسد.

۴- آن دوزخ که محی الدین گناهکاران را در آن ابدی می داند (سپس آن را به یک عشرتکده تبدیل می کند، عذاب را از «عذب» و گوارا می داند) جای کدام گناهکار است؟! اگر قوم نوح «عارف» هستند و به دوزخ نخواهند رفت، پس چه کسی به آن دوزخ خواهد رفت؟

پیش تر - به ویژه در جلد اول - به طور مکرر دیدیم که ابن عربی اصول مکتب خود را یک به یک توضیح می دهد از طرفی هرچه پیش تر می رود بر تعداد آنها می افزاید. و از جانب دیگر هر چه پیش تر می رود یک به یک آنها را نقض می کند، خودش خودش را به طور مرتب و مستمر تکذیب می کند آن هم در اصول عقایدش. ابن عربی نابغه تر از آن است که گفته شود او ندانسته دچار تناقضات پی در پی می شود. فراموشی های آنی ، دارد «که گفته اند بعضی ها فراموش کار می شوند». اما این همه تناقضات اساسی یک روش عمدی است. زیرا - همان طور که در جلد اول گذشت - او دست مخاطب را می گیرد و همراه خود می برد و به تدریج شخصیت فکری او را عوض می کند در هر مرحله ای او را در جو دیگری قرار می دهد.

حکایت: گویند در آن زمان که میرزا آغاسی (صدر اعظم محمد شاه قاجار) در قفقاز درس طلبگی می خواند، شب های جمعه به خانه خاله اش می رفت. خاله زن با وقار و فهمیده ای بود و در واقع تربیت میرزا یعنی صدر اعظم آینده ی ایران به عهده او بود که هیچ کدام در خواب هم چنین آینده ای را نمی دیدند. خاله بیوه بود، تک و تنها زندگی می کرد. روزی میرزا آغاسی به خاله گفت: آیا می شود من یک بار هم که شده یک آبگوشت مرغ دلخواه بخورم - ؟

در آن ایام گوشت مرغ محبوب ترین گوشت بود؛ زیرا هنوز این مرغ های مصنوعی که از پودر استخوان و خون، تغذیه می کنند و به زور آمپول های شیمیایی قد بی حالشان بالا می رود قلمبه می شوند، قدم به عرصه این کره ی زیبای پیشین و زار و نزار شده ی امروزی ، نگذاشته بودند. هر کسی در خانه اش مرغانی داشت که معمولاً در فصل بهار کرک (کرچ) شده و روی تخم ها می خوابیدند. اگر در ایام کرکی رعد و برق شدید به گوش جوجه های درون تخم نمی رسید، جوجه ها جوک زده و از تخم خارج می شدند وگرنه، در اثر شنیدن نهیب رعد در همان داخل قلعه سفید تخم، می مردند.

برای مردم به اصطلاح رعیت، مرغ پروری به خاطر مصرف گوشت نبود، بل یک ممر درآمد برای تنظیم اقتصادی خانواده محسوب می گشت، به حدی که تخم مرغ در مبادلات بقالان سر کوجه، نقش «واحد پول» را ایفا می کرد، گوشت مرغ مال افراد ثروتمند بوده، و خیلی ارجمندتر از گوشت گوسفند. میرزا که فقیر زاده بود این بار هوس آبگوشت مرغ کرده است.

خاله گفت: مثلاً دلت می خواهد چند تکه گوشت مرغ در آن آبگوشت باشد؟

- به تعدادی که دلی از عزا در بیاورم و سیر شوم.

- آخه با چند تکه سیر می شوی؟

- دو تا ران و یک سینه.

- خاله به قربانت، دو تا مرغ می کشم، تمیزی می کنم دو تا سینه کامل و چهار تا ران درشت برایت توی آن دیزی بزرگ می پزم.

- پس خودت چه می خوری؟

- نترس این شش تکه همه اش مال تو، دو گردن و چهار تا دست برای من کافی است. در آن دیزی کوچک برای خودم می پزم.

این وعده که خاله داد خیلی مهم بود زیرا هزینه و مصرف دو تا مرغ در آن روز با وضعیت مالی خاله - که گرچه محتاج دیگران نبود اما فقیر بود، - چیز کوچکی نبود. میرزا می خواست از شادی پر در آورد. برای هفته بعد وعده گذاشتند البته برای ناهار نه شام.

صبح جمعه، خاله دیزی ها را روی اجاق تعبیه شده در دیوار خانه (شومینه) بار گذاشت قرتاقورت، می جوشند، چهار ران و دو تکه سینه در درون آن و دو گردن با چهار دست در درون این، در جنب و جوش هستند، خاله هر از گاهی به دیزی ها سرکشی می کرد گاهی برای تنظیم نمک گاهی برای تنظیم آب. گوشت ها پخته بودند اما خاله برای اینکه سنگ تمام بگذارد می خواست بیشتر بجوشد و بهتر بپزد.

باز سرکی به دیزی بزرگ کشید، ران ها پخته بود. آب از دهن خاله جاری شد، لب و لوچه اش را لیس زد و یکی از ران ها را در آورد و خورد و یک دست از دیزی کوچک برداشت و به جای آن در دیزی بزرگ انداخت، بار دوم همان بلا را بر سر ران دوم آورد، بار سوم تا ششم همه ران ها و سینه ها را به بزرگواری خود میل فرمود.

گر کند جنبش هوس مفتون کند خاله را، وز سیرتش بیرون کند

سر ظهر میرزا آمد کنار سفره نشست، خاله کاسه بزرگی پر از آبگوشت در پیش او نهاد. میرزا گفت: خاله جان این آب زیاد است قرار است امروز گوشت زیاد بخورم اگر این همه را ترید کنم بخورم گوشت ها لذت لازم را نمی دهند. خاله گفت: حالا بخور جوانی عالم اشتها است خود به خود اشتهایت باز می شود.

نوبت به گوشت رسید، خاله بشقاب گوشت را پیش میرزا گذاشت، درست شش تکه گوشت عیناً مطابق اصولی که در قراردادشان بود بدون کم و کاست. میرزا نگاهی به دو تا گردن و چهار تا دست انداخت، ابتدا دچار یک تعجب مبهم شد اما فوراً با خود اندیشید: خاله ی من زن باشخصیت و موقر است اصول و تعهدات خودش را نقض نمی کند، یا چشم من عیب دارد ران را دست می بیند یا ذهنم اشتباه می کند لابد در اصل عهدنامه مان، همین دو گردن و چهار دست بوده. بدون این که چیزی بگوید گوشت ها را خورد.

و چنین است ماجرای قیصری با دائی اش ابن عربی .

و صد البته امروز، امروز است و من صدرائی نه از گوشت مرغان خاله بل از گوشت مرغ مصنوعی تغذیه می کنم که در اواسط عصر صفوی اختراع شده است گر چه در این دوران توسعه و پیشرفت علمی و فکری، هنوز به جای ران و سینه، گردن و دست میل می کنم، و البته این قدر می فهمم که اگر شعر بالا الکی هست (که هست) تقصیر شاعر است.

ابن عربی ادامه می دهد: - و لهذا ما اختصّ بالقرآن الا محمّد صلی الله علیه و آله و سلم و هذه الامّة الّتی هی خیر امّة اخرجت للنّاس: و به همین جهت (که قرآن شامل فرقان هم هست) اختصاص نیافت به قرآن مگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و این امت که بهترین امت در هدایت عموم ناس است.

توضیح: ۱- اشاره به آیه دارد که می فرماید: ((كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ))^(۱) بهترین امتی هستید که برای هدایت مردم جهان برانگیخته شده اید».

۲- می گوید: هم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و هم امت مسلمان به «جمع بین التشبیه و التنزیه» معتقد هستند و هم مردم جهان را به این «جمع» دعوت کرده و می کنند و به همین دلیل امت برتر هستند!!!

تأمل: ۱- لحن عبارت طوری است که گوئی محی الدین برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم آن چنان مقام والا و برتر قائل است که دیگران باید پیامبرشناسی را از او یاد بگیرند. صدرائیان وقتی که با این قبیل جملات ابن عربی روبه رو می شوند، مسحور شده و او را مؤمن ترین فرد می دانند و لقب شیخ اعظم، شیخ العارفین و... را به او می دهند. این صوفیان مدرن در اثر خود باختگی توجه نمی کنند که محی الدین دقیقاً پیامبر اسلام را (نعوذ بالله) یک مشرک به معنی تام، معرفی می کند. پیامبر موحد، پیامبر مشرک می شود. در میان ادیان اولین و بزرگ ترین ویژگی اسلام «خلوص توحید» است. همه دانشمندان، دین شناسان، متخصصین علوم اجتماعی، فلاسفه مکتب های مختلف، بدون استثناء و فرداً بفرد، می دانند و گفته اند و به عنوان یک اجماع جهانی پذیرفته اند که توحید اسلام، ناب ترین و خالص ترین توحید است. و اعتنائی به سرایش های محی الدین نکرده اند و او را مصداق «کالعدم» دانسته اند. و این گروه صوفیان نو پدید در این عصر و زمان، آن قدر در خود و در پیله خود فرو رفته اند که توحید اسلام را رها کرده و به «تشبیه خدا» گرفتار شده اند. چرا؟ برای این که یک مأمور به نام هانری کربن از اروپا آمده و تصوف محی الدین و ملاصدرا را تأیید کرده است.

۲- اما این پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و این امت تا آغاز قرن هفتم به «جمع بین التشبیه و التنزیه» هرگز دعوت نکرده اند. حتی گروه «مشبهه» نیز خدا را به مخلوق تشبیه نمی کردند، آنان می گفتند چون در قرآن لفظ «ید الله» آمده، پس خداوند دست دارد. اگر از آنان پرسیده می شد: در این صورت خدا جسم می شود، می گفتند: «هو جسم لا کالاجسام». یعنی باز تشبیه به معنائی که ابن عربی می گوید، را نفی می کردند. به طوری که خود محی الدین عقیده آنان را نمی پذیرد و به جمع کردن، دعوت شان می کند. ابن عربی (و قیصری در همین مبحث) گروه مشبهه را متهم می کنند

که فقط تشبیه می کنند. در حالی که «جسم لا کالاجسام» می تواند به معنی مورد نظر ابن عربی تعبیر شود. اما چون این گروه هرگز خودشان را اهل تشبیه نمی دانستند مورد تهاجم ابن عربی قرار گرفته اند. بدین سان روشن می شود که امت اجماعاً حتی گروه موسوم به مشبّهه، تشبیه را رد کرده و فقط به تنزیه تنها، معتقد بوده اند.

اینک پس از شش صد سال (به نظر محی الدین) گمراهی این بهترین امت، محی الدین از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بل به واسطه او درست از جانب خدا مبعوث می شود که این عقیده اجماعی این بهترین امت را تعویض کند!!! امّتی که شش صد سال در اصل و اساس توحیدش در گمراهی بوده چگونه بهترین امت است و به مصداق «خیر امة أخرجت للنّاس» برانگیخته شده مردمان دیگر نقاط دنیا را به توحید نادرست و اشتباه اساسی خود، دعوت کند؟! و هزار!...

پی نوشت ها:

- ۱- نوح: ۱۰.
- ۲- همان: ۵ - ۶.
- ۳- زمر: ۳.
- ۴- یونس: ۱۸.
- ۵- حیل، در عربی به معنی چاره جوئی است و نیز «مکر» در این عبارت به معنی طرح و نقشه در اصطلاح امروز است.
- ۶- همان.
- ۷- در «تبیین جهان و انسان» منطقه و محل زندگی قوم نوح و عالم گیر نبودن طوفان نوح، را توضیح داده ام.
- ۸- آل عمران: ۱۱۰.

اشاره:

در سال ۱۳۹۰ ش کنگره ای در بزرگداشت مرحوم قاضی برگزار شد که آقای جوادی آملی پیامی به آن کنگره فرستاد و در آن پیام با الهام از مثنوی مولوی عشق را بر تعقل مقدم داشته و به نوعی به وحدت وجود و موجود اعتراف نموده است.

نویسنده ی این اثر گرانبار مقاله ای در پاسخ پیام آقای جوادی آملی تحت عنوان «بیانی پیرامون پیامی» به آن کنگره ارائه داد که نورالصادق آن را تقدیم خوانندگان عزیز می نماید.

پیرامون پیام استاد جوادی آملی برای کنگره ی قاضی

«آیت الله سید ابراهیم سید علوی»

**آغاز سخن**

در اسفند ماه ۱۳۹۰ دعوت رسمی آقای داندۀ مدیر کل ارشاد اسلامی تبریز را برای عضویت در هیئت علمی کنگره آقای قاضی، پذیرفتم. در چندین جلسه هفتگی شرکت کردم و قطع نظر از برخی کارهای اجرائی که مطرح می شد، جاهایی که از مطالب علمی سخن به میان می آمد، نظراتی می دادم که حتماً ثبت و ضبط شده است.

لیکن در همان اوان، احساس کردم که بر فضای کنگره باد تصوف وزیده و برخی از دوستان محمد حسین طهرانی (لاله زاری) و شیخ علی پهلوانی (سعادت پرور) بر جنبه عرفانی کنگره سایه افکنده اند.

بعداً دو شماره ماهنامه از کنگره بیرون آمد و به من ارسال گردید، با اینکه من عضو هیئت علمی کنگره بودم و برخی مقالات وارده را هم برای من فرستاده و نظر خواهی کرده بودند اما از محتوای این ماهنامه ها که مشحون از تناقضات و مطالب سست بود، بی خبر بودم و مطالب مرا درباره تفسیر منسوب به آقای قاضی و برخی مطالب دیگر را نیاورده بودند و حتی مصاحبه ی شفاهی مرا به بهانه ویراستاری تغییراتی داده و چاپ کردند. که در اینجا مجال نقد و بررسی این ماهنامه ها نیست و هر که با حوصله آنها را پی بگیرد متوجه ضعف ها و تناقضات می شود.

کنگره در فضای معنوی ایام مبارکه غدیر خم آغاز شد و امام جمعه محترم با کلامی از پورسینا در کتاب «الاشارات و التنبیها» در تعریف زاهد و عابد شروع به سخن کرد. کتابی که شارح محقق آن نصیرالدین طوسی گفته: ابن سینا در این کتاب دانش های صوفیه را سامان داده است. شگفتا، در کنگره مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی نیز به همین سبک کنگره را آغاز کرده بود.

شخصی ممکن است رسماً صوفی محسوب نشود لیکن آنکه دانش های صوفیه را مطرح می کند و آنها را باور داشته باشد، من حیث لا یشعر، صوفی است که عملاً آب را به آسیاب صوفیان می ریزد.

و آقای جوادی آملی با الهام از یک حکایت و ماجرای عشقی از کلیات مثنوی مولوی (دفتر سوم) پیامی به این کنگره فرستاد. (۱)

فردای روزی که کنگره رسماً آغاز می شد، شب در عالم رؤیا دیدم در اتاق خود نشسته ام، مگسی بزرگ بر روی شیشه ی در، یا پنجره نشست و مگسانی کوچکتر دور او گرد آمدند. آن مگس بزرگ فضله ای درشت انداخت و بر روی پتویی که چهارلا جلوی درب انداخته شده بود افتاد، فرزندم محمد را صدا زدم و گفتم: آن مگس کش را بیاور اینها را پراکنده کنم و این کار را کردم، به محمد گفتم این پتو را بیرون ببر و بتکان که همه ی آن فضلات روی آن ریخت.

البته صبح، تعبیر آن رؤیا آشکار شد، هرچند که من خواب را حجت نمی دانم و آن را تکلیف تلقی نمی کنم. لیکن کسانی که خواب های این عربی را مأخذ بسیاری از بافته های عرفانی او دانسته و قبول دارند، نمی توانند رؤیای مرا مردود بشمارند.

در هر حال پیام آقای جوادی آملی را که برگرفته از آموزه های ملای روم و سخنان صوفیانه ی اوست. با دقت مطالعه کردم.

نکاتی را در آن مورد نقد و بررسی قرار دادم که تقدیم می گردد:

نقد و نظر

اول - خلقت عالم و آدم

اولین مطلبی که در این پیام جلب توجه می کند، متفاوت نشان دادن خلقت انسان کامل: انبیاء و اولیاء و دیگر انسان های معمولی است.

قطع نظر از احادیث بویژه اخبار طینت در بُعد تاریخی و کلامی، انسان ها از دیدگاه قرآن بر اساس فطرت برابر آفریده شده اند و تفاوت ها بر اثر عملکردها است ((وَ امْتَازُوا الْیَوْمَ اَیُّهَا الْمُجْرِمُونَ)) (۲)

آیات قرآنی در برابری خلقت انسان ها فراوان است که به نمونه هایی اشاره می شود:

((وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّيْتَهَا * فَالْهَمَّهَا فَجُورَهَا وَتَقْوَاهَا * قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا * وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا)) (۳)

((لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ * ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ * إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ)) (۴)

((...إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا)) (۵)

وجه گزینش فرشته و انسان

اما گزینش انسان و فرشته برای رسالت، بر اساس علم خاص خداوندی، نکته دیگر قرآنی است:

((اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ)) (۶)

((اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ)) (۷)

رهزنی ابلیس و استثنای بندگان خالص

اما عدم امکان رهزنی ابلیس نسبت به پیامبران و اولیاء خدا چیزی است که خداوند متعال آن را فرموده و ابلیس هم به آن اعتراف دارد. خداوند پس از خلقت آدم به فرشتگان و ابلیس فرمان سجده داد همه سجده کردند جز ابلیس.

((قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّغِيرِينَ)) (۸)

((قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ *))

قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ * إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَنٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ)) (۹)

کید شیطان ضعیف است

البته خداوند متعال در بیکار ابلیس و انسان با بیان حقایقی که خود ابلیس بدان اعتراف دارد به بشر دل و جرأت داده است
فرمود:

((إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا)) (۱۰)

داوری نهایی

در نهایت امر، ابلیس و داوری او در روز حشر به طرز زیبایی در قرآن آمده است:

((وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ وَوَعَدْتُمْ فَأَخْلَفْتُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِّنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَن دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَلَا لَوْمُوا أَنفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِن قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ))^(۱۱)

((كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلنَّاسِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ))^(۱۲)

تقابل طریقت و شریعت

در قرآن کریم داستان موسی علی نبینا و آله و علیه السلام با آن مرد صالح (خضر) آمده است:

((قَالَ ذَٰلِكَ مَا كُنَّا نَبْغُ فَارْتَدَّ عَلَىٰ آثَارِهِمَا قَصَصًا))^(۱۳)

چکیده داستان:

موسی (علیه السلام) به یوشع بن نون گفت پیوسته به راه خود ادامه می دهیم تا به گردگاه دو دریا برسیم وقتی به گردگاه دو دریا رسیدند ماهی خوراکی خود را فراموش کردند و آن ماهی به دریا جست و راه خود را رفت.

موسی به یوشع گفت: چاشت ما را بیاور که راستی از این سفرمان رنج فراوان دیدیم. یوشع گفت آیا یاد داری که در کنار آن تخته سنگ جا گرفتیم من فراموش کردم و از آن ماهی غفلت نمودم. شیطان آن را از یاد من برد. موسی گفت: این همان چیزی است که ما به دنبال آن هستیم و از راهی که آمده بودند رد پای خود را گرفته و برگشتند. بنده ای از بندگان ما (خضر) را دیدند که به او دلی مهربان داده و دانش هایی به وی آموخته بودیم.

موسی گفت: آیا من می توانم به دنبال شما باشم تا از آنچه آموخته ای به من یاد بدهی.

خضر گفت: تو هرگز توانایی صبر با من را نداری. چگونه صبر توانی به چیزی که به آن، آگاهی نداری.

موسی گفت: انشاء الله مرا شکیبیا خواهی یافت و امر تو را نافرمانی نخواهم کرد.

خضر گفت: پس اگر به دنبال من آمدی از هیچ چیز نپرس تا من خود نکته ی آن را یادآوری کنم. پس هر دو روانه گشته تا سوار کشتی شدند. خضر آن را سوراخ کرد.

موسی گفت: آیا آن را شکافتی تا مردم آن را غرق سازی کاری شگفت و ناروایی کردی.

خضر گفت آیا نگفتم: تو، توان صبر با مرا نداری؟

موسی گفت: فراموش کردم مرا بازخواست نکن و در کارم، مرا سخت نگیر.

راه افتادند تا به پسر بچه ای برخوردند. خضر او را کشت. موسی گفت: آیا یک بی گناهی را کشتی بی آنکه او جرمی انجام داده باشد؟ کار ناشناخته و ناپسندی کردی. خضر گفت: آیا به تو نگفتم تو هرگز توان صبر با مرا نداری؟

موسی گفت: اگر از این پس راجع به چیزی از تو پرسیدم دیگر با من هم صحبت نباش که از سوی من عذری یافتی.

روانه شدند تا به یک آبادی رسیدند از اهالی آن طعام خواستند و آنان مهمان نوازی نکردند و موسی و خضر دیواری را دیدند که می خواست بریزد. خضر آن را مرمت کرد و به پا داشت.

موسی گفت: اگر می خواستی دستمزدی بر آن کار می گرفتی.

خضر گفت: اکنون وقت جدایی میان من و تو است و اینک تو را از حقیقت آنچه نتوانستی بر آن شکیباشی، خبر می دهم.

اما آن کشتی؟ از آن بینوایانی بود که در دریا کار می کردند خواستم آن را معیوب کنم که در سر راه پادشاهی باج گیر بود که هر کشتی (سالم) را به زور می گرفت.

اما آن پسر بچه؟ پدر و مادر مؤمنی دارد بیم آن داشتم که آن پسر با سرکشی و کفر خود آن دو را به زحمت اندازد. ما خواستیم پروردگارشان فرزندی پاک تر و حق شناس تر جایگزین او سازد.

و اما آن دیوار؟ آن، از آن دو بچه یتیمی در شهر بود و زیر آن دیوار گنجی پنهان برای آنان بود و پدرشان هم مرد صالحی بود. پروردگار تو خواست آن دو یتیم به سن رشد رسند و گنج خود را بیرون آورند و این مهر و محبت خداست و من این کار را به رأی خود نکردم. (۱۴)

تذکر چند نکته

۱- داستان موسی و خضر علیه السلام یک داستان رمزی است و از حوزه تکلیف و تشریح بیرون می باشد.

۲- عملکرد خضر خاص خود او بوده و آنها را بر اساس علم غیب و آگاهی های خفیه انجام داده است. لیکن عمل موسی شریعتی است که او برای دیگران اسوه و سرمشق است و تکلیف عمومی است.

۳- جامعه را قانون اداره می کند نه دانش های خفیه و علوم غریبه هرچند که آنها در جای خود برای صاحبانشان ممکن است کمال باشد.

۴- هشام بن سالم از امام صادق علیه السلام روایت کرد که فرمود:

((کان موسی اعلم من الخضر علیه السلام))؛ موسی از خضر داناتر بوده است.^(۱۵)

و هم او در حدیث دیگر فرمود:

((کان سلیمان اعلم من آصف و کان موسی اعلم من الذی اتبعه))؛

سلیمان بن داوود داناتر از آصف بن برخیا بوده و موسی بن عمران داناتر از کسی بود که از وی پیروی کرد.^(۱۶)

پس کسانی که در حوزه های بین اخلاق نظری و عملی و حکمت نظری و عملی جدایی می اندازند و اخلاق را در حد پایین تر از عرفان شهودی و وجودی قلمداد می کنند و در تربیت جوانان، مسائل پیچیده معرفت شناسی را مطرح می سازند البته به تناقض گویی و نفی و اثبات بی حاصل می افتند و از شاخه ای به شاخه ای دیگر می پرند خدمتی شایان انجام نمی دهند.

از سویی سخن از شهود ذات حق و عرفان وجودی (وحدت وجود) دم می زنند و از سوی دیگر چنان امر را ناممکن حتی برای انبیاء می دانند و حرف از فعل خدا به میان می آورند که همانند ذات، نامتناهی است و شبهه می آفرینند و متشابه می گویند و تصریح می کنند: (حقیقت ذات اقدس الهی نامتناهی است چون نامتناهی است وجود غیر، محال است. چون وجود غیر، محال است کل جهان برمی گردد می شود آیت او) و، عده ای را به این مسائل سرگرم می کنند که خدمت خدایی نمی کنند.

دوم - مراحل سه گانه عرفان

ایشان عرفان را در سه مرحله آورده: اخلاق، شهود عرفانی، عرفان وجودی (وحدت وجود).

گویا او این سه مرحله را برای انسان در دنیا مطرح می کند نه در ادامه حیات و پس از مرگ و لقاء الهی. برخلاف استاد علامه طباطبائی که او انسان را تا در این دنیا در حال سلوک می داند و چون حجاب تن و تعلقات مادی مانع اند، لقاء تحقق نمی یابد لیکن پس از مرگ و رسیدن به کمال ممکن در پرتو عمل به شریعت که به علم حضوری می رسد شهود تحقق می یابد که عالم همه محضر خدا است.

ریاضت نفس

امیرمؤمنان علیه السلام به عنوان یک انسان کامل فرمود:

((و انما هی نفسی اروضها بالتقوی...))؛ جز این نیست، این نفس من است او را

با تقوا ریاضت می دهم و رام می سازم تا در روز از خوف بزرگتر، ایمن آید و بر

پرتگاه ها و لغزشگاه ها، استوار باشد... (۱۷)

از نظر آن امام بزرگوار برنامه ریاضت نفس:

اولاً تقواست که بارزترین فضیلت اخلاقی است و در این پیام منزلت آن در پایین ترین درجه آورده شده در حالی که خداوند در حق کامل ترین انسان فرمود: ((وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ)) (۱۸) و **ثانیاً شریعت است** ((الشریعة ریاضة النفس)) (۱۹) و **ثالثاً به ثمر نشستن** آن با چیرگی بر عادات و بررسی های حکیمانه است. (۲۰) و **رابعاً دوام بخشیدن به آن است** ((من استدام ریاضة نفسه انتفع)). (۲۱) و درباره شریعت فرمود ((الشریعة صلاح البریه)): برنامه های شریعت، صلاح و مصلحت اندیشی برای مردمان است.

اما جمله صوفیانه «إذا ظهرت الحقایق بطلت الشرایع» اگر مراد، آخرت باشد چنانکه توضیح می دهیم چنین است که دنیا کشتگاه است و در آخرت درو، و برداشت محصول. اما اگر مراد اعم باشد حرف نامربوطی است.

رؤیت در دنیا یا آخرت

استاد علامه طباطبائی در تفسیر میزان در جمع بندی مسئله لقاء الله چنین می نویسد:

آنچه از کلام خدای متعال آشکار می شود این است که آن علم به نام رؤیت و لقاء

برای مردمان صالح از بندگان خدا در روز قیامت حاصل می شود آنجا جایگاه

چنین تشریف است اما در این دنیا که انسان دل مشغولی به بدن خود دارد و در عمق نیازهای طبیعی فرو رفته است و راه سلوک و رسیدن به لقاء و آن علم ضروری است، (۲۲)

اما بیان آقای جوادی آملی این است که همه اینها در دنیا است «در اخلاق جهاد اوسط است که بین عقل و نفس است و در عرفان جهاد اکبر است که بین عقل و قلب است. عقل می گوید من می خواهم بفهمم، دیدن سخت است. قلب می گوید از فهمیدن کاری ساخته نیست باید دید» و این همان چیزی است که همشهری ایشان می گوید: «الهی عقل گوید الحذر الحذر. عشق گوید العمل العمل. آن گوید دور باش این گوید زود باش.» (۲۳)

بارکشان غول بیابان

شگفتا، اینان از متشابه گویی چه طرفی می بندند که حرف خدا و اولیاء معصوم را گذاشته و کلام ملای روم و دیگر درویشان را بر کرسی می نشاندند و از تفسیر به رأی آیات و احادیث ابائی ندارند.

ملای روم گفت:

خود هنر دان دیدن آتش عیان نی گپ دل علی النار الدخان

و نیز:

آفت ادراک، آن حال و قال خون به خون شستن محال است و محال

یعنی باید خدا را دید و بس، بقیه مفهوم است و ما مفهوم نمی پرستیم.

سوم - تقسیم نوع جهاد

مطلب دیگر در این پیام تقسیم جهاد است به اصغر، متوسط و اکبر بر پندار سه گانه انگاری باطن انسان و جدا دانستن حکم عقل و قلب و نفس که جهاد اصغر را همان جهاد یا دشمن خارجی دانسته و جهاد متوسط را جهاد عقل با نفس و جهاد اکبر را جهاد عقل با قلب که قلمرو متفاوت دارند انگاشته می گوید فرق اخلاق و عرفان این است که او می

خواهد بفهمد و آدم خوبی بشود، و این آدم خوبی است که می کوشد ببیند و در اخلاق جهاد اوسط است که بین عقل است و نفس، در عرفان جهاد اکبر است که بین عقل است و قلب. عقل می گوید من می خواهم بفهمم، دیدن سخت است، قلب می گوید از فهمیدن کاری ساخته نیست، باید دید. او با این مطلب، شالوده تفکر صوفی را می ریزد که علوم و دانش ها را اعم از الهی و غیر الهی پر آفت می بیند و از مقوله خون.

قیاس مع الفارق

عالم مادی و محسوس قابل مشاهده مستقیم و غیر مستقیم به مسائل کاملاً معنوی و خارج از حواس ظاهری و باطنی، قیاس مع الفارق است. مثلاً گاهی در جواب سؤال از فرق حق و باطل از رهگذر تمثیل شخص چهار انگشت میان گوش و چشم خود می گذارد که فاصله بین حق و باطل چهار انگشت است که هر چه دیدی حق است و هر چه ندیدی باطل. در حالی که چنین نیست.

عقل و قلب در قرآن و اخبار

در قرآن کریم عقل و قلب تقریباً به یک معنا آمده اند و آن عبارت است از عامل فهم و ادراک و شعور.

((وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ)) (۲۴)

((لَهُمْ قُلُوبٌ لَّا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَّا يُبْصِرُونَ بِهَا)) (۲۵)

((لَا كِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ)) (۲۶)

و علی علیه السلام فرمود: ((العقل فی القلب)) (۲۷)

این اصطلاحات من درآوردی جز از صوفیه نیست که قلب را در برابر عقل قرار داده می خواهند برای عشق میدانی دهند و گرنه چه تضادی میان عقل و قلب متصور است تا آن تقابل و رویارویی جهاد اکبر نامیده شود یا چیز دیگر. این بود چند نکته برجسته در آن پیام و مطالب دیگری هست که اگر آن پیام با دقت خوانده شود و با تفکرات جلال الدین رومی در مثنوی سنجش به عمل آید کاملاً روشن خواهد شد که آنها از کجا گرفته شده است و به نام عرفان اسلامی مطرح می گردد.

پی نوشت ها:

- ۱- این پیام در هفته نامه بعثت شماره ۱۷- آذر ۱۳۹۱، به نقل از سایت اطلاع رسانی ایشان چاپ شده.
- ۲- یس: ۵۹؛ ای مجرمان از یگدیگر جدا شوید.
- ۳- شمس: ۷-۱۰؛ سوگند به جان آدمی و آنکه او را مستوی و برابر ساخت، فجور، بدیها، تقوا و پاکیزگی ها را به او الهام فرمود، قطعاً کسی که آن را تزکیه کرد رستگار شد و آن که او را آلود زیانکار گردید.
- ۴- تین: ۴-۶؛ قطعاً انسان را در بهترین ساختار آفریدیم سپس او را فروتر از همه فروتران برگردانیدیم جز کسانی را که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند که برای ایشان پاداشی بی پایان است.
- ۵- انسان: ۱-۳؛ آیا بر انسان روزگاری گذشته که چیز یاد شدنی نبود ما او را از نطفه ی به هم آمیخته آفریدیم، می آزمائیم پس او را شنوای بینا قرار دادیم ما او را ره نمودیم یا سپاسگزار است یا ناسپاس.
- ۶- حج: ۷۵؛ خداوند از فرشتگان و مردمان رسولانی بر می گزیند. و راز این گزینش را سر بسته فرموده و گذشته است.
- ۷- انعام: ۱۲۴؛ خداوند داناتر است که رسالت و مسئولیت را کجا نهد.
- ۸- اعراف: ۱۳ (۱۳-۱۸)؛ از آن فرود آی تو در آنجا نمی توانی بزرگی بفروشی بیرون شو تو از فرو میگانی.
- ۹- حجر: ۳۹-۴۲؛ ابلیس گفت چون مرا اغوا کردی در روی زمین امور را بر ایشان می آریم و همه شان را جز بندگان خالص از ایشان را اغوا می کنم خداوند فرمود این است راه مستقیم من همانا تو را بر بندگان من، سلطه ای نیست جز پیروانت از گمراهان.
- ۱۰- نساء: ۷۶؛ قطعاً کید و نقشه ی شیطان سست و ضعیف بوده است.
- ۱۱- ابراهیم: ۲۲؛ شیطان پس از پایان کار گفت خداوند شما را وعده حق داد و من شما را وعده ی خلاف دادم من بر شما سلطه ای نداشتم جز اینکه شما را فرا خواندم و شما برای من پاسخ مثبت دادید پس مرا نکوهش نکنید خویشتن را سرزنش نمائید من فریادرس شما نیستم شما هم فریاد رس من نیستید من، به آنچه شما پیشتر شریک قرار دادید کافر.
- ۱۲- حشر: ۱۶؛ همانند شیطان آنگاه که به انسان گفت کافر شو! وقتی که کافر شد، شیطان گفت من از تو بیزار هستم من از پروردگار جهانیان می ترسم.
- ۱۳- کهف: ۶۴.

۱۴- ترجمه آیات ۶۴ تا ۸۲ سوره کهف.

۱۵- تفسیر عیاشی جلد ۳ صفحه ۹۸ حدیث ۴۳.

۱۶- تفسیر عیاشی جلد ۳ صفحه ۱۰۳ حدیث ۴۹.

۱۷- نهج البلاغه، نامه ۴۵.

۱۸- قلم: ۴.

۱۹- فهرست غرر و درر و شرح خوانساری ۱/ ۱۴۵.

۲۰- فهرست غرر و درر و شرح خوانساری ۵/ ۱۲۶.

۲۱- فهرست غرر و درر و شرح خوانساری ۵/ ۳۷۰.

۲۲- المیزان ۸ / ۲۵۲.

«و الذي ينجلي من كلامه تعالى ان هذا العلم المسمى بالرؤية و اللقاء يتم للصالحين من عباد الله يوم القيامة فهناك موطن التشرف بهذا التشريف و اما في هذه الدنيا و الانسان مشغول ببدنه، منغم في غمرات حوائج الطبيعية و هو سالک بطريق اللقاء و العلم الضروري...»

۲۳- الهی نامه، شماره ۳۷، چاپ نخست.

۲۴- انعام: ۳۲؛ زندگانی دنیوی جز بازیچه و دل مشغولی نیست و حیات اخروی برای کسانی که ایمان دارند و پارسا هستند بهترین است. آیا تعقل نمی کنید؟

۲۵- اعراف: ۱۷۹؛ برای آنان دل هایی است که با آن نمی فهمند و چشمانی که با آن نمی بینند.

۲۶- حج: ۴۶؛ البته چشم ها نابینا نمی شود ولی دل هایی که در سینه است کور می گردند.

۲۷- فروزانفر، احادیث مثنوی / ۹۷. به نقل از شرح نهج البلاغه ۴ / ۵۳۱.

نویسنده ی فاضل و پژوهشگر حوزه در این اثر گرانبار ابتدا ۱۲ دلیل از ادله ی کسانی که دخالت فلسفه در شناخت خدا را صحیح می دانند مطرح کرده و به پاسخ علمی آن می پردازد که نورالصادق شش دلیل اول را فعلا در این شماره تقدیم خوانندگان عزیز می نماید و بقیه را انشاءالله در شماره های بعد.

عقل و دامنه حجیت آن و رد فلسفه و عرفان صوفی

«علی اکبر جوکار (محقق حوزوی)»

دخالت نابجای فلسفه در علم نحو

۱. باب اشتغال

در علوم عقلیه یک قاعده داریم که وقتی یک علت تمام توجه آن به یک معلول است در همان حال نمی تواند متوجه معلول دیگر شود مثلاً وقتی دست ما مشغول بستن یک پیچ در روبرو است در همان لحظه نمی تواند مشغول بستن یک پیچ در پشت سر شود و یا وقتی داریم به روبرو نگاه می کنیم با همان چشم بدون واسطه نمی توانیم پشت سر را در همان لحظه ببینیم.

اکنون عده ای با این دیدگاه وقتی به مانند «زیداً اکرمته» و «زیداً ضربت غلامه» نگاه می کنند می گویند فعل «اکرمت» مشغول نصب ضمیر است و نمی تواند «زیداً» را نصب دهد و لذا باید یک «اکرمت» دیگر در تقدیر گرفته شود تا زید را نصب دهد و همین گونه «ضربت» مشغول نصب «غلامه» است و برای نصب زید باید یک «اهنت» در تقدیر گفت.

به آنها می گوئیم عامل نصب «ایاه» و «نفسه» در «اکرمت زیداً ایاه» و «اکرمت زیداً نفسه» چیست؟ همه قبول دارند که عامل آن همان «اکرمت» است که اول مشغول نصب زید شد و بعد متوجه نصب مؤکد یعنی «ایاه» و «نفسه» شد و همین طور می گوئیم در «زیداً اکرمت» به وضوح در معنی می بینی که همین فعل، زیداً را به عنوان مفعول به گرفت ولی ناگهان متکلم فعل را متوجه ضمیر کرد پس ماهیت آن همان ماهیت تأکید است که اول، فعل مشغول زید شد و بعد متوجه ضمیر شد و این در دو لحظه است نه در یک لحظه و خوب است برای تصدیق صحّت این کلام به معنای آن توجه کنی که عرف همه مردم چه در عرب و عجم معنای همین فعل را بر سر «زیداً» در می آورند و می گویند «زید را اکرام کردم او را» و

آنچه گفتیم در «زیداً ضربت غلامه» واضح تر است که اصلاً معنای «آهنت» در نظر کسی نیست بلکه می‌گوییم «زید را زدم» و ناگهان بعد از نصب آن توسط «ضربت» فعل را متوجه «غلامه» می‌کنیم و ماهیت آن همان ماهیت بدل است که می‌گوییم «ضربت زیداً غلامه».

با مقداری توجه دانستی که حق در باب اشتغال همان قول که کوفیون است نه بصریون که فکر کردند ادبیات را می‌شود جولانگاه فلسفه قرار داد و لذا ادبیاتی را پی‌ریزی کردند که بسیار از استعمالات مردم به دور است در حالی که ادبیات باید کاشف از قواعد جاریه بر زبان مردم باشد و وسیله‌ای برای انتقال آن معانی به دیگران نه مجرد یک قواعد خشک و دور از معنای متفاهم مردم.

۲. باب تنازع

پر واضح است که دو علت در آن واحد نمی‌توانند یک معلول شخصی واحد داشته باشند یعنی اگر یک معلول شخصی واحد تصور کنیم (که در مقام فرض تصور آن کمتر از اتم است زیرا یک مولکول از چند اتم تشکیل می‌شود و لذا متعدد است و هر جزء آن را یک علت می‌تواند ایجاد کند و از محل بحث خارج است و حتی یک اتم هم از اجزاء دیگر تشکیل شده) دو علت نمی‌تواند آن را محقق کنند زیرا باعث اجتماع نقیضین می‌شود.

بیان:

اگر علت اول «الف» باشد و علت دوم «ب» باشد و نام آن معلول «ج» باشد می‌گوییم:
از آن جهت که «ج» معلول «الف» است بی‌نیاز از «ب» هست و از آن جهت که «ج» معلول «ب» است بی‌نیاز از «الف» نیست که در این صورت جمع بین هست و نیست شد که محال است.
مثال عرفی ساده تر هم دو شخص با دو چکش نمی‌توانند در آن واحد بر یک محل بکوبند اکنون که نام این قاعده را که «استحالة توارد العلتین علی معلول واحد» بود به ادبیات هم وارد کردند و نام آن را «استحالة توارد العاملین علی معلول واحد» گذاشتند و زمانی که در استعمال عرب و عجم خلاف آن را می‌یابند آستین توجیه بالا می‌رود و ادبیات مسیر فطری و هماهنگی با معنا را گم می‌کند.

چند مثال و توجیه اکثر نحوین:

۱: «خُذْ بِاسْمَاعٍ وَ ابْصَارِ اَعْدَائِي وَ حُسَادِي» (دعاء ابی حمزه رحمه الله) در مانند این مثال می گویند: مضاف الیه «اسماع» حذف شده است زیرا «اسماع» و «ابصار» با هم نمی توانند به اعداء اضافه شوند.

۲: ((هُدًى وَ بُشْرَى لِّلْمُؤْمِنِينَ)) (۱) می گویند: جار و مجرور یا باید حتماً متعلق به «هدی» باشد و برای «بشری» یک «لهم» در نظر گرفته شود و یا متعلق به «بشری» باشد و برای «هدی» یک «لهم» باشد که حذف شده است و همین طور در ((هَآؤُمْ اَقْرَءُوا كِتَابِيَه)) (۲) و ...

۳: «زَيْدٌ اَخَذَ وَ سَبَّ وَ ضَرَبَ وَ قَتَلَ عَمْرًا» می گویند: «عمرًا» فقط مفعول به، برای یکی از افعال است و بقیه باید در ضمیر عمل کنند تا «توارد العوامل علی معمول واحد» نشود که محال است.

۴: «اتی و ذهب الزیدان» می گویند: «الزیدان» نمی تواند فاعل هر دو باشد و لذا این مثال غلط است و حتماً یا باید بگویی «اتی و ذهباً الزیدان» و یا «اتی و ذهب الزیدان».

در جواب می گوئیم:

اگر چه آوردن چند فعل یا شبه فعل بر سر یک معمول و یا اضافه کردن چند مضاف به یک مضاف الیه فی نفسه استعمال کمتری دارد و گاهی فصیح است (مانند خذ باسماع و ابصار اعدائی و مانند ورود چند فعل بر یک مفعول به) و گاهی غیر فصیح (مانند «اتی و ذهب الزیدان» که فصیح آن «اتی و ذهب الزیدان» است و فصیح تر از آن «اتی الزیدان و ذهباً» است که خارج از باب تنازع است) اما هیچ کدام از موارد باب تنازع هیچ استحاله عقلی ندارد و چند عامل بر سر یک معمول به راحتی وارد می شوند.

زیرا اولاً: آنچه در ادبیات به عنوان عامل خوانده می شود مانند «ذهب، اتی و ...» عوارضی هستند که یا می خواهند از یک فاعل و علت صادر شوند مانند «اتی زید» و «اتی و ذهب الزیدان» و یا بر کسی واقع شوند مانند «ضرب و قتل عمرًا» و لذا علت و عامل واقعی نیستند و این عرب است که آن فاعل را رفع می دهد تا بفهماند که آن مرفوع، فاعل آن افعال است و یا مفعول را نصب می دهد تا بفهماند آن عوارض بر او واقع شده اند، حاصل آنکه اصلاً «اتی و ذهب» بر «الزیدان» و ... از نوع نزاع دو علت بر یک معلول نیست.

ثانیاً: و بر فرض که همین «اتی و ذهب و ...» عامل و علت واقعی باشند می‌گوییم در آنچه مثال باب تنازع هست این عوامل در یک لحظه بر معلول خود وارد نشدند زیرا زمانی که مثلاً «زیدان» آمدند با زمانی که رفتند مختلف است.

و ثالثاً: بر فرض که در یک زمان باشند می‌گوییم آن محل، قابلیت پذیرش دو فعل و بیشتر را دارد مثلاً مانند «ضرب و قتل» می‌توانند در آن واحد بر عمرو واقع شوند زیرا معلول شخصی واحد نیست.

علم منطق و دامنه آن و رد اجمالی بر فلسفه

پایه ریزی این علم بر این اساس بوده تا قواعدی را که اقتضای عقل و انصاف است به صورت منقح در جایی جمع آوری کنند تا جلوی مغالطه و خطا گرفته شود.

ولی حق این است که اگر چه اصل هدف خوب بوده است اما با وجود این که بعضی از مباحث در این علم مفید است اما مشکلات زیادی این علم داشته که به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم:

۱: این علم فقط حفظ کننده خطا در شکل قضایا است و در مواردی مباحثی مانند فرق بین حمل شایع و اولی و بحث عنوان و معنوی و انواع بدیهیات و شناخت مغالطه و جدل و ... اگر چه کمک می‌کند که صاحبان بصیرت و عقل بهتر بتوانند مقاصد عالی خود را به دیگران منتقل کنند ولی در نهایت آنچه حافظ خطا در مواد قضایاست همان عقلانیت و انصاف است و علم منطق حافظ خطا در مواد قضایا نیست در حالی که امروزه بعضی به گمان واهی، همین که به فکر خود موادی را در شکل و ساختار نوع اول قرار دادند فکر می‌کنند برهان اقامه کرده اند و از احکام صریح و قطعی عقل سرپیچی می‌کنند.

به عنوان مثال وقتی به آنها گفته شود که بحثی در آن نیست که عقل و درک انسان با براهینی مانند برهان نظم و امکان و حدوث و ... خداوند تعالی را ثابت می‌کند و قبح ظلم و حسن عدل را می‌فهمد و همین طور قبح اجرای معجزه به دست دروغگو را می‌فهمد و وجوب اطاعت خداوند تعالی را هم می‌فهمد و بسیاری از مسائل دیگر که انشاء الله در مباحث آینده خواهد آمد اما زمانی که به مرحله شناخت الهی و احکام او می‌رسد این خود عقل است که به حکم قطعی حکم می‌کند اکنون که خالق و خدای خود را فهمیدی باید به دنبال رضایت الهی باشی و ببینی او چگونه خود را معرفی می‌کند و چه راهی برای شناخت خود و احکام دارد یعنی این خود عقل است که می‌گوید ببین اگر این خداوند نماینده دارد باید

سراغ نماینده او رفت و اگر نداشت یا باب انسداد بود آنگاه نوبت به خود عقل می رسد، حاصل آنکه در مرحله شناخت الهی و معاد و عالم ذر و علم خداوند و ... تا زمانی که پیامبران و اولیاء الهی هستند و یا کلمات آنها از همان راه هایی که حجت و مورد رضایت الهی است به ما می رسد هیچ راهی برای دخالت عقل در این محدوده که ذکر شد نیست و این یک حکم قطعی عقل است و حاصل آن که احکام عقلیه در بدیهیات و در نظریات که عقل می تواند بدون هیچ اختلافی به آن دست یابد (مانند اثبات الهی و حکم به وجوب اطاعت او و فهم حسن و قبح در عدل و ظلم و ...) حجت است و همین طور در فهمیدن ظهورات و تقریر کلمات وحی و ... که انشاء الله مفصلاً بیان خواهد شد اما در محدوده شناخت الهی و احکام او و مواردی مانند معاد و ماهیت ملائکه و ارواح و ... این خود عقل است که حکم می کند ((صاحب البیت ادری بما فی البیت فیجب الرجوع إلیه لانه مرضی قطعاً فمع انفتاح هذا الباب و الوصول إلی کلماته لارضا فی غیره فی الطرق و ان حصل فی هذه الطرق قطع أو یقین بعض الاحیان لانه باختیاره و علمه انحرف عن الطریق الصواب فما حصل له القطع بعد الانحراف کثیراً ما یکون جهلاً مرکباً اما بالجهالک أو بالتسویل و تزیین الشیطان و ضعفه عن درک الغیوب و الاسرار و لذلك لا اعتبار بقطع امثال الخوارج و الفلاسفک لانهم و ان اعتقدوا انهم علی طریق الصواب ولكن هذا القطع حصل لهم بعد ما انحرفوا عن الحکم العقلی القطعی الذی اشرنا إلیه و هو لزوم الاطاعک لتراجمک وحی الله و نوابه و العارفين بحقه و هم الأئمة: و قال الله تبارک و تعالی: ((قُلْ هَلْ نُنَبِّئُکُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً * الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یَحْسَبُونَ صُنْعًا)). (۳)

و فرمود: ((وَمَنْ یَعِشْ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمَانِ نُقِیضْ لَهُ شَیْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ * وَ إِنِّهِمْ لَیَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ)). (۴)

و امیرالمؤمنین علیه السلام در مورد این که خوارج در مورد حق به خطا و جهل مرکب رفتند می فرماید:

((لا تقاتلوا الخوارج بعدی فلیس من طلب الحق فاخطأه کمن طلب الباطل

فادرکه)) (۵) یعنی معاویه و اصحابه.

و در مورد «صاحب البیت ادری بما فی البیت» وجدان مردم را به این حکم قطعی عقلی فرا می خواند و می فرماید:

((فاذا حکم بالصدق فی کتاب الله فنحن احقّ الناس به و إن حکم بسنة رسول

الله صلی الله علیه و آله و سلم فنحن احقّ الناس و أولاهم بها)). (۶)

و در مورد این که عقل باید در شناخت خداوند تعالی و صفات او و احکام او به دنبال نواب الهی باشد. می فرماید:

((أین الذین زعموا انهم الرّاسخون فی العلم دوننا کذباً و بغیاً علینا... بنا
یُسْتَعطى الهدى و یُسْتَجلى العمى... أین العقول المستصبحک بمصایح
الهدى...)). (۷)

و فرمود: ((أَنْظُرُوا أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ فَالزَّمُوا سَمْتَهُمْ وَاتَّبِعُوا أَثَرَهُمْ (از آن سو که می روند بروید و قدم جای قدمشان
بگذارید که) فَلَنْ يَخْرُجُوكُمْ مِنْ هُدًى... و لا تتأخروا عنهم فتهلكوا)). (۸)

و فرمود: ((لا یقاس بآل محمد صلی الله علیه و آله و سلم من هذه الأمة احد... هم أساس الدین و عماد الیقین)). (۹)
و فرمود: ((ما کلفک الشیطان علمه مما لیس فی الکتاب علیک فرضه و لا فی سنة النبی صلی الله علیه و آله و سلم و
أئمة الهدی علیهم السلام أثره فکل عمله إلی الله سبحانه... فاقتصر علی ذلك و لا تقدر عظمة الله علی قدر عقلک فتکون
من الهالکین)). (۱۰)

و امام صادق علیه السلام فرمود:

((ویل لاصحاب الکلام (مراد فلاسفه آن زمان است که در علمی جدای از اهل
بیت علیهم السلام به بیان معارف الهی می پرداختند) ... إنما قلت فویل لهم ان
ترکوا ما اقول و ذهبوا إلی ما یریدون)). (۱۱)

و امام باقر علیه السلام فرمود:

((شرقاً أو غرباً فلا تجدان علماً صحیحاً إلاّ شیئاً خرج من عندنا أهل البيت)). (۱۲)

و فرمود: ((تکلموا فیما دون العرش و لا تکلموا فیما فوق العرش فانّ قوماً تکلموا فی الله فتأهوا)). (۱۳)

به امام کاظم علیه السلام گفته شد که:

((روی عن آبائک علیهم السلام انهم نهوا عن الکلام فی الدین فتأول موالیک
المتکلمون بانه انما نهی من لا یحسن أن یتکلم فیہ فأما من یحسن ان یتکلم

فلم ینهه فهل ذلک کما تأولوا ام لا؟ فکتب علیه السلام: المحسن و غیر
المحسن لا یتکلم فیه فان اثمه أكبر من نفعه)). (۱۴)

و در صلوات شعبانیه از امام سجاد علیه السلام چنین می خوانیم که:

((اللهم صل علی محمد و آل محمد الفلک الجاریة فی اللجج الغامرة یأمن من
رکبها و یغرق من ترکها المتقدّم لهم مارق و المتأخر عنهم زاهق و اللازم لهم لا
حق)). (۱۵)

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

((أنا مدينة العلم و علی بابها فمن أراد المدينة و الحکمة فلیأتها من بابها)).

اکنون به فضل الهی جواب هایی که بعضی از غورکنندگان در علم منطق و فلسفه برای دفاع از دخالت فلسفه در شناخت
الله تعالی و معاد و ... داده اند را ذکر می کنیم و از آنها پاسخ می گوئیم که ببینید رسیدن به حق و ترک مغالطه مقداری منطق
می خواهد نه غور در علم منطق و مقداری عقلانیت می خواهد نه خواندن علمی که آن را معقول می خوانند کما این که
آیت الله حائری یزدی رحمه الله فرموده است «اگر علم معقول را نمی خوانیم عقل که داریم».

دلیل بعضی برای دخالت فلسفه در شناخت خداوند و ... و جواب آنها

۱: فلسفه منطق الفراع است و دلیل نمی خواهد:

جواب: اولاً: هر کاری از احکام خمس خارج نیست مخصوصاً اگر در مورد دین و عقاید مردم باشد.

و ثانیاً: در مورد فلسفه در محدوده ای که گذشت نه تنها عقل آن را اجازه نمی دهد و رجوع به نمایندگان الهی می دهد
بلکه روایات زیادی در نفی آن گذشت و فتوای بسیاری از بزرگان دین مانند شهید ثانی (رحمه الله) بر حرمت آن است

که انشاء الله خواهد آمد و در نهایت بدان که ((إِنَّمَا الْأُمُورُ ثَلَاثَةٌ أَمْرٌ بَيْنَ رُشْدِهِ فَيَتَّبِعُ وَأَمْرٌ بَيْنَ غَيْبِهِ فَيَجْتَنِبُ وَأَمْرٌ مُشْكِلٌ يُرَدُّ عَلَيْهِ إِلَى اللَّهِ رَسُولُهُ)) (۱۶) و بعد از تحقیق معلوم خواهد شد که فلسفه از نوع «بَیِّنٌ غَيْبٌ» است.

۲: سیره پیشینیان است:

گاه می گویند هزاران سال است که گذشتگان قبل از اسلام و بعد از آن، این علم را دنبال کرده اند و ما هم مانند آنها، پس مانعی ندارد.

می گوئیم: مجرد اینکه دیگران این راه را رفته اند کاشف از رضایت امام علیه السلام نیست مخصوصاً زمانی که ائمه علیهم السلام آن را تقریر نکرده اند و از آن نهی کرده اند که بعضی از روایات آن گذشت و حکم عقل قطعی هم بر خلاف آن بود. و بدان که تبعیت از گذشتگان روش قدیمی برای فرار از حق است که خداوند حکیم می فرماید:

((وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ ءِآبَاءَنَا أَوْ لَوْ كَانِ ءِآبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ)). (۱۷)

و همین طور آیات دیگر مانند (زخرف: ۲۳-۲۴) و (لقمان: ۲۱) و (یونس: ۷۸) و ...

۳: فلسفه هم علم است و یادگیری علم هم خوب است:

جواب: مگر مجرد اینکه در عرف به چیزی علم گویند باعث حُسن آن می شود کما این که به سحر و جادو و ... هم علم می گویند از طرفی علم هم مانند همه کارهای دیگر باید علم نافع و مورد رضایت الهی باشد پس به اول ادعای برگشتیم که آیا فلسفه در محدوده محل نزاع، آیا مورد رضایت الهی است یا نه؟

۴: فلسفه یک نوآوری در دین است:

گاهی می گویند: اشکالی ندارد که انسان راهی جدید در دین برگزیند همان طور که مسیحیان رهبانیت را از پیش خود در آوردند و مورد رضایت الهی قرار گرفت.

در جواب می‌گوییم: آری خداوند متعال می‌فرماید:

((وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقًّا
رِعَايَتِهَا فَاتَيْنَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْهُمْ أَجْرَهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ)). (۱۸)

و اما رهبانیت که به معنی خشیت و اعراض از مردم است تنها یک روش عملی بود که از جامعه فساد آن روز دوری کردند تا در چهار چوب آیین الهی بهتر بتوانند اعمال عبادی خود را انجام دهند که هم مطابق عقل بود و هم مورد رضایت الهی تا اینکه از حدود الهی تجاوز کردند و معتقد به عقاید و اعمال فاسد شدند مانند تثلیث و خوردن گوشت خوک و شراب و ریاء و ایمان نیاوردن به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم.

پس تمام ملاک، حرکت کردن در دایره رضایت الهی است و اما مورد فلسفه در محدوده شناخت خداوند تعالی و صفات او و معاد و ملائکه و روح و عالم ذر و ... که بیان آن گذشت یک گونه نظریه پردازی آزاد در دین است آن هم در جایی که نه تنها مخالف عقل است بلکه ائمه علیهم السلام هم با آن به شدت مبارزه کردند که بیان آن گذشت.

۵: حجت مورد بحث در اصول، مربوط به فقه است نه فلسفه:

گاهی می‌گویند: حجت که در علم اصول از آن بحث می‌شود مربوط به علم فقه است و ربطی به فلسفه ندارد.

در جواب می‌گوییم: حجت و دلیل و برهان یعنی «ما یحتج به العبد لمولاه» و اینکه عبد در مقابل مولای خود باید حجت و دلیل داشته باشد فقط مربوط به فروع دین نیست بلکه هر کسی که خواست معتقد به خلاف ظاهر کلام اولیاء الهی و پیامبران شود هم یک دلیل محکم می‌خواهد.

و بدان که اگر در علم اصول در مورد حجت های لازم در فقه بحث می‌شود به خاطر این است که موضوع علم اصول «الحجة فی الفقه» است یعنی علم اصول جایگاهی برای منقح کردن حجت های لازم در علم فقه است نه اینکه هر چه حجت باشد فقط مخصوص فقه باشد و لو سلمنا که حجت فقط مخصوص علم فقه است بعد از آنکه معلوم شد خبر واحد فقه در نزد متأخرین و اخبار محفوف به قرینه در نزد قدماء و عقل با دامنه خاص خود حجت است همین ادله ثابت می‌کنند که فلسفه که یک کار و عملی در دامنه دین است، باطل و حرام بوده کما اینکه شهید ثانی قدس سره فتوی به حرمت فلسفه داد.

گاهی می‌گویند: عقل حجت است و فلسفه هم علمی است که در آن بوسیله عقل خداوند را می‌شناسیم و از معاد و روح و ملائکه و جبر و تفویض و ... بحث می‌کنیم.

در جواب می‌گوییم: آری عقل حجت است ولی نشانه این که یک دلیل، عقلی باشد این است که اگر برای دیگر عقلانی که لجوج نیستند بیان شود قابلیت تصدیق داشته باشد و به عبارتی همه فهم باشد (که انشاء الله بیان آن خواهد آمد) و در فلسفه هر کسی به درک خود عمل می‌کند و این خروج از دامنه حجیت عقل است و لذا عملاً مکاتب زیادی در اسلام و غیر اسلام به خاطر همین بی‌توجهی بوجود آمده و هر کسی خود را صاحب درک می‌داند و آنچه به ذهنش می‌رسد و برای خودش یقین دارد را به عنوان برهان اقامه می‌کند غافل از آنکه زمانی می‌تواند آن را یک دلیل عقلی بخواند که مستند به عقل باشد نه عاطفه و ملی‌گرایی و تسویل و اطلاعات غلط و ... و عقل و درک هم که در همه عقلاء هست پس نشانه عقلایی بودن آن این است که عقلانی که لجوج نیستند با آن به مخالفت نپردازند.

حاصل آنکه در فلسفه به بهانه استناد به عقل هر کسی برای خودش یک دکان و مکتب درست کرده است که اولاً: اینها همه اش عقلی نیست و **ثانیاً:** خود عقل در هرج و مرج‌ها و اختلاف مکاتب حکم می‌کند که باید به نایب و خلیفه الهی مراجعه کرد کما این که فاضل مقداد (رحمه الله) در شرح کلام علامه حلی (رحمه الله) در باب حادی عشر می‌فرماید: «در اختلاف آراء و مکاتب یک ترس درونی برای انسان حاصل می‌شود و بر طرف کردن این ترس که یک الم نفسانی و درد درونی است به حکم عقل واجب است.»

و ثالثاً: و بر فرض که عقل به این اطلاق حجت باشد این خود عقل است که بعد از آن که خداوند را ثابت کرد و فهمید که اطاعت از او واجب است: حکم می‌کند که در شناخت الهی و معاد و عالم ذرّ و روح و ملائکه و ... باید به نمایندگان الهی رجوع کرد و تک‌روی در علمی به نام فلسفه را مورد رضایت الهی نمی‌داند اگر چه در این مسیر که اصل آن از انحراف شروع شد به یقین‌هایی هم برسند که دیگر حجت نیست زیرا مانند یقین خوارج می‌شود که بعد از انحراف از مسیر امام مفترض الطاعه ی بود که عقل همه انسان‌ها اطاعت از نمایندگان را که ثابت می‌شود نماینده خدایند واجب می‌داند و از

طرفی این مسیر پر خطر، جهل مرکب های آن بیشتر از یقین های آن است و این است که هر مکتبی خود را صاحب یقین و برهان می داند و عملاً باعث هرج و مرج در عقاید مردم و خود شده اند.

جواب چند شبهه

الف: حجیت درک انسان متوقف بر فهم دیگران نیست.

گاهی شبهه می کنند که جلو درک را که نمی شود گرفت و اگر درک ما برای حجیت متوقف بر این باشد که ببینیم دیگران هم فهمیده اند یا نه، تقلید است و نباید به درک خود عمل کنیم تا برویم و سؤال کنیم آیا دیگران هم فهمیده اند یا نه؟ جواب می دهیم: **اولاً:** ما نگفتیم که فهم ما حجت نیست تا اینکه ببینیم دیگران چه می گویند تا بگویید تقلید است بلکه فهم، فهم است و قائم به ذات هر کسی است و فقط ملاک عقلانی بودن آن این است که به گونه ای باشد که همه فهم باشد کما این که هیچ عالمی در ظهور گیری مقلد عالم دیگر نیست و همه قبول دارند که ظهور یک امر وجدانی است و قائم به ذات مجتهد و فقط ملاک آن این است که «نوع فهم» باشد.

و ثانیاً: اگر درک و فهم این ملاک را نداشته باشد و هر فهمی که به مرحله یقین برسد حجت باشد هرج و مرج می شود و هیچ کسی را نمی شود ملزم به واقع و حق کرد زیرا همه ادعاء می کنند که به یقین رسیده اند و از طرفی دکان ها و مکاتب فراوانی درست می شود که همان صراط های مستقیم است که بعضی از غافلان مطرح می کنند و باز عقل است که در هرج و مرج ها همه را به مکتب نواب الهی فرا می خواند.

و ثالثاً: بر فرض که عقل و درک بودن ملاکی که گفتیم حجت باشد پس بدان که بدیهی همه عقول است که عقل بعد از آن که خداوند تعالی و وجوب اطاعت او را ثابت کرد در شناخت خداوند و دیگر جزئیات، ما را به پیروی از نمایندگان الهی فرا می خواند.

ب: اختلاف آراء که فقط مخصوص فلسفه نیست بلکه در فقه هم هست

جواب می دهیم که: **اولاً:** هر اختلافی در فقه که به خاطر جدا شدن از اهل بیت علیهم السلام است به همان دلیل عقلی که گذشت باطل است و همانطور که ائمه علیهم السلام فلسفه و بریدن از اهل بیت علیهم السلام را کوبیدند که ((لا تقدر

عظمة الله على قدر عقلک فتکون من الهالکین)) همان گونه هم ابوحنیفه ها را در وادی فقه کوبیدند که ((لا یصاب دین الله بالعقول)) و ... و **ثانیاً:** اختلافاتی که بعد از قبول اهل بیت علیهم السلام در فقه ایجاد شده اختلاف در تک روی ها نیست بلکه در این مقام همه بحث آنها بر گرد کلام امام صادق علیه السلام است که آیا با توجه به علم درایه و دیگر قرائن می توانند نسبت آن کلام را به حضرت ثابت کنند یا نه؟ و یا در جمع قرائن که ظهور کلام امام علیه السلام را بفهمند و لذا اگر اختلاف صورت می گیرد در اثبات شدن روایت و یا قرائن برای ظهور گیری است که همه حجت شرعی است و اگر برای کسی هم روایتی ثابت نشد باز به همان عمومات یا مطلقات یا اصول علمیه ای رجوع می کند که آنها هم حجت شرعی و مورد رضایت امام علیه السلام است.

ج: رجوع به ائمه علیهم السلام بهتر است نه واجب

در «صاحب البیت ادری بما فی البیت» ادری، اسم تفضیل است پس بهتر، رجوع کردن به ائمه علیهم السلام است اما فهم خود انسان ها هم می تواند حجت در شناخت الهی و معاد و ملائکه و عالم ذرّ و روح و ... باشد. جواب می دهیم: آنچه حکم عقل است آن است که از آنجا که نمایندگان الهی آگاه تر به معارف الهی هستند پس نوبت به تک روی های خودمان در علمی به نام فلسفه نمی رسد. یعنی «ادری بودن نمایندگان الهی» فقط مقدمه حکم عقلی به وجوب اطاعت از آنها و بطلان هر راه دیگر شد نه اینکه اجازه دهد کلام آنها را رها کنیم و درک خودمان را حجت الهی قرار دهیم که هرگز مورد رضایت الهی نخواهد بود.

د: در عصر حاضر دسترسی به امام علیه السلام نداریم بلکه روایات و ظواهر موجود است که اینها هم ظنی هستند.

جواب می دهیم: **اولاً:** همه روایات که خبر واحد نیستند.

ثانیاً: وقتی چیزی حجت الهی شد خداوند تعالی به همان راضی است و با وجود آن به تک روی های فلسفه راضی نیست. **ثالثاً:** آنچه باطل است تک روی فهم و درک ها است و الا اگر عقل کلمات ائمه علیهم السلام و قرآن را سر لوحه تفکر خود قرار دهد و با قرائن قطعی آن کلمات را منقح کند و ظهورگیری کند حتماً مورد رضایت الهی است. **رابعاً:** هر کسی که با درایت، کلمات اهل بیت علیهم السلام را سرلوحه کار خود قرار داد حتماً به اطمینان و قرار خواهد رسید اما تک روی های فلسفی چیزی جز سرگردانی و تردید در پی نخواهد داشت کما اینکه بیان آن از روایات گذشت. **خامساً:** با همان ادله ای که روایات در احکام حجّت است در اعتقادات هم حجت است که بیان آن خواهد آمد انشاء الله.

پی نوشت ها:

- ۱- نمل: ۲.
- ۲- حاقه: ۱۹.
- ۳- کهف: ۱۰۳ و ۱۰۴.
- ۴- زخرف: ۳۶ و ۳۷.
- ۵- نهج البلاغه، خطبه ۶۱.
- ۶- نهج البلاغه، خطبه ۱۲۵.
- ۷- همان، خطبه ۱۴۴.
- ۸- همان، خطبه ۹۷.
- ۹- همان، خطبه ۲.
- ۱۰- همان، خطبه ۹۱.
- ۱۱- اصول کافی ۲۸/۳، باب الاضطرار الى الحجّة
- ۱۲- همان مصدر/ ۱۲۲.
- ۱۳- وسائل الشیعه ۱۹۸/۱۶، باب ۲۳ از ابواب امر و نهی، ح ۱۶.
- ۱۴- همان مصدر، ح ۲۶.
- ۱۵- مفاتیح الجنان.
- ۱۶- وسائل الشیعه، ج ۲۷، ابواب صفات القاضی، باب ۱۲ ح ۹.
- ۱۷- بقره: ۱۷۰
- ۱۸- حدید: ۲۷.

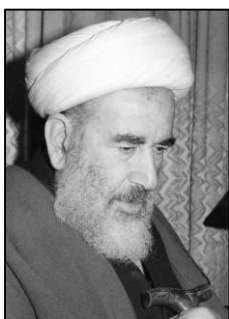
فصل دوم: اخلاق و معارف

علامه ی فقیه آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی (ره)

حجت الاسلام و المسلمین سید قاسم علی احمدی

علامه ی فقیه حضرت آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی(ره) در این اثر گرانبار در ادامه ی تفسیر اجمالی سوره ی عصر چهار خصوصیت را برای انسان کامل ذکر می نمایند که عبارتند از ایمان، عمل صالح، توصیه ی به حق و توصیه ی به صبر و به تبیین آن می پردازند و اشاراتی نیز به طالحان دارد و کلام شیخ محمد عبده در تفسیر آیه ی «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ...» را نقد می نماید آنگاه به مباحثی چون: مؤمنان بدکار، نقش توبه، نقش شفاعت، کافران قاصر، نعمت یافتگان، مغضوبان، ضالین و کامل غیر مکمل می پردازد.

نورالصادق دقت در مطالب اخلاقی این عارف واقعی را به خوانندگان عزیز توصیه می کند و به طور کلی آنانکه در راه تهذیب نفس و سلوک راهی جز قرآن و عترت را بر نمی تابند و از ابن عربیها و مولوی ها و بالاتر از این ها و پایین تر از این ها بیزارند چونان علامه ی صافی(ره) کلامشان راه گشاست و از نور کلام اهل بیت علیهم السلام روشنایی می گیرد و روشنگری می کند.



اخلاق و معارف

«علامه ی فقیه آیت الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی(ره)»

((وَالْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ * إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَّصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَّصَوْا بِالصَّبْرِ))^(۱)

این سوره ی مبارکه، با این اختصار - که غیر از «بسم الله...» سه آیه است - برنامه ی سعادت بشر را مشخص می کند و انسان سعادت مند با محتوای انسانیّت را معرفی می نماید؛ انسان کامل و مکمل که هم خودش به کمال انسانی رسیده باشد و هم دیگران را به کمال برساند.

انسان کامل و مکمل

این سوره ی مبارکه بیان می فرماید که انسان کامل و مکمل کیست؟ با سوگندی که در ابتدای سوره یاد فرموده و تأکیدات متعدّد به اینکه بشریّت در خسران و زیان است. همه ی انسان ها در خسران هستند مگر یک گروه. این گروه که سعادت مند هستند، کسانی هستند که این چهار برنامه را داشته باشند؛ ایمان، عمل صالح، توصیه ی به حق و توصیه ی به صبر. توصیه ی به حق؛ عقیده ی حق، اخلاق حق و اعمال حق است و توصیه ی به صبر؛ بردباری و استقامت است.

انسان تا جهاد اکبر نکند نمی تواند این برنامه ها را داشته باشد و جهاد اکبر، استقامت لازم دارد. کسی که جامع این چهار خصوصیت باشد انسانی است با محتوای انسانیّت. مزایای انسانیّت را این شخص داراست. این انسان هم خودش به کمال انسانی رسیده و هم دیگران را به کمال رسانده است.

غیر از این گروه، بقیه، رو به انحطاط هستند و نیروها و امکاناتشان را هدر داده اند و هر چه باشند مغبون هستند، نادمند. در روز قیامت - یوم الندامة، یوم الحسرة - حسرت می خورند، متوجه می شوند که چه داشته اند و از دست داده اند.

اقسام انسان ها

از خود آیه استفاده می شود که انسان ها چهار دسته اند:

اول: انسان سعادتمند به تمام معنا، آن کسی است که ایمان و عمل صالح داشته باشد.

دوم: انسانی که نه ایمان داشته باشد و نه عمل صالح.

سوم: انسانی که ایمان داشته باشد ولی عمل صالح نداشته باشد.

چهارم: انسانی که عمل صالح داشته باشد ولی ایمان نداشته باشد.

از آیه استفاده می شود که «خسر» یا تنوینش، تنوین تعظیم است و یا تنوین تنويع. اگر تعظیم باشد به معنای این است که انسان در خسران بزرگی است. و اگر تنويع باشد، یعنی در یک نوع خسرانی است که قابل وصف نیست، و خدا می داند این خسران چه خسرانی است. خلاصه، خسران، خسران مهمی است و این سه گروه - غیر از گروه اول - همه در خسران هستند.

بعضی ها استفاده کرده اند که غیر از گروه نخست، بقیه همه جهنمی هستند و در آخرت معذبند، ولی! این معنا از آیات استفاده نمی شود. خسران اعم است، مراتب دارد. از این سه گروه آن که نه ایمان و نه عمل صالح داشته باشد در عالم آخرت یک برنامه دارد. آن که ایمان داشته باشد و عمل صالح نداشته باشد، برنامه ی خاص دیگری دارد، و آن که عمل صالح داشته باشد و ایمان نداشته باشد برنامه ی دیگری دارد. این سه دسته، جامع مشترکی دارند و آن اینکه همه در خسران و زیان هستند، همه ی آنها مغبونند و انگشت ندامت به دندان می گزند:

((يَوْمَ يَعِضُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ)) (۱) لکن تفاوت دارند.

کافران شریر یا طالحان

نقطه ی مقابل انسانِ سعادت‌مندِ کاملِ مکمل، انسانی است که نه ایمان دارد و نه عمل صالح؛ کافر شریر که، هم از نظر اعتقادات انحراف دارد - کفر عنادی - و هم از نظر اخلاقی و عمل صالح انحراف دارد، طالح است. این است که در عالم آخرت، مخلد در آتش است؛ معاند بهره ای در عالم آخرت ندارد و فقط از همان حظوظی بهره مند شده است که در دنیا برده است، او در آخرت رنج و محنت و عذاب دارد.

کافران نیکوکار

آن گروهی که عمل صالح منهای ایمان دارد، آن هم عطف به قبل است؛ مثل انسان هایی که در عالم دنیا خدماتی به اجتماع کرده اند، اختراع و اکتشاف کرده اند ولی ایمان نداشته اند. این قبیل افراد چون ایمان به خدا ندارند، ایمان به انبیاء و اولیاء ندارند، طبعاً برنامه ی خدماتشان رنگ مادی دارد؛ یعنی خدماتشان به حساب جاه و مقام و شهرت و حظوظی است که از آن برخوردار می شوند، در همین عالم دنیا به حساب آنها وارد می شود، برای این که مال پیدا کند، کاری کرده است. برای این که شهرت پیدا کند، کارهایی کرده است. حالا یا پیدا کرده و یا پیدا نکرده است، یا شخصی که فی نفسه خیر خواه است، کارهای خیری کرده است؛ اختراع برق کرده، خدمت هایی به انسان ها کرده است. این عمل های خیر، فی نفسه خیر است، ولی ارزش الهی ندارد، بیش خدا ارزش ندارد. بلکه علاوه بر این به واسطه ی نداشتن ایمان هیچ و پوچ هم می شوند. کفر - مخصوصاً کفر عنادی - موجب می شود که همه ی اینها «هباء منثوراً» شوند، گرد هوا شوند:

((وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِن عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا)) (۲)

((وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بَقِيَعَةٍ يُحْسِبُهُ الظَّمَانُ مَاءً)) (۳)

کارهای خوب کافران مثل سراب است. اعمال خیر اینها دورنمای خوبی دارد ولی هیچ است. اعمال اینها خیر خیالی است نه خیر واقعی.

((مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ)) (۴)

مثل خاکستر در تندباد است. همان «هباء منثوراً». کافر هر مقامی از عمل و صنعت و هنر و تکنیک و غیره داشته باشد، اگر کفر عنادی داشته باشد، اینها همه اش هیچ و پوچ است. هیچ ارزشی نزد خدا ندارد. تنها همان استفاده هایی که در دنیا برده اند، همان است.

نقد کلام عبده

از بعضی از دانشمندان اهل تسنن؛ مثل شیخ محمد عبده، نقل شده که ایشان این مطلب را قبول ندارند و می گویند: آیه ی شریفه ی ((فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ)) (۵) اقتضاء می کند که کافر هر کار خیری در دنیا کرده است در آخرت برایش بازدهی دارد و پاداشش را می بیند.

باید به ایشان گفت: «حَفِظْتَ شَيْئًا وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ». آیات قرآن «يَفْسُرُ بَعْضُهُ بَعْضًا» همه ی آیات را باید با هم جمع کرد و ضمیمه نمود و بعد برداشت نمود. این آیه را تنها نمی توان مطرح نمود و از آن برداشت کرد. آیاتی که خوانده شد، عمل کافر را هیچ حساب می کند و می گوید اعمال کافر، خیر نیست، خیر خیالی است، خیر حدودی است. بقاء از خیریت می افتد، چون ایمان ندارد موقعی که از دنیا رفت دیگر خیری برایش نمی ماند تا پاداشش را بگیرد.

مؤمنان بدکار

گروه چهارم گروهی هستند که ایمان داشته اند ولی عمل صالح نداشته اند، برنامه ی اینها چیست؟ شک نیست که اینها هم در این عالم و هم در آن عالم محرومیت هایی دارند. از آن عنایات و توجهات خاصه و مزایایی که برای اهل ایمان و تقوا و عمل صالح هست چه در این عالم و چه در آن عالم محروم هستند - البته این قسمت را باید بیشتر درباره اش بحث کرد که اهل تقوا و متقین چه مزایایی در این عالم و در آن عالم دارند - به هر حال این گروه محرومیت دارند. چون متقی نیستند، و ایمانشان هم به همان نسبت ضعیف است. اگر ایمان قوی باشد به همان نسبت، عمل صالح هم دنبالش هست. عمل صالح از ایمان تراوش می شود. ایمان زیربناست، ریشه و اساس همه ی خیرات است.

فرق علم با ایمان

البته معلوم است که ایمان غیر از علم است. علم جداست، ایمان جداست. علم مقدمه ی ایمان است. شناخت خدا و وحدانیت او و دیگر عقاید را ممکن است کسی صد در صد بداند ولی قلب او نسبت به آنها گرایش نداشته باشد، قلب منقاد نباشد، تسلیم نباشد، زیربار نرود، و نسبت به اینها خشوع نداشته باشد. اینها ایمان ندارند. این بحث دیگری است. این گروه ایمان دارند اما چون ایمانشان درجه اش پایین است، اینها را وادار به عمل صالح نکرده است. یا این که اعمال صالحه و طالحه، با هم، داشته اند.

((خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَءَاخَرَ سَيِّئًا...)) (۶)

نماز می خوانند ولی دروغ و غیبت و فحش هم در کارشان هست. اینها برنامه شان در آخرت چگونه است؟ مسلماً اینها از مزایای متقین در آخرت محرومند اما آیا در آخرت معذبند؟

قیامت و مؤمنان بدکردار

اگر اعتقاداتشان از نظر نظام اعتقادی کامل باشد، انحرافی نباشد و همان اعتقاد صحیح را دارا باشند، لکن از نظر نظام اخلاقی و عملی کمبود داشته باشند، آن طرف کارشان معلوم نیست. اگر با توبه ی حقیقی صحیح صد در صدی قبل از مرگ - ولو یک لحظه - از دنیا بروند، اینها اهل بهشتند، اهل نجات هستند. البته درجه ی اینها با دیگران فرق دارد، جهنم هم نمی روند. البته به یک معنی همه جهنم می روند:

((وَإِنْ مِنْكُمْ إِتْلَاءٌ وَأَرْدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا * ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ

فِيهَا جَثِيًّا)) (۷)

اینها عذابی ندارند حتی در عالم برزخ، اگر با توبه ی حقیقی از دنیا بروند، متنعم هستند. همه اش نعمت است، همه اش رحمت است؛ نسبت به رتبه ی خودشان، نسبت به ایمانشان.

البته، باید تذکر داده شود که نباید شیطان انسان را مغرور کند و بگویند آخر کار توبه می کنیم. مرگ که معلوم نیست چه موقع می رسد. بگذارد یک روز یا یک ساعت قبلش توبه کند، نه! اگر بد عمل باشد یا زیاد بد عمل باشد، آن آیه ی شریفه برایش سوء عاقبت معین کرده است:

((ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسْأَأَ السُّؤَآءِ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ)) (۸)

نقش توبه

ولی اگر زیاد بد نباشند - که بدیشان منجر به سوء عاقبت بشود - و توبه کنند، نه در برزخ عذاب دارند و نه در عالم قیامت. اینها از مصادیق ((التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ)) (۹) می شوند. حرّ با آن معصیت بزرگی که از او صادر شد، توبه کرد و از اولیاء و شهدا گردید.

اما آنها که بدون توبه از دنیا می روند، آنها چطور؟ سرنوشت اینها مربوط به گناهانشان می شود که تا چه حدی است. آیا خداوند اذن می دهد که انبیاء شفاعتشان را بکنند؟ اولیاء شفاعتشان را بکنند؟ یا نه؟ البته اینها اگر اعمال طالح شان صغایر باشد، ملحق به دسته ی قبلی هستند:

((إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نَكْفَرُ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا)) (۱۰)

نقش « شفاعت »

اگر گناهان کبیره ای از او سر زده و بی توبه هم از دنیا رفته باشد، این هم ممکن است قابل شفاعت باشد، ممکن هم هست به حدی باشد که قابل شفاعت نباشد. شفاعت حدیث دارد: ((لاهل الكبائر من امتی...)) (۱۱)

آنهایی که کبیره نداشته اند محتاج به شفاعت نیستند، مگر شفاعت برای ترفیع درجه، نه برای تکفیر سیئات. وعده ی الهی است که اگر کبیره نداشته اند یا اگر داشته اند توبه کرده اند؛ در آنجا عذاب ندارند و بهشت هم می روند؛ با اینکه مصداق ((الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ)) نبوده اند، اعمال صالحه نداشته اند. تنها محرومیتهای که دارند، این است که از درجات عالی بهشتی که برای اهل تقوا هست، محرومند. از آن مواهبی که قرآن می گوید [که] ((لَا عَيْنٌ رَأَتْ، وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ، وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ)) (۱۲)، مواهبی که قابل توصیف نیست، نه چشمی دیده، نه گوشی شنیده، نه به قلب بشری خطور کرده، کسی نمی داند، باید به آنجا بروند و ببینند، از این مواهب محرومند.

عذاب ضعیف ایمانان

اما همان ها که ایمان ضعیف دارند و اعمال طالحه هم دارند، کبائری هم دارند که قابل شفاعت نیست، اینها ممکن است در وقت مرگ عذاب ببینند. ممکن است در سكرات مرگ تصفیه بشوند. ممکن است در برزخ تصفیه شوند و قابلیت برای

شفاعت پیدا کنند و به بهشت بروند، ممکن هم هست به حدی باشد که حتی اینها باید به جهنم بروند؛ البته محل حرف و کلام است.

کسانی که ایمان دارند ولی اهل کبایر هستند و تا آخرت تصفیه نشوند آیا اینها جهنم می روند؟ بعضی از علماء گفته اند: اینها جهنم نمی روند، و احادیثی هم هست که عده ای از علماء به آن احادیث توجه کرده اند و گفته اند که اینان به جهنم می روند ولی خلود در نار ندارند؛ یعنی به طور موقت در جهنم هستند و بعد از تصفیه به بهشت می روند.

کافران قاصر

یک گروه دیگر هم هستند، آنها هم کسانی هستند که کافرند ولی کفر قصوری دارند، یا افرادی که اعمال بد داشته اند، ولی از روی ناآگاهی و گمراهی بوده است، عنادی نداشته اند. از سوره ی حمد استفاده می شود که سه گروه هستند که یکی از آنها مورد احسان و انعام خدای متعال قرار گرفته اند: ((صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ)) (۱۳)

آیه ی دیگر این را تفسیر می کند: ((وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا)) (۱۴)

نعمت یافتگان

این آیه بیان کرده است که «مُنْعَمٌ عَلَيْهِمْ» چه کسانی هستند. فرموده این ها چهار دسته اند؛ نبیین، صدیقین، شهداء و صالحین.

آن وقت یک عده که اطاعت خدا و رسول خدا را بکنند - «و من یطع الله و رسوله» با این چهار دسته اند، معیت دارند. خودشان «منعم علیهم» هستند و پیروانشان هم اینها هستند که انسان های عالی کامل هستند و درجات عالی بهشتی مال اینهاست. در بهشت با هم هستند و یکدیگر را مهمانی می کنند. حالا یکی پیامبر است، یکی امام است و بقیه از امتند. آن پیامبر به پیغمبری خودش و این هم به رتبه ی خودش. آقا و نوکر با هم - مَعَ الَّذِينَ - معیت دارند.

مغضوبان

یک دسته هم «مغضوب علیهم» هستند و آنها کسانی هستند که مورد سخط و غضب الهی قرار گرفته اند. آنها کفاری هستند که کفر عنادی دارند یا معصیت کارهایی هستند که عصیانشان از روی علم و آگاهی است و قابل آمرزش نبوده اند. اینها «مغضوب علیهم» هستند.

ضالین یا گم گشتگان

یک دسته هم «ضالین» هستند. «ضالین» غیر از «مغضوب علیهم» هستند. «مغضوب علیهم» جهنمی هستند، یا اگر جهنمی هم نباشند استحقاق عذاب دارند لکن «ضالین» گمراهند. گرچه این طور تفسیر نکرده اند و آنها را هم جزء جهنمی ها قرار داده اند لکن به قرینه ی مقابل، سه گروه درست کرده؛ منع علیهم، مغضوب علیهم، ضالین.

«ضالین» باید «مغضوب علیهم» نباشند، «منعم علیهم» هم نباشند، «ضالین» قسیم آن دو گروهند و قسیم شیء، قسم شیء نمی شود. بنابراین «ضالین» گروهی هستند که برنامه ی آنها صحیح نبوده است. از نظر عقاید، عقاید صحیحی نداشته اند اما عنادی هم نداشته اند. حق برایشان روشن نبوده، یا اعمالشان بد بوده است ولی نه از روی فساد و لجاج. قاصر بوده اند نه مقصّر. اگر چه می خواسته اند کار خوبی بکنند ولی عقلشان نمی رسیده است، کار بد کرده اند.

این عنوان «ضالین» از آن کسانی است که بدی آنها قصوری باشد نه تقصیری. اینها جهنم برو نیستند، عذاب ندارند ولی بهشت هم نمی روند. بهشت مال اهل ایمان است، مال اهل تقوا است، مال کسانی است که اقلأ مؤمن باشند. اگر کافر باشند ولو این که کفرشان، کفر قصوری باشد، اینها از بهشت و نعم بهشتی محروم هستند. اینها جایی هستند که نه عذاب است و نه بهشت؛ حالا در «اعراف» باشند یا جایی دیگر.

عدم عذاب قاصران

خلاصه، خلاف عدل خداوند است که غیر مقصّر را عذاب کند ولو کافر قاصر باشد. اشتباه نشود! منظور کفر قصوری است؛ یعنی فکرش کوتاه بوده است، مغزش نمی کشیده است، مثل دیوانه ها که تکلیف ندارند اگر عاقلی در محیطی قرار گرفته، در شرایطی قرار گرفته که اصلاً مغزش به این مسائل کشیده نمی شده، اطلاعاتش ضعیف بوده، نمی توانسته

حق را بفهمد، آباء و اجدادش یهودی بوده اند و او هم یهودی شده است، اصلاً احتمال دینی غیر از یهود را نمی داده، امکانات تحقیق هم در کار نبوده است، این شخص برای قصورش عذاب نمی شود هر چند اعمال بدش، خیلی بد باشد. البته بهشت هم نمی برندش زیرا بهشت از آن اهل ایمان است.

بنابراین استفاده ای که بعضی از مفسرین از این مطلب کرده اند که غیر از مؤمن اهل عمل صالح، بقیه اهل جهنم هستند، صحیح نیست. نمی شود گفت همه ی آنها معذبند. بله! آنها مختلف هستند باید توجه داشت مفاد سوره، انسان عالی کامل را بیان می فرماید، ولی این طور نیست که همه ی مؤمنین اهل عمل صالح و واجد خصوصیات مذکور در سوره، باشند بلکه در درجات مختلف هستند. از شخص اول دستگاه خلقت؛ یعنی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گرفته تا ائمه و الان امام عصر(عج) که مصادیق اتمّ و اکمل این سوره هستند، بعد اصحاب خاص و دوستان حضرت، اولیای خدا و بعد آنها که به حمل شایع متقی و اهل تقوا هستند، اینها همه یک جور نیستند، مراتب دارند.

کامل غیر مکمل

اما انسان هایی که کامل هستند ولی مکمل نیستند، یعنی یا نتوانسته اند - چون در شرایطی قرار داشته اند که نمی توانسته اند - یا اینکه سیر استکمالی شان تا همین حد بوده است؛ مثل مریض که مرض خودش را درمان کند اما طیب نباشد که دیگران را درمان کند، اینها هم خوب هستند؛ انسانی که وظایف دینی خود را انجام داده، حتی آن وظایف اجتماعی را انجام داده باشد، لکن مکمل نباشد که افرادی را به کمال انسانی رسانده باشد. مثل اینکه حضرت آدم علیه السلام آن موقعی که خودش بود و خودش یا خودش بود و زنش، و کسی نبود که حضرت به کمالش برساند، حالا فرضاً اگر خودش بود و خودش، یعنی خودش را به کمال رسانده بود و تمام شده بود، باز هم کامل بود و همان درجات بهستی را دارند.

خوب! سازندگی مرتبه ی عالی تر انسانیت است که هم خودش را به کمال رسانده و هم دیگران را. اگر انسان های کاملی باشند، لکن مکمل نباشند اینها هم از مصادیق اهل تقوا هستند و اهل بهشت هستند؛ ولی بالاتر و برتر از اینها کسانی هستند که کامل و مکمل باشند - که این جنبه مال انبیاست و به همین جهت هم مبعوث شده اند - والا نوع افراد، اگر هم سازندگی داشته باشند مثل انبیاء نیستند، نسبت به آنها در یک شعاع کوچکی هستند. علمای ربّانی همه سازندگی دارند، دیگران از

علمشان برخوردار می شوند و کسب فیض می کنند و معارف را از آنها اخذ می کنند، لکن اینها شعاع کوچکی از شعاع مقام ولایت هستند.

مقام ولایت سرچشمه است و اینها جوی باریکی هستند که در اطراف و اکناف عالم هستند و همان برنامه را اجرا می کنند. اینها جنبه ی سازندگی دارند، هدایت بشر را به عهده دارند، ولی اصل و اساس همان مقام ولایت است که شعاعش تمام عالم را فرا گرفته است. ما سوی الله، همه، شعاع مقام ولایت است، نور معنوی است که همه جا فرا گرفته است؛ مثل نور ظاهری. نور خورشید نوری است ظاهری که کمک می کند تا چشم ببیند.

امام و مقام ولایت هم دل ها را، بصائر را و قلب ها را هدایت می کند و هیچ قلبی بدون ولایت دید ندارد، نمی تواند حق را ببیند. حق در صورتی مکشوف می شود که نور ولایت در دل شخص جا بگیرد و الا اگر فضای انسان تاریک شود. نمی تواند حق را بفهمد. حیات همه ی دل ها مرهون مقام ولایت است؛ چون خیر به واسطه ی مقام ولایت به بشریت و همه ی ما سوی الله می رسد.

پی نوشت ها:

- ۱- فرقان: ۲۷؛ روزی که ستمکار دستهای خود را می گزد.
- ۲- فرقان: ۲۳؛ و به هر گونه کاری که کرده اند می پردازیم و آن را [چون] گردی پراکنده می سازی
- ۳- نور: ۳۹؛ و کسانی که کفر ورزیدند، کارهایشان چون سرابی در زمینی هموار است که تشنه، آن را آبی می پندارد.
- ۴- ابراهیم: ۱۸؛ مثل کسانی که به پروردگار خود کافر شدند، کردارهایشان به خاکستری می ماند که بادی تند در روزی توفانی بر آن بوزد.
- ۵- زلزلة: ۷ و ۸؛ پس هر که هموزن ذره ای نیکی کند نتیجه ی آن را خواهد دید. و هر که هموزن ذره ای بدی کند نتیجه ی آن را خواهد دید.
- ۶- توبه: ۱۰۲؛ کار شایسته را با [کاری] دیگر که بد است در آمیخته اند.
- ۷- مریم: ۷۱-۷۲؛ هیچ کس از شما نیست مگر [اینکه] در آن وارد می گردد، این [امر] همواره بر پروردگارت حکمی قطعی است. آنگاه کسانی را که پرهیزکار بوده اند، می رهانیم، و ستمگران را به زانو در افتاده در [دوزخ] رها می کنیم.
- ۸- روم: ۱۰؛ آنگاه فرجام کسانی که بدی کردند [بسی] بدتر بود، [چرا] که آیات خدا را تکذیب کردند.
- ۹- کافی ۲/۴۳۵، بحارالانوار ۶/۲۱، مشکاة الانوار / ۱۱۰
- ۱۰- نساء: ۳۱؛ اگر از گناهان بزرگی که از آن [ها] نهی شده اید دوری گزینید، بدیهای شما را از شما می زداییم، و شما را در جایگاهی ارجمند در می آوریم.
- ۱۱- بحارالأنوار ۸/۳۰.
- ۱۲- اعلام الدین / ۴۲۴، تأویل الایات / ۹۶، تفسیر امام عسکری علیه السلام / ۱۲۷.
- ۱۳- حمد: ۷؛ راه آنان که گرامیشان داشته ای.
- ۱۴- نساء: ۶۹؛ و کسانی که از خدا و پیامبر اطاعت کنند، در زمره ی کسانی خواهند بود که خدا ایشان را گرامی داشته [یعنی] با پیامبران و راستان و شهیدان و شایستگانند و آنان چه نیکو همدمانند.

نویسنده ی فاضل و پژوهشگر پرتلاش ما در شرح و توضیح این بخش از اعتقادات علامه ی مجلسی که فرمود: «واجب است در اصول و فروع دین و امور معاش و معاد و جمیع امور خود از محمد و آل محمد تبعیت کنیم» چهار فایده را تحت عناوین زیر مطرح می کند و به تفصیل در مورد هر یک سخن می گوید:

۱- جواز تمسک به ادله ی نقلیه در عقاید.

۲- این که ادله ی نقلیه اقوی دلیل است بر توقیر و تثبیت ایمان در قلوب.

۳- در این که آیا پیش از اثبات خدا و رسول می توان به کتاب و سنت استدلال کرد یا نه؟

۴- روش برداشت صحیح از معارف قرآن و عترت.

نورالصادق خوانندگان عزیز را به مطالعه ی دقیق این نوشتار گرانبار دعوت می کند.

شرح رساله اعتقادات علامه ی مجلسی قدس سره

«حجت الاسلام و المسلمین سید قاسم علی احمدی»

در اصول و فروع دین از محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم تبعیت کنید (۱)

ثم اعلموا أن الله تعالى لما أكمل نبيّه صلی الله علیه و آله و سلم: ((وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا))^(۲) فيجب علينا بنصّه تعالى متابعة النبيّ صلی الله علیه و آله و سلم في أصول ديننا و فروعها و أمور معاشنا و معادنا، و أخذ جميع أمورنا عنه.

بعد از آن بدانید چون خداوند تعالی پیامبرش را [از همه جهت] کامل گردانید (و او را به پیغمبری برانگیخت) فرمود: «آنچه رسول برای شما آورد (و امر به آن کرد) آن را بگیریید (و قبول کنید و در اعتقاد و عمل به آن ملتزم باشید) و از آنچه شما را از آن نهی نمود، اجتناب نمایید.»

پس به نصّ و صریح خداوند تعالی در این آیه، بر ما واجب است که در اصول دین و عقاید و فروع آن و در امور معاش و زندگی دنیا، و در امور معاد و آخرتیمان از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیروی کنیم، و بر ما لازم است تمامی امور خودمان را از آن حضرت بگیریم.

فوائد

فائده‌ی اول: تمسک به ادله‌ی نقلیه در عقائد جایز است

شاید به ذهن برخی خطور کند که: اصول دین عقلی است و باید با دلیل عقلی آنها را اثبات کرد، نه تقلیدی که انسان بتواند گفته‌ی دیگران را در آنها بپذیرد و به دلیل شرعی تمسک کند. با این حال، چرا علامه‌ی مجلسی (ره) فرمود: ما باید در اصول و فروع دین هر دو از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تبعیت کنیم؟

این اشکال ناشی از عدم آشنایی با آیات و روایات است. با مراجعه به آنها و انس گرفتن با روایات، روشن می‌شود که: سخنان امامان معصوم علیهم السلام در باب اصول دین، تذکرات عقلی است. اصولاً هیچ کس بیشتر از قرآن و پیامبر و اهل بیت علیهم السلام مردم را به عقل توجه نداده‌اند. چه بسیار قرآن کریم مردم را به تعقل ترغیب و بر ترک تعقل مذمت کرده چنان که فرموده است:

((أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ)) (۳)

آیا هنوز هم عقل و فکرتان را به کار نمی‌بندید؟!

و فرموده:

((وَ يَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ)) (۴)

خدا برای کسانی که عقل را به کار نمی‌بندند، پلیدی (کفر و جهالت) را قرار می‌دهد.

و فرموده:

((إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ)) (۵)

بدترین جنندگان نزد خدا کسانی هستند که (نسبت به شنیدن و گفتن حرف حق) کر و لال می‌باشند و (اصلاً در آیات خدا) تعقل نمی‌کنند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

إِنَّمَا يُدْرِكُ الْخَيْرُ كُلَّهُ بِالْعَقْلِ وَ لَا دِينَ لِمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ. (۶)

تمام خیر و خوبی با به کار بستن عقل درک می‌شود و کسی که عقلش را بکار نیندند، دین ندارد.

امام صادق علیه السلام فرمود:

حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ النَّبِيُّ وَالْحُجَّةُ فِيمَا بَيْنَ الْعِبَادِ وَبَيْنَ اللَّهِ الْعَقْلُ. (۷)

پیغمبر حجّت خدا بر بندگان است و عقل بین بندگان و خدا حجّت است.

اصولاً یکی از اهداف بعثت انبیاء و وظایف آنها این بوده که مردم را به عقل توجه دهند، چنان که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

فبعث فيهم رسله و واتر (۸) إليهم أنبيائه ... و يثيروا (۹) لهم دفائن (۱۰) العقول؛ (۱۱)

پس خداوند فرستادگانش را در میان آن مردم برانگیخت و پیغمبرانش را پیاپی به سوی آنان فرستاد

تا... گنج های پنهان عقل ها را (که به سبب غفلت و معصیت و انحراف، مدفون و پنهان شده) بیرون

آورند و به کار اندازند.

پیامبران عقل های مردم را بر می انگیزند و بارور می سازند تا از احکام عقلی استفاده کنند و با پیروی عقل به سعادت دنیا و آخرت برسند. آنها آمده اند تا دلایل عقلی را - که بر وجود خداوند و وحدت او و صفاتش دلالت می کنند و در عقول مستور و نهفته شده اند و با آگاهانیدن و تذکر و اشاره، حجاب های عقول برطرف می شوند و مردم به آن دلایل می رسند - برای آنها آشکار سازند.

پس مراجعه به قرآن و روایات برای اثبات عقاید، در واقع مراجعه به عقل است و سبب توجه به اندوخته های عقلی و آشکار کردن آنها و استدلال کردن به آنها می شود.

علامه ی مجلسی (ره) در کتاب شریف «حق الیقین» در جواب اشکال بر استدلال به دلایل شرعی در مباحث عقلی و کلامی و اعتقادی چنین فرموده است: هرگاه عموم علم و قدرت و تنزه او از ارتکاب امور قبیحه ثابت شد، به معجزه حقیقت پیغمبران و اوصیای ایشان ثابت می شود؛ پس سایر صفات کمالیه به اخبار ایشان ثابت می شود و احتیاج به دلایل عقلیه

نیست. (۱۲)

باری، هر صفت خداوند که اثبات نبوت و امامت به آن وابسته است، آن را باید به دلیل عقلی اثبات کرد، مثل: علم و قدرت و ... و هر صفتی که اثبات نبوت و امامت وابسته به آن نیست مثل باقی صفات، اثبات آن به دلیل عقل و نقل هر دو جایز است. (۱۳)

فائده ی دوم

مرحوم طبرسی نوری در بحث صفات ثبوتیه خداوند، به هنگام آوردن دلیل بر اثبات حیات، بعد از اینکه سه دلیل شرعی را ذکر کرده، فرموده است: این سه دلیل اگر چه از ادله ی شرعی اند لکن از برای موحدان حق پرست و مؤمن بما جاء به النبی صلی الله علیه و آله و سلم از اقوی ادله است بر توقیر و تثبیت ایمان در قلوب ایشان؛ چه در کلام صادر از حق جل و علا و کلام صادر از سید انبیاء و اهل بیت اصفیای او صلوات الله علیهم اجمعین تأثیری است در قلوب مؤمنان که براهین و ادله ی عقلیه، فاقد آن خصوصیت اند - و ثبوت این دعوی نه به مجادله است، بلکه به مجاهده - و از این جهت است که حضرت حق جل و علا در مدح اهل ایمان می فرماید:

((إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا)) (۱۴)

این است و غیر از این نیست که مؤمنان کسانی می باشند که اگر متذکر شوند خدای تعالی را، خائف می شود قلوب ایشان به ذکر خداوند، و در وقتی که تلاوت کرده شود آیات قرآنی بر ایشان، زیاد می شود ایمان ایشان و آن آیات زیاد می نماید ایمان ایشان را.

و در کتاب «کفایة الخصام» در روایات خاصه از کتاب سلیم بن قیس هلالی نقل کرده است که: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که:

«یقین من به گفته ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در هر چیزی که زیاده است از یقین من

به مشاهده و عیان خودم.»

علامه ی مجلسی علیه الرحمة در جلد دوم «بحار الانوار» در مقام اثبات وحدت حق تعالی و نفی شریک، تعدادی از ادله ی آن را ذکر می کند تا آن که می فرماید: السابع: الأدلة السمعیة من الكتاب و السنة و هی أكثر من أن تحصی و قد مر بعضها و لا محذور فی التمسک بالأدلة السمعیة فی باب التوحید، و هذه هی المعتمد علیها عندی. یعنی: هفتم از ادله ی توحید، کتاب و سنت و آمده از اهل بیت عصمت و طهارت است و آن در این باب، بسیار است. و در تمسک نمودن به ادله ی شرعیه از قرآن و اخبار در مسئله توحید، محذوری و منعی نیست. و آنچه در این باب نزد من قوی و مورد اعتماد است، همین ادله است.

الحق کلام متینی فرموده است و از فرمایش حق تعالی در آیه ی مذکوره و کلام امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در حدیث مذکور، متابعت نموده. چه اگر کسی تأمل نماید و بداند که حق تعالی، اصدق الصادقین است، و ملاحظه نماید حقیقت قرآن را که منزل است، و حقیقت منزل علیه را و ملاحظه نماید طهارت و عصمت او را، هر آینه خواهد یافت که از امتن ادله بر توحید، همان کلام معجز بیان ایشان است، و لکن با احراز دلالت و سند آن کلام و اینکه آن کلام از فرمایشات ایشان است صلوات الله علیهم اجمعین چنانچه اکثر ادله توحید از این قبیل است؛ یعنی: یا از قبیل نصوص و محکمت قرآنیه است و یا از قبیل اخبارات محکمه متواتره و متظافره از اهل عصمت است.

و اعتنا نباید نمود به مزخرفات بعضی از طوایف حکما و صوفیه که متعبدند به قواعد و استحسانات منخرمه (۱۵) که بسیاری از آنها اوهن از بیت عنکبوت است و مجرد تخیلاتی است که به هم بافته اند و بر طبق آن مشی می نمایند و نصوص آیات و اخبار را تأویل به خرافات خود می نمایند. بلکه نیست طریقه ی ایشان مگر پشت به کتاب خدا نمودن و اعراض کردن از سنت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و آن نیست مگر عدم معرفت ایشان به حقیقت کلام ایشان و معرفت نداشتن به حق منزل و منزل و منزل علیه. و لکن بعد از معرفت حقیقت کلام ایشان، از محالات است که حاصل نشود از برای موحد مؤمن بالله و بما جاء به نبیّه صلی الله علیه و آله و سلم کمال جزم و یقین به آنچه بیان فرموده اند از اصول دین. (۱۶)

باری، مضمون سخن ایشان چنین است: دلایل شرعی و نقلی برای موحدان و مؤمنان از محکمترین دلیل‌ها برای تثبیت ایمان در قلب می‌باشند؛ زیرا کلام خداوند جلیل و پیامبر و اهل بیت علیهم السلام دارای تأثیری است در قلب‌های مؤمنان که برهان‌های عقلی فاقد آن می‌باشند. نیز با توجه به این که خداوند راستگوترین راستگوها است و با تأمل در حقیقت قرآن که منزل است و حقیقت منزل علیه و عصمت و طهارت او، می‌یابیم که کلمات ایشان از استوارترین دلیل‌ها در باب توحید و دیگر ابواب می‌باشد. از همین رو است که خداوند می‌فرماید: «مؤمنان تنها کسانی اند که چون خداوند یاد شود، دل‌هایشان ترسان می‌گردد، و چون آیات او بر آنها خوانده شود بر ایمانشان می‌افزاید...» (۱۷) پس به مزخرفات بعضی از فلاسفه و صوفیه نباید اعتنا کرد؛ چرا که بسیاری از قواعدشان مجرد تخیلاتی است که به هم بافته‌اند و طبق آن قواعد، آیات و اخبار را تأویل می‌کنند و این نیست مگر از عدم معرفت این‌ها به حقیقت کلام خدا و اهل بیت و معرفت نداشتن به حق منزل و منزل و منزل علیه.

فائده‌ی سوم

پس از اثبات خداوند تعالی و رسالت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای کشف حقیقت و شناخت واقع، بدون شک می‌توان به کتاب و سنت استدلال کرد، بخصوص برای اثبات اموری که عقل به آنها راه ندارد، چنانکه گذشت. حال آیا پیش از اثبات خدا و رسول هم می‌توان به کتاب و سنت استدلال کرد یا نه؟

مرحوم آقا جمال خوانساری (ره) در این باره می‌فرماید: باید دانست که مشهور میان علماء این است که در اثبات واجب تعالی و علم و قدرت آن حضرت عزّ و علا ناچار دلیلی باید، و اثبات آنها به شرع معقول نیست؛ زیرا که اثبات صدق نبی موقوف بر ثبوت آنها است. پس اگر اثبات آنها به قول نبی شود، دور لازم می‌آید. اما در سایر صفات حق تعالی، دلیل شرعی هم کافی است.

و بعضی از علماء گفته‌اند که: «بعد از مشاهده‌ی معجزات از مدعی نبوت، علم ضروری به صدق و راستی او حاصل می‌شود. بعد از آن، قول او در تمام اخبار او حجت خواهد بود (یعنی محتاج به فکر نیست) اگر همه (۱۸) خبر از وجود حق تعالی و علم و قدرت او باشد.» و این قول نزد فقیر بعید نیست. (۱۹) و اکتفای پیغمبران به اظهار ایمان هر که ایمان می‌آورد،

بعد از مشاهده [معجزه پیامبر]، بی تفتیش دلیل و برهان و تلقین آن [از جانب پیامبر]، شاهد بر این می تواند بود. نهایت، بهتر آن است که اثبات آن سه مطلب به دلیل عقلی بشود، و در سایر مطالب به دلیل شرعی اکتفا می توان کرد. (۲۰)

بنابراین، از آنجا که معجزه دلیل عقلی است و قرآن هم معجزه پیامبر است و بر نبوت و صداقت او و درستی آنچه آن حضرت آورده، دلالت می کند، (۲۱) به کتاب و سنت پیش از اثبات خدا و رسول هم می شود استدلال کرد. این مطلب هم مستلزم دور نیست. بر فرض که این را هم قبول نکنیم، حداقل قرآن می تواند مرشد و هادی و راهنمای عقل باشد.

فائده چهارم

برای برداشت درست معارف و مطالب از تقلین (قرآن و عترت) رعایت چند امر بایسته و الزامی است:

۱. ابتدا باید ذهن را از معانی اصطلاحی جدید، خالی و فارغ ساخت و به این توجه کرد که از قرآن و حدیث چه برداشت می شود؛ چرا که این معانی اصطلاحی پس از دوران نزول قرآن و بیش تر در دوره بوجود آمدن فرقه های مذهبی و مکاتب کلامی و فلسفی و دوران ترجمه آثار بیگانگان، وارد و ایجاد و پیدا شده است.

۲. در مطالب اعتقادی به مدارک و احادیثی اعتماد کنیم که:

الف: به صدور آنها از معصوم، علم و اطمینان داریم، بنابراین، در اعتقادات به خبرهای واحدی که به صدور آنها علم و اطمینان نداریم نمی شود اعتماد کرد و به مضمون آنها معتقد شد.

آیات و روایاتی بر این مطلب دلالت دارند که برخی از آنها را می آوریم. خداوند تعالی می فرماید:

((وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ)) (۲۲)

از آنچه به آن علم نداری، پیروی مکن.

و نیز می فرماید:

((وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ)) (۲۳)

و بیش تر مردم، جز از گمان و ظن، پیروی نمی کنند؛ [این در حالی است که] گمان، هرگز انسان را از حق

بی نیاز نمی سازد و به حق نمی رساند.

در روایت هم آمده که زراره از امام باقر علیه السلام پرسید:

مَا حَقُّ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ؟ قَالَ أَنْ يَقُولُوا مَا يَعْلَمُونَ وَ يَقِفُوا عِنْدَ مَا لَا يَعْلَمُونَ؛ (۲۴)

حق خداوند بر بندگان چیست؟ فرمود: آنچه می دانند بگویند و نزد آنچه نمی دانند توقف کنند و از گفتن باز ایستند.

و از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام چنین نقل شده است:

ليس لك أن تتكلم بما شئت، لأن الله عزوجل يقول: ((وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ)). (۲۵)

حق نداری و جایز نیست که هر چه خواستی بگویی؛ زیرا خداوند عزیز و جلیل می فرماید: از آنچه به آن علم نداری، پیروی مکن.

ب: دلالت آنها روشن و واضح باشد. بنابراین، به روایات مجمل و متشابه و منسوخ نمی شود تمسک کرد. (۲۶)

قرآن و روایات بر این مطلب، دلالت دارند. خداوند می فرماید:

((هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ

فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ)). (۲۷)

او کسی است که این کتاب (آسمانی) را بر تو نازل کرد؛ بعضی از آن، آیات محکم است که آنها اصل این کتاب می باشند و بعضی دیگر آیات متشابه است. اما آنها که در قلوبشان انحراف است، به دنبال متشابه می روند، و به تأویل کردن آن، در دین شبهه و فتنه پدید می آورند.

امام رضا علیه السلام هم فرموده اند:

مَنْ رَدَّ مُتَشَابِهَ الْقُرْآنِ إِلَى مُحْكَمِهِ هُدًى إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ. ثم قال عليه السلام: إِنَّ فِي أَخْبَارِنَا مُتَشَابِهًا كَمُتَشَابِهِ الْقُرْآنِ وَ مُحْكَمًا كَمُحْكَمِ الْقُرْآنِ فَرُدُّوا مُتَشَابِهَهَا إِلَى مُحْكَمِهَا وَ لَا تَتَّبِعُوا مُتَشَابِهَهَا دُونَ مُحْكَمِهَا فَتَضَلُّوا. (۲۸)

هر کس متشابه قرآن را به محکمش برگرداند، به راه راست هدایت شده است. سپس فرمودند: اخبار

ما هم مانند قرآن، متشابه و محکم دارد. پس اخبار متشابه را به اخبار محکم برگردانید و از احادیث

متشابه بدون توجه به اخبار محکم پیروی ننمایید که گمراه می شوید.

ج: با محکمت قرآن کریم، و احادیث متواتر و سنت قطعی و مسلم، و عقل فطری سلیم، مخالفتی نداشته باشد. پس اگر روایتی با این ها مخالفت و مابینت داشت، ردّ و تکذیب می شود.

روایاتی بر این مطلب دلالت دارد؛ از جمله: در حدیث وارد شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

أَيُّهَا النَّاسُ، مَا جَاءَكُمْ عَنِّي يُوَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَإِنَّا قُلْتُهُ وَمَا جَاءَكُمْ يُخَالِفُ كِتَابَ اللَّهِ فَلَمْ أَقُلْهُ. (۲۹)

ای مردم، سخنانی که به نقل از من به شما رسیده است، اگر با کتاب خدا موافق و هماهنگ بود من

آن را گفته ام، و اگر با کتاب خدا مخالف بود من آن را نگفته ام [و بر من بسته اند].

از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود:

لَا تَقْبَلُوا عَلَيْنَا مَا خَالَفَ قَوْلَ رَبِّنَا تَعَالَى وَ سُنَّةَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ؛ (۳۰)

سخنانی که با کلام خدای تعالی و سنت قطعی پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم مخالف و ناسازگار

است و با بستن به ما نقل شده، نپذیرید.

احادیث در ردّ و نپذیرفتن حدیثی که مخالف کتاب خداوند و سنت قطعی است، بسیار می باشد.

نیز خداوند درباره کسانی که عقل سلیم و فطری خدادادی را به کار نمی بندند، می فرماید:

((وَ يَجْعَلُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ)) (۳۱)

خداوند بر کسانی که نمی اندیشند پلیدی را قرار می دهد.

و می فرماید:

((إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ)) (۳۲)

بدترین جنبندگان نزد خدا، افراد کر و لالی هستند که اندیشه و تعقل نمی کنند.

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود:

إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ حُجَّةً ظَاهِرَةً وَحُجَّةً بَاطِنَةً فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْأَنْبِيَاءُ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَأَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ. (۳۳)

خدای را بر مردم دو حجت است: حجتی آشکار و حجتی پنهان. اما حجت آشکارش، همان رسولان و پیامبران و امامان می باشند، و اما حجت پنهانش، عقل های مردم است.

روشن است که دو حجت خداوند با هم مخالف و تعارض و تباین ندارند. پس اگر چیزی از قول حجت های ظاهری خداوند نقل شد که با حجت باطنی خداوند مخالفت و مبایت داشت، دانسته می شود که آن را حجت های ظاهری خداوند نگفته اند.

از آیات و روایات فراوانی که در مورد عقل آمده، برداشت می شود که باید از عقل پیروی کنیم و مطلب خلاف عقل سلیم را نپذیریم. (۳۴)

در پایان بحث، این تذکر لازم است که اگر حدیثی نه چنین مخالفتی داشت که موجب طرح و تکذیب آن شود و نه معلوم الصدور و معلوم الدلالة بود که موجب اخذ و التزام و اعتقاد به مفاد آن شود، باید آن را در بوتة ی اجمال و احتمال گذاشت؛ یعنی باید در مورد آن توقف کرد و اظهار نظر قطعی نکرد و چنین حدیثی که منتسب به اهل بیت علیهم السلام است، علم آن را به خود اهل بیت علیهم السلام وا گذاشت. (۳۵)

پس لازم نیست که آن را ردّ و تکذیب کنیم و نه هم به ظاهرش تعبداً التزام قطعی پیدا کنیم و نه آن را با زور تأویل و توجیه، با انظار جمعی از عرفا و فلاسفه هماهنگ و موافق نشان دهیم. از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که فرمودند:

لَوْ أَنَّ الْعِبَادَ إِذَا جَهِلُوا وَقَفُوا لَمْ يَجْحَدُوا وَلَمْ يَكْفُرُوا. (۳۶)

اگر بندگان به هنگام جهالتشان نسبت به چیزی، توقف کنند و انکار نکنند، کافر نشوند.

نیز از آن حضرت نقل شده که فرمودند:

لَا تُكْذِبُوا بِحَدِيثِ أَتَاكُمْ بِهِ مَرْجِيٌّ وَلَا قَدْرِيٌّ وَلَا خَارِجِيٌّ نَسَبُهُ إِلَيْنَا فَإِنَّكُمْ لَا تَدْرُونَ لَعَلَّهُ شَيْءٌ مِنْ
الْحَقِّ فَتُكْذِبُوا اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ فَوْقَ عَرْشِهِ. (۳۷)

حدیثی را که فردی از فرقه مرجئه یا قدریه یا خوارج برای شما آورد و آن را به ما نسبت داد،
تکذیب نکنید؛ زیرا شما [درستی و نادرستی آن را] نمی دانید. شاید آن حدیث که تکذیبش کرده
اید، چیزی از حق را بیان کرده باشد که در نتیجه شما خدا را تکذیب کرده اید.

ظاهراً این دو حدیث ما را از تکذیب چنان حدیثی باز می دارد؛ نه این که آن را تصدیق کنیم و به مضمونش ملتزم شویم،
چرا که مورد حدیث جایی است که ما نسبت به آن علم نداریم.

پی نوشت ها:

- ۱- این ترجمه بنابراین است که ما مَقْسِمَهَا (یعنی اسم مکان) بخوانیم؛ اما اگر مَقْسَمَهَا (یعنی اسم فاعل) بخوانیم معنایش چنین می شود: به سوی
قسمت کننده ی آن فیض ها. به هر حال، مقصود از مَقْسِمٍ یا مَقْسَمٍ، ائمه ی معصومین علیهم السلام می باشند.
- ۲- حشر: ۷.
- ۳- یس: ۶۲.
- ۴- یونس: ۱۰۰.
- ۵- انفال: ۲۲.
- ۶- تحف العقول/۵۴، بحارالانوار ۷۴/۱۶۰ حدیث ۱۴۳.
- ۷- الکافی ۱/۲۵، حدیث ۲۲.
- ۸- اى تابع واحداً بعد واحد.

۹- آى يهيجوا، يحرکوا.

۱۰- دفائن الأرض، ما اخفى فيها و دفن واستتر

۱۱- نهج البلاغه: خطبه ۱، بحارالانوار ۶۰/۱۱ حديث ۷۰.

۱۲- حق اليقين / ۸

۱۳- براى آگاهى بيشتر به: وجود العالم بعد العدم / ۴۸-۵۱ و ۱۲۰ و تنزيه المعبود / ۱۴۹-۱۵۱ مراجعه كنيد.

الحاصل: بعد اثبات الصانع الواجب تعالى و كونه عالماً و قادراً و صانعاً و صادقاً، و إثبات الرسول صلى الله عليه و آله و سلم و كونه معصوماً ببرهان العقل يمكن التمسك بقولهما على إثبات ساير الصفات التى لا تتوقف عليها إثبات النبوة.

و بعبارة أخرى: كل صفة يتوقف عليها إثبات النبوة و الإمامة فلا بد أن تثبت بدليل العقل كالعلم و القدرة، بخلاف ما لا يتوقف عليه إثباتها كباقي الأوصاف، فإنه يجوز إثباتها بدليل العقلى و الثقلى كما لا يخفى.

مع أن أكثر السمعيات مشتمل على شواهد واضحة و براهين لائحة يهتدى الطالب بالتأمل فيها إلى لب المعرفة... و لا يخفى أن الموارد التى تمسك فيها العلماء، بالأدلة السمعية فى المسائل الكلامية أكثر من أن تحصي. و شأن الشارع كما هو بيان الأحكام الفرعية كذلك بيان الاحكام الاصولية أيضاً من وظيفته، بل هذا الأمر يمتاز بأهمية خاصة، لأن شرف العلم بشرف معلومه، و قد قسموا الأحكام الشرعية فى أوائل كتب الأصول إلى الاصولية الاعتقادية و الاصولية العملية و الفرعية...

(وجود العالم بعد العدم / ۴۹)

۱۴- انفال: ۲.

۱۵- قواعد و استحسانات منخرمه: نامعقول و آشفته و نا متعادل.

۱۶- كفاية الموحدين ۲۶۵/۱.

۱۷- انفال: ۲.

۱۸- در نسخه ی چاپ شده كتاب مبدأ و معاد، همين طور آمده؛ ولى ظاهراً صحيح آن چنین است: اگر چه هم.

۱۹- چنانکه علامه ی مجلسی (ره) در مرآة العقول (۱/۲۷۷-۲۷۸) در بیان استدلال بر وجود خداوند می فرماید: إخبارهم (ای الأنبياء و الأوصياء) بوجوده تعالى مع قطعنا بصدقهم بسبب ظهور خوارق العادات على أيديهم؛ فأن المعجزة فى نفسها يفيد القطع بصدق صاحبها، و لا حاجة إلى الدليل على أنها [لا] تجرى فى يد كاذب، و لا يتوقف تصديق صاحبها على إثبات الواجب كما صرح به جماعة.

نيز در «كتاب حق اليقين ۵» در ضمن ادله ای که برای اثبات حق تعالى ذکر کرده، فرموده است: دليل سيم معجزاتي است که از پیغمبران و اوصیای ایشان ظاهر گردیده - مانند: عصا را اژدها کردن و دریا را شکافتن و مرده را زنده کردن و کور را بینا کردن و ماه را به دو نیم کردن و آب بسیار از میان انگشتان یا از سنگ کوچک جاری ساختن و امثال اینها - چه بر هر عاقلی ظاهر است که این ها فوق طاقت بشر است. پس باید خدایی باشد که این ها را برای اظهار حقیقت ایشان بر دست ایشان جاری گرداند.

صاحب کتاب «كفاية الموحدين» هم در بحث اثبات صانع به عنوان دليل نهم (۱/۲۷) با معجزات انبياء و اوصياء بر اثبات صانع عالم استدلال کرده است. پس طبق این نظر، استدلال به معجزه، توقف بر اثبات صانع ندارد.

۲۰- رساله ی مبدأ و معاد / ۱۱-۱۲.

۲۱- خلاصه، پیامبر با معجزه ی خود، نبوت خویش و صحّت هر چه را آورده ثابت می کند. چرا که معجزه ی حضرت فقط برای اثبات پیغمبری خودش نبوده است؛ زیرا وقتی نبوتش با معجزه ثابت شد، هر چه ایشان از جانب حق تعالى آورده، هم اثبات می گردد. این مطلب هم مستلزم دور نیست.

- ۲۲- الاسراء: ۳۶.
- ۲۳- یونس: ۳۶.
- ۲۴- اصول کافی ۴۳/۱، حدیث ۷، باب النهی عن القول بغير علم؛ بحار الانوار ۱۱۳/۲، حدیث ۲ باب ۱۶ النهی عن القول بغير علم و الإفتاء بالرأی.
- ۲۵- وسائل الشیعة ۳۰/۲۷، حدیث ۳۳۱۳۵، باب عدم جواز القضاء و الإفتاء بغير علم بورود الحكم عن المعصومین؛ بحار الانوار ۱۹۳/۷۱ حدیث ۱۶.
- ۲۶- باید برای کشف مقصود از عبارات مجمل و متشابه، به محکمت قرآن و حدیث رجوع کرد.
- نیز در هر جایی که ظاهر کلامی بر خلاف مسلمات و ضروریات عقول بود، کشف می کنیم که آن ظاهر مراد نیست، یا اساساً صادر نشده است، مگر اینکه معلوم الصدور باشد که در این صورت باید در معنی ظاهر تصرف نمود. مخالفت بزرگان فلاسفه و ...، موجب دست برداشتن از ظاهر کلمات نمی گردد.
- ۲۷- آل عمران: ۷.
- ۲۸- عیون أخبار الرضا علیه السلام ۲۹۰/۱، حدیث ۳۹، باب فیما جاء عن الإمام علی بن موسی علیها السلام من الأخبار المتفرقة؛ بحار الانوار ۱۸۵/۲، حدیث ۹.
- ۲۹- اصول کافی ۶۹/۱، حدیث ۵، باب الأخذ بالسنة و شواهد الكتاب؛ بحار الانوار ۲۴۴/۲، حدیث ۴۹.
- ۳۰- رجال الکشی/۲۲۴، شماره ۴۰۱ فی المغیره بن سعید؛ بحار الانوار ۲۵۰/۲، حدیث ۶۲.
- ۳۱- یونس: ۱۰۰.
- ۳۲- انفال: ۲۲.
- ۳۳- اصول کافی ۱۶/۱، حدیث ۱۲، کتاب العقل و الجهل؛ بحار الانوار ۱۳۷/۱ حدیث ۲۹.
- ۳۴- مانند این احادیث که درباره عقل وارد شده است: «انما یدرک الخیر کلّه بالعقل، و لا دین لمن لا عقل له» و «العقل دلیل المؤمن» و «استرشدوا العقل ترشدوا، و لا تعصوه فتندموا» و «یعرف به الصادق علی الله فیصدقه، و الکاذب فیکذبه» و «و الحجّة فیما بین العباد و بین الله العقل» و غیرها من الاحادیث.
- ۳۵- بلی اگر حدیث در مورد فروع فقهی و احکام عملی باشد، بحث دیگری دارد که در کتب اصول فقه بیان شده است.
- ۳۶- اصول کافی ۳۸۸/۲، حدیث ۱۹، باب الکفر؛ بحار الانوار ۱۲۰/۲ حدیث ۳۱، باب ۱۶ النهی عن القول بغير علم.
- ۳۷- علل الشرایع ۳۹۵/۲ حدیث ۱۳؛ بحار الانوار ۱۸۷/۲ حدیث ۱۶ باب ۲۶ - أن حدیثهم علیهم السلام صعب مستصعب.

فصل سوم: پاسخ به شبهات

حضرت علامه آیت الله سید جعفر سیدان

فلاسفه و عرفا غالباً از آیات قرآن برداشت هایی می کنند که بر خلاف موازین و معیارهای تفسیری می باشد. گاه مطلب فقط خلاف اصول تفسیر است و با اصول و حیانی و قطعی مکتب منافاتی ندارد در این صورت می توان آن مطلب را در زمره ی خطاهای فراوان آدمی به شمار آورد اما گاهی این تفسیر به رأی ها نه تنها خلاف موازین تفسیر است بلکه با اصول قطعی و حیانی هم مخالفت دارد مانند تفسیر به رأی آقای دینانی در مورد آیه ی ۸۸ سوره ی نمل «وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً...» که آن را به رقص تفسیر می کند و نتیجه می گیرد که رقص مولوی و صوفیان حرکتی است از نقص به سوی کمال!!

نورالصادق تفسیر صحیح این آیه ی شریفه را از بیان روشن و بلاغ مبین اندیشمند بزرگ معاصر علامه ی مجاهد حضرت علامه آیت الله سیدان را از کتاب آیات العقائد معظم له تقدیم خوانندگان عزیز می نماید.

آیا آیه ی شریفه ی

«وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ»

دلالت بر رقص دارد!؟

آقای دینانی در مورد رقص به آیه ی شریفه ی ((وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ)) استشهاد کرده و گفته: کوه ها مانند ابر در حرکتند... ابر همیشه در حرکت، رقصه، رقص نوعی حرکت... رقص بیخودی که نیاید! اصلاً رقص بیخودی نمی شه به محرک میخواد... آگه بیخودی باشه اون حرفه است اون تکنیکه این همین هرزه درآییه. یه رقص حرفه ای که یه رقص واقعی نمی کنه. اون حرفشه... تکنیکه. اما اون کسی که به رقص میاد یه محرکی از درون داره... محرک از درون. رقص نوعی حرکت ولی حرکت ویژه! نه هر حرکتی رقصه. حرکت ویژه رقصه.

حرکتی است که از نقص به کمال میره. آگه ما رقص رو اینطور معنی کنیم که از نقص به کمال رفتنه، نه تنها عارف در رقص میاد، نه تنها انسان در رقص میاد، هستی در رقصه.

دینانی وقتی با مخالفت های شدید فقهاء در این مورد روبرو می شود با توهین های شدید اللحن از آنها بدگویی می کند و می گوید: هر کسی به اندازه ی فهم خودش حرف میزنه... کسی که رقص رو هرزه درایی میدونه فکر می کنه که رقص مولانا هم هرزه دراییه این دیگه بیشتر از این هم نمی تونه بفهمه. بیچاره خب چکار بکنه این مرتبه ی فهمش همینه [یعنی مراجع تقلید] فکر میکنه هر کسی که از رقص صحبت کرد در همین حد رقص اوست... رقص یعنی از نقص به کمال رفتن... این رقص روحانی درونی سرایت می کنه به بدن... و این رقص عارف مطابق همون حرکت درونیشه یعنی همین طور که قلبش روحش در حرکت بدنش هم به موازات روحش به حرکت در میاد این رقص عارفانه این هرزه درایی نیست.



«پاسخ علامه ی سیدان»

خدای متعال می فرماید:

((وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ)) (۱)

و کوه ها را می بینی، می پنداری که آنها بی حرکت اند و حال آنکه آنها ابرآسا می گذرند [این] صنوعِ خدایی است که هر چیزی را استوار ساخت [و آفرینشی خلل ناپذیر پدید آورد] او به آنچه انجام می دهد آگاه است.

بحث پیرامون آیات توحیدی، معاد و دیگر مسائل اعتقادی است. از بعضی آیات - از جمله آیه ی یاد شده - برداشت هایی شده که بر خلاف موازین و معیارهای تفسیری می باشد. گاه مطلبی فقط خلاف اصول تفسیر است و با اصول وحیانی و قطعی مکتب منافاتی ندارد. در این صورت، می توان آن مطلب را اشتباه دانست و در زمره ی خطاهای فراوان آدمی به شمار آورد، ولی گاه نه تنها مطلب بر خلاف موازین تفسیر است، بلکه با اصول قطعی وحیانی هم مخالفت دارد.

به عنوان نمونه آیه ی ((لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ...)) (۲) از آیاتی است که عده ای آن را مخالف با اصول وحی، تفسیر کرده و گفته اند:

اینکه آنان گفتند: خداوند مسیح بن مریم است، از جهت تعین هویت حق به صورت عیسوی راست گفته اند و همچنین اینکه عیسی، مسیح بن مریم است راست گفته اند؛ ولیکن حصر حق تعالی در صورت عیسی، نادرست و باطل است؛ زیرا همه ی عالم - چه غیب و چه شهود- صورت حق است نه عیسای فقط. (۳)

انحراف تفسیری در آیه ی مورد بحث، نه تنها در سطح آیه ی ((لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ...)) نیست، بلکه بر مبنایی خاص به گونه ای معنا شده که دارای چندین اشکال است. اگر کسی چنین معنایی را به عنوان یک احتمال مطرح کند مشکل چندانی ندارد، لیکن اگر بگویند که خداوند هم همین معنا را اراده فرموده، سخنی سست و بی پایه است.

قبل از بیان و نقد تفسیر انحرافی از آیه ی مورد نظر، توضیحاتی پیرامون آن بیان می شود: آیه ی مورد بحث، به همراه آیات قبل و بعدش در ارتباط با مسئله ی قیامت می باشد، آیه ی پیش از آن چنین است:

((وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَكُلُّ أَتَوَّهٍ دَاخِرِينَ)) (۴)

و روزی که در صور دمیده شود، پس هر که در آسمان ها و هر که در زمین است به هراس افتد، مگر آن کس که خدا بخواهد و جملگی با زبونی رو به سوی او آورند.

این آیه، به احوال قیامت مربوط است. در آیه ی بعد - که محل بحث ماست - می فرماید: ((وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً)) کوه ها را می بینی، می پنداری که آنها بی حرکت و جامدند ((وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ)) و حال آن که همچون ابر در حرکت اند ((صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلُّ شَيْءٍ)) این صنع و آفرینش خداوندی است که هر چیزی را در کمال استواری و اتقان پدید آورد ((أَنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ)) و در حقیقت او به آنچه انجام می دهید آگاه است.

و آیه ی پس از آن - در سیاق آیه قبل و در احوالات قیامت - چنین است:

((مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِّنْهَا وَ هُمْ مِّنْ فَرْعٍ يَوْمَئِذٍ ءَامِنُونَ))؛ (۵)

هر کس نیکی به میان آورد. پاداشی بهتر از آن خواهد داشت، و آنان از هراس آن روز، ایمن اند.

با عنایت و توجه به اینکه آیه ی قبل و بعد مربوط به قیامت است، اکثر مفسران عامه و خاصه نظرشان بر این است که منظور این آیه نیز جریانی است که در قیامت رخ می دهد و کوه ها فرو می پاشند و بسان ابرها به حرکت در می آیند؛ چنان که در بسیاری از آیات دیگر فروپاشی نظام کنونی جهان بیان شده است. در نتیجه، این آیه - به قرینه ی آیات قبل و بعد - در ارتباط با قیامت است و مقصود از جمله ی: ((وَهِيَ تَمْرٌ مَّرَّ السَّحَابِ))، متلاشی شدن کوه ها و سیلان و حرکت آنها در واقعه ی قیامت می باشد. (۶)

در حقیقت، آیه ی محل بحث مانند آیه ۱۰۵ سوره ی طه است که خدای تعالی می فرماید:

((وَ يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا))؛ (۷)

و از تو درباره کوه ها می پرسند، بگو: پروردگارم آنها را [در قیامت] ریز ریز خواهد ساخت.

در ذیل این آیه آمده است که مردی از ثقیف از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرسید:

((كيف يكون الجبال مع عظیمها يوم القيمة؟ فقال: ان الله يسوقها بأن يجعلها كالرّمال ثم

يرسل عليها الرّيح فتفرقها))؛ (۸)

کوه های به این عظمت در قیامت چگونه خواهد بود؟ فرمود: خداوند آنها را به حرکت در می آورد

تا اینکه چون توده های شن قرارشان می دهد، سپس بادهای آنها را سمت آنها می فرستد، پس آنها را می

پراکند.

دیدگاه صاحب تفسیر المیزان

مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر «المیزان» پس از توضیح آیه ی قبل و آوردن آیه ی مورد بحث می نویسد:

الآية بما أنها واقعة في سياق آيات القيامة محفوفة بها، تصف بعض ما يقع يومئذ من الآيات، و هو

سير الجبال؛ و قد قال تعالى في هذا المعنى أيضاً: ((وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا)) «النبا: ۲۰» الى

غير ذلك.

فقوله: ((وَتَرَى الْجِبَالَ)) الخطاب للنبي صلى الله عليه وآله وسلم والمراد به تمثيل الواقعة كما في قوله ((وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى)) «الحج: ۲» اي هذا حالها الشهود في هذا اليوم تشاهدها لو كنت مشاهداً، وقوله: ((تَحْسِبُهَا جَامِدَةً)) اي تظنها الآن و لم تقم القيامة بعد جامدة غير متحركة، و الجملة معترضة او حالية.

وقوله: ((وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ)) حال من الجبال، و عاملها ((تَرَى)) اي تراها اذا نفخ في الصور حال كونها تسير سَيْرَ السحاب في السماء. (۹)

این آیه، در سیاق آیات قیامت قرار دارد و در بردارنده مسائل قیامت است و پاره ای از حوادث آن روز را - که حرکت کوه هاست - توصیف می کند.

نیز در همین معنا خداوند متعال می فرماید:

((وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا)) و کوه ها را روان کنند، پس سراب می شوند. و اینکه فرمود: ((وَتَرَى الْجِبَالَ)) خطاب به نبی مکرم صلى الله عليه وآله وسلم است و مراد از آن تمثیلی است از واقعه ی قیامت، چنان که در کلام دیگر می فرماید: ((وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى))؛ و مردم را در قیامت مست می بینی.

و قول خداوند ((تَحْسِبُهَا جَامِدَةً)) یعنی اکنون که قیامت بر پا نشده تو گمان می کنی که کوه ها راکد و بی حرکت اند. جمله ی مذکور در این آیه، یا معترضة است و یا حالیه.

و اینکه فرمود: ((وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ)) حال برای کوه هاست و عامل آن ((تَرَى)) می باشد؛ یعنی آنگاه که در صور دمیده شود کوه ها را می بینی که مانند حرکت ابر در آسمان سیر می کنند.

مرحوم علامه بحث را ادامه می دهد و می گوید:

در تفسیر این آیه دو قول دیگر هم وجود دارد.

اول: حمل آیه بر حرکت جوهری.

دوم: حمل آیه بر حرکت انتقالی زمین.

و درباره ی قول دوم می نویسد:

و ثانيهما: حَمَلُهَا عَلَى حَرَكَةِ الْأَرْضِ الْإِنْتِقَالِيَّةِ وَ هُوَ بِالنَّظَرِ إِلَى الْآيَةِ فِي نَفْسِهَا مَعْنَى جَيِّدٍ إِلَّا أَنَّهُ:

اولاً: يوجب انقطاع الآية عما قبلها و ما بعدها من آيات القيامة؛

و ثانياً: ينقطع بذلك اتصال قوله: ((إِنَّهُ خَيْرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ)) بما قبله؛ (۱۰)

و قول دوم: حمل آیه بر حرکت انتقالی زمین است [بالتبع حرکت کوه ها حرکت زمین را اثبات می کند] و این نظر، با توجه به خود آیه معنای خوبی است، لیکن [با توجه به آیات قبل و بعد و با توجه به صدر و ذیل خود آیه] دو اشکال بر این تفسیر وارد می شود.

اولاً: با این تفسیر، آیه از سیاق آیات قبل و بعدش - که مربوط به قیامت است - بریده می شود.

ثانياً: ارتباط و اتصال جمله ی اخیر آیه یعنی ((إِنَّهُ خَيْرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ)) به ما قبلش قطع می شود.

چون در صدر آیه بحث از یک موضوع تکوینی است و با این تفسیر، صدر و ذیل با هم تناسبی نمی یابند.

و درباره ی قول اول (حرکت جوهری) می نویسد:

أحدهما: حَمَلُهَا عَلَى الْحَرَكَةِ الْجَوْهَرِيَّةِ وَ أَنَّ الْأَشْيَاءَ كَالْجِبَالِ تَتَحَرَّكُ بِجَوْهَرِهَا إِلَى غَايَةِ وُجُودِهَا، وَ هِيَ

حشرها و رجوعها إلى الله سبحانه: (۱۱)

حمل آیه بر حرکت جوهری و اینکه اشياء - چون کوه ها - به جوهره ی ذاتشان به سوی غایت

وجودیشان در حرکت اند که آن غایت، حشر و رجوع آنها به سوی خدای سبحان است.

علامه بعد از نقل این قول می فرماید:

و هذا المعنى انسب بالنظر إلى ما في قوله: ((تَحْسَبُهَا جَامِدَةً)) من التلويح إلى أنها اليوم متحركة

و لم تقم القيامة...: (۱۲)

این معنا [یعنی حمل آیه بر حرکت جوهری] با توجه به اشاره ای که در جمله ی ((تَحْسَبُهَا جَامِدَةً))

هست - اینکه کوه ها الآن که هنوز قیامت بر پا نشده متحرک اند - نسبت به دو قول دیگر مناسب

تر به نظر می رسد.

زیرا قرار دادن قیامت به عنوان ظرف، هم برای بی حرکت بودن کوه ها و هم به عنوان ظرف برای حرکت آنها، چیزی است

که قابل اعتنا نیست.

انواع حرکت:

بنابر قول مشهور، حرکت چهار نوع است:

۱. حرکت کمی: حرکتی که از تغییر اندازه های شیء ناشی می شود؛ مثلاً درخت کوچکی رشد می کند و

بزرگ می شود. این ازدیاد اندازه وزن و حجم درخت، نتیجه ی حرکت کمی شیء است.

۲. حرکت کیفی: حرکتی که با تغییر کیفی اشیاء پدید می آید؛ مثل تغییر رنگ ها، مزه ها، حرارت ها، ... که

پیامد حرکت در کیفیت اشیاست.

۳. حرکت آینی: همان حرکت و جابجایی اشیاء از نقطه ای به نقطه ای دیگر است.

۴. حرکت وضعی: حرکت شیئی به دور خودش را حرکت وضعی گویند، همچون حرکت زمین به دور خودش.

البته به حرکت کمی اشکالاتی شده و جواب هایی هم داده اند، و بعضی حرکت کمی را حرکت نمی دانند، بلکه

ضمّ جزئی به جزئی دیگر می شمارند (نه حرکت) در مثال های حرکت کیفی هم حرف هایی وجود دارد که

ما در صدد بیان آن نیستیم.

۵. حرکت جوهری: حرکتی که بعضی از قدما - از جمله بو علی - سخت با آن مخالفت ورزیده اند و بعضی دیگر همچون ملاصدرا بر اثبات آن (به عنوان حرکت پنجم) پای می فشارند.

اشکال بوعلی بر حرکت جوهری

بوعلی می گوید: اطلاق حرکت نسبت به جوهر و ذات اشیاء یک اطلاق مجازی است. این تعبیر، تعبیر حقیقی نیست. (۱۳) اما در ارتباط با تغییر مواد اشیاء به موادی دیگر؛ یعنی آن حالت قبلی از بین برود و حالت بعدی به وجود آید، این جریان نامش «کون و فساد» است، نه حرکت.

همچنین می نویسد: در هر حرکتی موضوع ثابت لازم است - چه در کمّ یا کیف و چه در این و یا وضع - برای سیر این موضوع ثابت، باید مبدأ و منتهایی در نظر گرفته شود؛ یعنی ما منه الحركة (مبدأ) و ما فیہ الحركة (مسیر) و ما الیه الحركة (منتهای سیر).

سخن بوعلی این است که در حرکت جوهری موضوع ثابت نداریم، فرض این است که: حرکت در جوهره ی شیء است؛ یعنی خود حقیقت شیء در حرکت است. پس اگر خود حقیقت شیء در حرکت باشد، دیگر موضوع ثابتی نمی ماند و اگر موضوع ثابت نماند، دیگر اطلاق حرکت به این جریان معنا ندارد. (۱۴)

ملاصدرا می گوید: خیر، موضوع حرکت هم - در عین سیلان و قبول اشتداد انتقاص - ثابت است و آن طبیعت نوعیه و به تعبیری ماده ی اولیه ی شیء یا هیولا می باشد که هر صورتی را می پذیرد و همان هیولا یا صوره ی مایی، موضوع حرکت جوهری است. (۱۵) البته بحث مبسوطی در اینجا جریان دارد که ما در پی آن نیستیم.

در هر صورت، این نظریه مخالف و موافق دارد. بوعلی و جمعی مخالف اند و ملاصدرا و جمعی موافق. هر کدام از آنها مبانی ای برای خودشان برگرفته اند و بر آن هم اصرار می ورزند و در نتیجه برخی از قائلان به حرکت جوهری، آیه را بر آن مبانی حمل می کنند. در حالی که آیه بر معانی ای که حاصل آن مبانی است هیچ نوع سازگاری از نظر منطوق و مفهوم ندارد.

دو اشکال در تفسیر آیه به حرکت جوهری

این معنا و تفسیری که مرحوم آخوند ملاصدرا و امثال ایشان از این آیه دارند همچون اشکالی که به تفسیر انتقالی شد با همان دو مانع رو به روست.

۱. بریدگی آیه، از آیات قبل و بعد (که در ارتباط با قیامت است).

۲. بی ارتباطی صدر و ذیل خود آیه.

نکته ی مهم

اینجا نکته ی قابل توجهی وجود دارد و آن اینکه در آیه ی مذکور، حرکت کوه ها به حرکت ابرها تشبیه شده است و پیداست که حرکت ابرها حرکت آینی و انتقالی می باشد. در حالی که حرکت جوهری غیر از این است.

مرحوم آخوند در رساله ی حدوث و قدمشان (۱۶) در پاسخ این سؤال که آیا این نظریه (حرکت جوهری) قائل هم دارد یا نه؟ می فرمایند: اولین قائل این نظریه خداوند متعال است، (۱۷) آنجا که می فرماید: ((وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ)).

شهید مطهری نیز تحت عنوان «حرکت جوهری در آیات قرآن» بعد از نقل و قول ملاصدرا (خدای کریم که «اصدق الحکماء» است در قرآن این مطلب را گفته) می فرماید:

«این آیه به دلیل این که ذیل آیات قیامت آمده است معمولاً مفسرین آن را در مورد قیامت تفسیر

کرده اند. مرحوم آخوند به بعضی از قرائن می تواند بگوید - و ظاهراً گفته است - [که این آیه ی

شریفه در مورد کوه ها در این دنیا است.]»

اولاً: ما در مورد قرآن چنین اصلی نداریم که اگر آیه ای ذیل آیه دیگری آمده باشد، حتماً دلیل بر این است که از نظر

مضمون هم به آن آیات مرتبط است و در روایات هم تصریح به این مطلب شده است. ممکن است جزئی از یک آیه

ناظر به یک مطلب باشد و جزء دیگری از آن، ناظر به مطلب دیگری باشد؛ به تعبیر دیگر وحدت سیاق در آیات قرآن

یک امر قاطعی نیست. مصداق روشن آن آیه شریفه: ((إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)) (۱۸) است که در ذیل آیات نساء النبی آمده است. این آیه مسلماً در مورد «نساء النبی» نیست چون ضمیر از «کن» به «کم» تبدیل شده است علاوه بر اینکه روایات زیادی در شأن نزول این آیه آمده است.

ثانیاً: آیات دیگری که راجع به وضعیت کوه ها در هنگام قیامت آمده است به این شکل نیست که تو خیال می کنی که کوه ها جامد است ولی در واقع مسیّر است، مانند این آیات ((وَسَيَّرَتِ الْجِبَالَ كَأَنَّهَا سُحُبٌ مُّسِيرَةٌ)) (۱۹)، ((يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ * وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ)) (۲۰)، بلکه آنچه از آیات قیامت می فهمیم وضع پراکنده کوه ها در قیامت است.

ثالثاً: در ذیل آیه می فرماید ((صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ))؛ صنع الهی را ببینید که چطور همه چیز را متقن کرده. تناسب ندارد که وقتی که کوه ها تبدیل به گرد و غبار شده است سخن از اتقان صنع الهی شود. پس معلوم می شود که آیه به مرحله ی آبادی مربوط است نه به مرحله خرابی. «(۲۱)

در جواب می توان گفت:

اولاً: وحدت سیاق خود اصلی است که بیان کننده ی مراد متکلم می باشد. اگر متکلم خلاف آن را اراده کند نیاز به بیان دارد وگرنه، همان ظاهر مراد او خواهد بود.

ثانیاً: اینکه در برخی موارد در قرآن کریم وحدت سیاق مراعات نشده است، از روی حکمت است و دلیل خاص دارد. نظیر همان آیه ی تطهیر ((إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)) (۲۲) که مورد استشهاد شماس است؛ چرا که روایات ذیل آیه - به علاوه قرائن لفظی موجود در خود آیه - بیانگر این است که این قسمت از آیه در مورد مطلب دیگری است. بر خلاف آیه ی محل بحث ما که نه قرائن لفظی بر خلاف سیاق داریم نه روایتی. پس وحدت سیاق به قوت خود محفوظ است.

ثالثاً: آیات مربوط به قیامت با عبارت های مختلف حاکی از یک حقیقت است که همان متلاشی شدن کوه ها باشد. کوه هایی که مظهر قدرت، عظمت و صلابت است:

((صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ))، در آن روز بسان ابرها یا پشم حلاجی شده یا سراب، پراکنده شده و متلاشی خواهند شد.

بنابراین سایر آیات مربوط به قیامت، و نیز عبارت ((صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ)) هیچ قرینیتی بر خلاف سیاق آیات محل بحث نمی تواند داشته باشد.

لذا حمل آیه بر خلاف سیاق - که نیازمند دلیل است و در محل بحث دلیلی بر آن نداریم - اگر در حد یک احتمال باشد، خیلی ایراد ندارد، اما اگر به طور احتمال نباشد، بلکه به طور حتم بگوییم که مراد آیه این است، کاری دور از تحقیق و خلاف ظاهر است، بلکه می تواند از مصادیق تفسیر به رأی باشد.

چنانچه صاحب تفسیر «المحیط الاعظم» جناب سید حیدر آملی - بر خلاف سیاق - می نگارد:

لأن عند العارف، الوجود الإضافی القائم بنفس الرحمان و مدد الوجود الحقیق ساعة فساعة فی

معرض الزوال و الفناء و قبول الوجود مثله، و من هذا یصعب إدراکه، لأنه فی غاية الخفاء، و إلى

هذا أشار أيضا و قال: ((و تَرَى الْجِبَالَ تَحْسِبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ))؛ (۲۳)

در نزد عارف، وجود اضافی - که قائم به ذات خدای رحمان و فیض وجود حقیقی است - آن به آن در معرض زوال و نابودی و قبول وجودی مثل خودش (اضافی و افاضی) است. از همین جهت درک این مطلب سخت است؛ چرا که در غایت خفاست و نیز [خدای تعالی] به همین مطلب اشاره کرده و فرموده است: «و کوه ها را می بینی، می پنداری که آنها بی حرکت اند و حال آنکه آنها ابرآسا می گذرند».

أما الحركة الذاتية له فهي حركة جوهرية، لها كسائر الحركات فاعل و قابل و مسافة و بداية و نهاية إلا أن الحركة في الجوهر تخالف غيرها في أمر و هو إن مسافة هذه الحركة هي عين المتحرك حقيقة و وجودا و غيره كمالات و نقصا بخلاف الحركة في سائر المقولات فإن المسافة فيها تبين ذات المتحرك كما هو المقرر عند العقلاء و نحن قد بيننا صحة الحركة في مقولة الجوهر في أسفارنا ببيانات برهانيه يضطر أهل النظر على الاعتراف بها. و الآيات القرآنية الدالة على هذه الحركة و خصوصاً ما للإنسان كثيرة: منها في باب حركة الجواهر الأرضية في ذاتها كقوله تعالى:

((وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ)) (۲۴)

اما حرکت ذاتی او حرکتی جوهری است که برای آن حرکت - بسان دیگر حرکات - فاعل، قابل، مسافت، آغاز و نهایت است، تنها فرقی که دارد این است که حرکت در جوهر با دیگر حرکات در یک مورد فرق دارد و آن اینکه مسافت در حرکت جوهری، حقیقتاً و وجوداً عین متحرک است گرچه از لحاظ کمال و نقص غیر آن است. به خلاف دیگر حرکات که مسافت در آنها غیر از متحرک است و ما در اسفارمان صحت حرکت جوهری را با براهینی که اهل نظر ناگزیر از قبول آند، بیان کردیم. و آیات قرآنی دال بر این حرکت - خصوصاً نسبت به انسان - فراوان است: از جمله در باب حرکت جواهر زمینی در ذاتشان قول خدای تعالی است که می فرماید:

((وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ))

چکیده ی بحث

در ارتباط با تفسیر آیه ی شریفه ی ((وَتَرَى الْجِبَالَ...)) اقوال زیر مطرح است: (۲۵)

الف) قول اکثر مفسران؛ و آن اینکه این آیه در ارتباط با واقعه ی قیامت است و حرکت کوه ها نشانه ای از آن می باشد.

مرحوم علامه ی طباطبایی دو قول دیگر را نقل می کنند.

ب) حمل آیه بر حرکت انتقالی زمین.

ج) قول مرحوم ملاصدرا و پیروانش؛ و آن اینکه آیه را بر حرکت جوهری حمل کنیم.

البته دانستیم سرسخت ترین مخالف این قول بوعلی است و مهم ترین دلیل مخالفتش این است که:

در حرکت، باید موضوع ثابت باشد در حالی که در حرکت جوهری - که مجازاً حرکت گفته می شود - موضوع متغیر است و لذا حرکتی در کار نیست.

و این دو قول اخیر، در مجموع دارای سه اشکال است:

۱. با این دو نوع تفسیر، آیه ی مذکور از آیات قبل و بعدش بریده می گردد و از سیاق آنها خارج می شود.

۲. با این دو تفسیر، ارتباط صدر و ذیل خود آیه می گسلد.

۳. با تفسیر آیه بر حرکت جوهری تنظیر در آیه - که حرکت جبال را نظیر حرکت انتقالی ابرها به شمار آورد

- بی معناست، ضمن اینکه این تفسیر مؤید و حیانی ندارد.

پی نوشت ها:

- ۱- نمل: ۸۸.
- ۲- مائده: ۱۷ و ۷۲.
- ۳- ممد الهمم/۳۵۷.
- ۴- نمل: ۸۷.
- ۵- نمل: ۸۹.
- ۱۶- پس از بررسی تفاسیر - ذیل آیه مذکور - به روایتی دست نیافتیم جز روایتی که در منابع عامه (با اندکی اختلاف در عبارت) نقل شده است. ابوهریره می گوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «یسیر الله الجبال فتمرّ مرّ السحاب ثمّ یجعلها سراباً و ترجّ الأرض باهلها رجاً فتكون الارض كالسفينة المرفقة فی البحر أو كالتنديل المعلق بالعرش»؛ خدا [در قیامت] کوه ها را به حرکت در می آورد، پس چون ابر سرعت می گیرند، آنگاه آنها را سراب (و زمین شوره زاری) می گرداند، و زمین اهلش را می لرزاند، پس مانند کشتی توفان زده در دریا یا قندیل آویزان به سقف می شود. تفسیر القرآن العظیم (ابن ابی حاتم) ۹/۲۹۲۹ و ۳/۲۹۳۳؛ البحر المدید ۴/۲۲۳؛ تفسیر القرآن العظیم (ابن کثیر) ۳/۲۵۲-۲۵۳؛ جامع البیان ۱۷/۸۵ و ۲۰/۱۳؛ الدر المنثور ۵/۳۳۹ و ...
- ۷- طه: ۱۰۵.
- ۸- مجمع البیان ۷/۴۸؛ نورالتقلین ۳/۳۹۳؛ بحار الأنوار ۷/۷۴ (باب ۵- صفة المحشر).
- ۹- المیزان ۱۵/۴۰۱.
- ۱۰- المیزان ۱۵/۴۰۲-۴۰۳.
- ۱۱- المیزان ۱۵/۴۰۲.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- أما الجوهر فإن قولنا إنّ فيه حركة، هو قول مجازی، فإن هذه المقولة لا تعرض فیها الحركة (الشفاء (الطبیعیات) ۱/۹۸، الفصل الثالث، فصل فی بیان المقولات التي تقع الحركة فیها وحدها لا غيرها).
- ۱۴- إن موضوع الصورة الجوهرية لا يقوم بالفعل إلا بقبول الصورة كما علمت، و هي فی نفسها لا توجد الأشياء إلا بالقوة. والذات غير المحصلة بالفعل يستحيل أن تتحرك من شيء إلى شيء (الشفاء (الطبیعیات) ۱/۸۸-۹۹).
- ۱۵- الموضوع لهذه الحركة الجوهرية هو الهیولی و لكن لا بنفسها لعدم قوامها إلا بصورة ما بل هي مع صورة ما لا على التعیین موضوعة لهذه الحركة... فإذن الموضوع للحركة الجوهرية باق بعینه بحاله التي اعتبرت فی قوام وجوده و مع توارد خصوصیات الجوهر الصوری علیه فلا محذور فی ذلك كما زعمه الشيخ الرئيس و متابعوه. (الأسفار الأربعة ۴/۲۷۴).

۱۶- ملاصدرا در رساله مشاعر/۶۴، در بحث حدوث عالم و در عرشیه/۲۳۰ - در قاعده حدوث عالم - و در مفاتیح الغیب/۳۹۸ و در اسرار الآیات / ۸۶، به این آیه اشاره می کند.

۱۷- این مطلب در اسفار ۱۱۰/۳، چنین آمده است: و أما رابعاً فقولك هذا إحداهن مذهب لم يقل به حكيم، كذب و ظلم فأول حكيم قال في كتابه العزيز هو الله سبحانه و هو أصدق الحكماء حيث قال: «وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ...» اول حكيمي كه در كتاب عزيزش حرکت جوهری را آورد، خداوند سبحان است - و او راستگوترین حکماست - آنجا كه می فرماید: «وَتَرَى الْجِبَالَ...».

۱۸- احزاب: ۳۳.

۱۹- انبیاء: ۲۰.

۲۰- قارعه: ۴-۵.

۲۱- مجموعه آثار استاد شهید مطهری ۱۱/۵۷۳-۵۷۴.

۲۲- احزاب: ۳۳.

۲۳- تفسیر المحيط الأعظم ۳/۲۱۴.

۲۴- تفسیر القرآن الکریم (صدرا) ۱/۱۱۲ و نیز در جلد ۲/۱۸۹-۱۹۰ آمده است: و قد حققنا في موضعه إن الجواهر الطبيعية المادية كلها لازمة السيلان و التجدد، غير منفكة عن الانتقال و الحدثنان في كل آن بحسب جوهرها و طبيعتها كما في قوله [تعالى]: «وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ». چنانچه ج ۷/۴۱۹ از همین تفسیر می خوانیم: و ما من جوهر عینی له صورة وجودية إلا و له هذا السير الحثيث إلى الحضرة الإلهية، و هو أبدا في الانتقال من صورة إلى صورة و من طور إلى طور، حركة رجوعية و سيرا استکالیاً كما قال سبحانه: «وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ».

۲۵- البته وجوه یا اقوال نادر دیگری هم گفته شده است، به عنوان نمونه، صاحب تفسیر «بیان السعادة في مقامات العبادة ۳/۱۸۲» شش وجه و معنا برای آیه ی محل بحث بیان می کند.

فصل چهارم: آشنایی با شخصیت ها

پروفسور حامد الگار

علیرغم این که ایرانیان، علامه ی مجلسی را دانشمندی بزرگ دانسته و نجات دهنده ی ایران از لحاظ انحطاط در دوره ی صفویه قلمداد می کنند، نویسندگان غربی، او را شخصیتی بد معرفی کرده و دخالت های ناروا در امور سیاسی و اجتماعی و زجر و تعقیب صوفیه و اقلیت های دینی را به او نسبت می دهند.

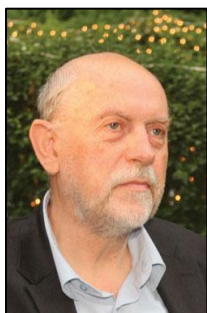
سرجان ملکم، اولین کسی است که درباره ی او اظهار نظر کرده و او را ذی نفوذ در دربار شاه سلطان حسین خوانده است.

ادوارد برون در کتاب های تاریخ ادبیات ایران و یکسال در میان ایرانیان بزرگ ترین گناه علامه را مخالفت او با صوفی نمایان دوره ی صفویه می داند و او را به تعقیب بی رحمانه صوفیان، متهم می کند.

سایکس، ولادیمیر مینورسکی با تکرار طوطی وار ادعاهای اسلاف خود، ادعاهای آنان را شرح و بسط داد و بر اتهامات ناروای خود نسبت به علامه ی مجلسی افزوده اند.

مینورسکی متن کتابی به نام «تذکره الملوک» را به همراه حواشی خود منتشر کرده و با نویسنده مجهول آن کتاب هم آواز شده و تبهکاری ها و جرم های گوناگونی به علامه ی مجلسی نسبت می دهد.

نویسنده ی این نوشتار، آرزو می کند که محققان ایرانی بتوانند به طور سزاوار و مستند به تحلیل و تدوین زندگی علامه ی مجلسی بپردازند و خود نیز در این نوشتار اینچنین تلاش می کند.



دانشگاه کالیفرنیا - برکلی

علامه مجلسی از دیدگاه خاور شناسان

«پروفسور حامد الکار»

اکثر ایرانیانی که از تاریخ خود آگاهی دارند، علامه محمد باقر مجلسی را دانشمندی بزرگ و مؤلفی پرکار می دانند که علاوه بر خدمات شایسته ی علمی خود با فعالیت های سیاسی نیز کوشش کرد تا جلوی انحطاط مملکت را بگیرد. از طرف دیگر، قریب به اتفاق نویسندگان غربی که در تاریخ دوره ی صفویه قلم فرسایی کرده اند، علامه را شخصیتی شوم معرفی می کنند که با دخالت های ناروا در امور سیاسی و اجتماعی و زجر و تعقیب صوفیه و اقلیت های دینی، یکی از مسببان انقراض و سقوط دولت صفوی بود. تنها فضیلتی که برای او قائلند این است که با تألیف کتاب های فارسی، عقاید شیعه را بیش از پیش شایع کرد. باید پرسید که تفاوت عظیم بین ارزیابی های دانشمندان ذی صلاحیت ایرانی و نظر مستشرقان و

آن عده ای از ایرانیان که تحت تأثیر آنان قرار گرفته اند، از کجا سرچشمه می گیرد. برای پاسخ به این سؤال، نخست باید بر اثر خاور شناسانی که درباره ی علامه اظهار نظر کرده اند مرور مختصری کرد.

اولین تاریخ نویس غربی که درباره ی علامه مجلسی سخن به میان آورده سر جان ملکم (۱) است. او مستشرقی حرفه ای نبود، بلکه ژنرالی در خدمت استعمار انگلیس در هند بود که در سال ۱۷۹۹ میلادی (۱۲۱۵ هجری قمری) برای انجام مأموریت سیاسی به ایران سفر کرد. ملکم در جلد اول کتابی که تحت عنوان «تاریخ ایران» (۲) در لندن در سال ۱۸۱۵ میلادی (۱۲۳۰ هجری قمری) به چاپ رسانید ادعا کرد که:

«شاه سلطان حسین در تمام موارد از رهنمودهای یکی از ذی نفوذترین روحانیان مسلمان پیروی می کرد. برای قضاوت درباره ی این روحانی همین بس که چند روز بعد از جلوس پادشاه مزبور، او را وادار کرد تا فرمانی نه تنها برای دور ریختن تمام شراب هایی که از پدر به ارث برده بود، بلکه هم برای شکستن خم های آلوده صادر کند.

همین روحانی، شاه سلطان حسین را نیز تشویق کرد تا پیروان فرقه های مختلف را که مهم ترین آنها صوفیه بود، مورد زجر و تعقیب قرار دهد». (۳)

سر جان ملکم می افزاید:

«مشهورترین صوفی ای که در آن زمان به دستور شاه از اصفهان تبعید شد شیخ محمد علی (متخلص به حزین) بود که در شهر بنارس هند وفات یافت». (۴)

بیانات این ژنرال انگلیسی را می توان سر سلسله ی آن شتم ها و تحریفاتی دانست که علامه ی مجلسی تا همین اواخر در معرض آن قرار داشته است. مخالفت مجلسی با صوفی نمایان اصفهان هم به اتفاق آنان عملی مضر و مردود بود. عدم دقت ملکم در بررسی حوادث، از این ادعای او کاملاً روشن می شود که شیخ محمد علی حزین از ترس تعقیب مجلسی از اصفهان خارج شد؛ در صورتی که آن شاعر و ادیب، تقریباً بیست و سه سال بعد از وفات علامه، اصفهان را برای همیشه ترک کرد و در خاطرات خود با ستایش فراوان از مجلسی یاد کرد. (۵)

درست صد سال پس از چاپ اول تاریخ ایران تألیف ملکم، یکی دیگر از خدمتگزاران استعمار انگلیسی کتاب دو جلدی خود را درباره ی تاریخ ایران، در لندن به چاپ رسانید.

سر پرستی سایکس (۶) در جنگ بین المللی اول ریاست قوای نظامی که انگلیس ها برای پیشبرد اهداف خود در جنوب ایران تشکیل داده بودند، به عهده داشت. و از همین جا می توان تشخیص داد که او فاقد هر صلاحیت علمی برای تحلیل بی طرفانه ی تاریخ ایران بود. سایکس بدون اینکه اسمی از علامه ببرد، در وصف حوادث دوران سلطنت شاه سلطان حسین چنین می نویسد:

«دین داری و خداپرستی شاه سلطان حسین باعث شد که ملایان و خواجهگان بر سر مسندهایی قرار گرفتند که بایستی تحت نظر و تصدی اشراف باشند و بدین سان تمامی ملت به طور خطرناکی دچار ضعف و سستی گردید.» (۷)

درست مانند ملکم، سایکس برای این ادعای خود، سند یا مأخذ ذکر نمی کند. آنچه به چشم می خورد، وقاحت نویسنده در هم ردیف کردن علامه مجلسی با خواجه سرایان است؛ حال آنکه خواجه سرایان از معاندترین دشمنان علامه در کوشش های اصلاح طلبانه او بودند و بالأخره باعث از سرگرفتن میگزساری و مفساد دیگر در دربار صفوی شدند.

اولین مستشرق دانشگاهی که به تحلیل کارنامه علامه ی مجلسی پرداخت ادوارد برون (۸) ایران شناس معروف بود.

برون در جلد چهارم «تاریخ ادبیات ایران» (۹) که برای بار اول در سال ۱۹۲۴ میلادی (۱۳۴۳ هجری قمری) انتشار یافت، علامه را «یکی از بزرگ ترین و مقتدرترین و متعصب ترین مجتهدان دوره ی صفویه می نماید» (۱۰). بسیاری از ایران شناسانی که بعد از برون آمدند، همین توصیف را با کمی تعدیل، طوطی وار تکرار کرده اند.

برون که بزرگ ترین گناه علامه را در مخالفت او با صوفی های اواخر دوره ی صفویه می بیند او را به «تعقیب بی رحمانه ی صوفیان متهم می کند»؛ ولی نه چگونگی این تعقیب را بیان می کند و نه برای اتهام خود سند یا مأخذ نشان می دهد. (۱۱)

از همه غریب تر اینکه برون در صوفی دانستن محمد تقی مجلسی پافشاری می کند و نفی این قضیه از طرف علامه، دلیل دیگری برای قشری و متعصب بودن او می داند. گویا برون مشرب مجلسی اول را از فرزند او بهتر می دانست. (۱۲)

بی انصافی برون در این جمله به اوج خود می رسد که:

«مریدان و معتقدان مجلسی گویند پس از فوتش حوادث و اغتشاشاتی رخ داد که در سال ۱۷۲۲

میلادی به درجه ی بالایی از سختی و تیرگی رسید و اظهار می دارند که فقدان چنان شخص بزرگواری،

ایران را در معرض مخاطرات گذاشت؛ ولی اشخاصی که بیشتر دماغ تحقیق و قوه ی انتقاد دارند، آن

پیشآمدها را تا درجه ای به سختگیری ها و آزادی کشی های او و همکارانش مربوط خواهند

دانست.» (۱۳)

حالا شخصی هر چه قدر مقتدر باشد، چگونه می تواند مسؤول حوادثی باشد که بیست سال بعد از وفات او اتفاق افتاد، سؤالی است که برون اصلاً مطرح نمی کند.

قضاوت های مغرضانه ی برون که عموماً دانشمند و حتی ایران دوست شناخته شده است، در وهله ی اول تعجب آور به

نظر می آید؛ ولی این نکته را نباید فراموش کرد که برون برای فرهنگ مذهبی ایران شیعه، ارزش چندانی قایل نبود؛ چنان

که از یکی از کتاب های معروف او، «یکسال در میان ایرانیان» (۱۴) بر می آید، در طول مدت اقامت خود در ایران، ترجیحاً

با ازلی ها و بهایی ها و قلندرهای حشیش خور معاشرت می کرد و حتی اعتراف می کند که خود او مدتی در کرمان به

مخدّرات معتاد گشت. (۱۵) پس واضح است که عالمی مانند علامه ی مجلسی که با اینگونه مفاسد عقیدتی و اخلاقی

مبارزه کرد، ممکن نبود مورد پسند این شرق شناس انگلیسی قرار گیرد.

حلقه ی بعدی این سلسله ی تحریف حقایق را یکی از بزرگ ترین متخصصان غربی تاریخ ایران، به نام ولادیمیر مینورسکی

تشکیل می دهد.

بدون شک مینورسکی محقق برجسته ای بود که با تسلط خود بر زبان های فارسی، ترکی، عربی و حتی ارمنی و گرجی در روشن کردن بسیاری از گوشه های تاریخ ایران و قفقاز سهم بسزایی داشت.

با وجود این، وی در یکی از آثار خود، اشتباه دیگری بر اشتباهات موجود در ارزیابی های غربیان دشمن با مجلسی افزود.

در سال ۱۹۴۳ میلادی (۱۳۶۲ هجری قمری) مینورسکی متن کتابی را به نام «تذکره الملوک» که راجع به سازمان اداری دولت صفوی بود، همراه با ترجمه ی انگلیسی و حواشی و توضیحات مفصل به چاپ رسانید. مؤلف مجهول «تذکره الملوک» در فصل اول کتاب خود، بحثی کوتاه راجع به مقام و وظایف ملاباشی بدین قرار می آورد:

«در اواخر زمان شاه سلطان حسین، میر محمدباقر نام فاضلی - با آنکه در فضیلت از آقا جمال، هم عصر خود کمتر بود - به رتبه ی ملاباشی گری سرافراز و مدرسه ی چهارباغ را بنا گذاشته، خود مدرس مدرسه ی مذکور گردید.» (۱۶)

مینورسکی میر محمدباقر مذکور در این جمله را، با علامه ی مجلسی یکی پنداشته و از اینکه نویسنده ی «تذکره الملوک»، آقا جمال خوانساری را از مجلسی فاضل تر می داند، اظهار تعجب می کند؛ (۱۷) ولی بدیهی است که میر محمدباقر ملاباشی، شخصی غیر از علامه مجلسی بوده؛ آن هم به چندین علت:

یکی اینکه عنوان میر، ویژه ی سادات است؛ در صورتی که مجلسی سیّد نبود.

دوم اینکه میر محمد باقر به تصریح مؤلف «تذکره الملوک»، در اواخر سلطنت شاه سلطان حسین به منصب ملاباشی رسید؛ در صورتی که علامه ی مجلسی پنج سال بعد از جلوس شاه مزبور و بیست و دو سال قبل از پایان سلطنت او جهان فانی را ترک گفت.

و سوم اینکه بنای مدرسه ی چهارباغ در سال ۱۱۱۶ هجری قمری یعنی شش سال بعد از وفات مجلسی اتمام یافت. (۱۸) با وجود این تفصیل، اکثر خاور شناسانی که بعد از مینورسکی درباره ی مجلسی اظهار نظر کرده اند او را با همین میر محمدباقر مذکور در «تذکره الملوک» یکی شمرده و اعطای عنوان ملاباشی به او را دلیل بر نفوذ مطلق او در امور سیاسی زمان شاه سلطان حسین دانسته اند.

نویسنده ای که بیش از همه ی امثال خود، تبهکاریها و جرم های گوناگونی به علامه مجلسی نسبت داده و با نقص تمام روش های علمی، پا از دایره ی انصاف کاملاً بیرون گذاشته یکی از شاگردان برون سابق الذکر به نام لورنس لکهارت (۱۹) است. لکهارت که مدتی مدید به عنوان کارمند شرکت نفت ایران و انگلیس در ایران به سر برد، در سال ۱۹۵۸ میلادی (۱۳۷۸ هجری قمری) کتابی قطور تحت عنوان «انقراض سلسله ی صفویه» به چاپ رسانید. در این کتاب مکرراً حمله های ناجوانمردانه ای بر علامه مجلسی می کند و برای رسیدن به هدف خود از ضد و نقیض گویی هم پرهیز نمی کند.

سلسله اتهامات لکهارت با شرح مراسم تاج گذاری شاه سلطان حسین آغاز می گردد:

«پادشاه، شیخ الاسلام را پیش خواند که تشریفات کمر بستن را به جای صوفیانی که قبلاً این وظیفه را به عهده داشتند، انجام دهد. سپس شاه از وی پرسید که به پادشاه این عمل چه تقاضایی دارد. محمد باقر در پاسخ گفت: امیدوار است که شاه فرمانی صادر کند و نوشیدن مسکرات و جنگ میان فرقه ها (منظور، حتماً جنگ های حیدری و نعمتی بوده) و همچنین کبوتر بازی را نهی فرماید، شاه با طیب خاطر پذیرفت.» (۲۰)

لکهارت از میان منکراتی که به این ترتیب ممنوع اعلام گردید فقط جنگ حیدری و نعمتی را مضر می داند. او در جای دیگر در کتاب خود، گزارش می دهد که شاه بر اثر تلقینات درباریان، منع مسکرات را فسخ کرد؛ ولی باز پافشاری می کند که مجلسی در تمام امور مملکت نفوذ مطلق داشت و شاه به پادشاه خدمات برجسته اش، حتی منصب ملاباشی را برای او ایجاد کرد. (۲۱) البته لکهارت به خوبی می بیند که محال است، علامه ی مجلسی در اواخر سلطنت شاه سلطان حسین به این منصب رسیده باشد؛ ولی به جای اینکه غلط مینورسکی را تصحیح کند، از نویسنده ی «تذکره الملوک» انتقاد می کند و به این نتیجه می رسد که تعیین علامه به این مقام باید زودتر از اواخر سلطنت شاه مزبور صورت گرفته باشد. (۲۲) معلوم می شود که از دیدگاه لکهارت قول مستشرق همیشه حجّت و مرجّح است.

ادعایی که لکه‌هات آن را بارها تکرار می‌کند، این است که علامه ی مجلسی موجب آزار و تعقیب نه تنها صوفیان، بلکه اهل تسنن ایران و پیروان ادیان دیگر گردیده است. به عنوان مثال، پس از نقل این روایت که علامه ی مجلسی باعث گرویدن هفتاد هزار نفر از اهل تسنن به آیین تشیع گردید، اظهار نظر می‌کند که:

«کاملاً احتمال می‌رود که بسیاری از این اشخاص، تحت فشار، دست از آیین خود برداشتند.» (۲۳)

برای اثبات این نظر، کمترین دلیل یا مأخذی ذکر نمی‌کند. البته درست است که علامه ی مجلسی در بعضی از آثار خود مطاعن سه خلیفه ی اول را با لحنی بیان می‌کند که شدت آن در ادبیات شیعه کمتر سابقه داشت و می‌توان حدس زد که این امر سنی‌هایی که با تألیفات مجلسی آشنایی داشتند، رنجیده خاطر ساخت؛ ولی این دلیل بر اعمال زور و فشار از طرف علامه در مقابله با اهل تسنن نمی‌شود.

لکه‌هات هم چنین مجلسی را مسؤل و سبب اصلی مشکلاتی که گویا بعضی از آرامنه و کلیمی‌ها در دوره ی شاه سلطان حسین با آن رو به رو شدند می‌داند. به عنوان مثال بر اساس گزارشی که بعضی از راهبان فرنگی تهیه کرده بودند، می‌نویسد که شاه در سال ۱۶۷۸ (۱۰۸۹ هجری قمری) به تحریک علماء، فرمانی برای قتل چند نفر کلیمی و ارمنی صادر کرد. سپس می‌افزاید:

«دلیلی محکم در دست نیست؛ ولی محتمل به نظر می‌آید که همان راهبر متعصب دینی (یعنی محمدباقر

مجلسی) مسؤل بالا گرفتن ستم و فشار بر اقلیت‌های مذهبی بود.» (۲۴)

در جای دیگر از کتاب «انقراض صفویه» با اشاره به خطرهایی که گویا کلیمی‌های ایران در معرض آن قرار گرفته بودند، می‌نویسد:

«ظاهراً جایی ثبت نشده است که اندازه ی مسؤلیت شخصی محمد باقر مجلسی از آزار و زجر یهودیان

چه بوده است.» (۲۵)

جالب توجه اینکه از دیدگاه لکه‌هات، مسئولیت مجلسی امری است، مسلم ولو سندی در میان نباشد و تنها مسأله‌ای که باقی می‌ماند، اندازه‌ی مسئولیت اوست.

غرض ورزی این نویسنده و دوری او از روش‌های تحقیق علمی، مخصوصاً از این جمله‌های کتاب او کاملاً روشن می‌شود: «شاید بتوان گفت خداوند خواسته است، روح مجتهد بزرگ را مجازات کند؛ زیرا خانه زیبای او در اصفهان واقع در خیابان شیخ بهایی در غرب چهارباغ فعلاً به صورت مدرسه‌ی دخترانه‌ای در آمده است که تحت نظارت راهبه‌های فرانسوی از فرقه سان و نسان دوپول (۲۶) اداره می‌شود. روضه‌خانه مجاور که محمد باقر در آن نماز می‌خواند، اکنون به عنوان کلیسا مورد استفاده است.» (۲۷)

باید در اینجا پرسید که متعصب کدام است؟ علامه مجلسی یا مستشرق انگلیسی که تبدیل منزل مسکونی آن بزرگوار به مرکز خارج پرستی باعث مسرت او شده است؟

تنها مستشرقی که بر اساس نوشته‌های خود مجلسی به تحلیل آرای وی درباره‌ی اقلیت‌های مذهبی پرداخته، خانم ویرا باش مورین (۲۸) است. این خانم، رساله‌ای از علامه با عنوان «صواعق الیهود» همراه با مقدمه و ترجمه‌ی انگلیسی منتشر ساخته است. این رساله در واقع، خلاصه‌ی احکام مربوط به اهل الذمه است و اختصاص به یهودیان ندارد. چه بسا که عنوان آن از خود مجلسی نباشد. با اینکه مطالب آن به طور کلی مورد اتفاق همه فقها اعم از خاصه و عامه است مع الوصف بعضی از ملاحظات مجلسی در این رساله قابل ذکر است؛ چون خانم مورین را به این اعتراف وادار می‌کند که علامه کینه‌ی خاصی علیه یهودیان نورزیده است. به عنوان مثال چنین می‌نویسد:

«بعضی گفته‌اند که (ذمی) باید سر را به زیر اندازد، در وقت دادن (جزیه) و چون ادا کند، گیرنده بر ریشش

چسبید و طیانچه بر رویش بزند و بر این مستندی ندیده‌ام.» (۲۹) و در پایان رساله توصیه می‌کند

که «حاکم مسلمانان. مسلمانان را نیز تأکید کنند که به عبث اهانت به ایشان (یعنی ذمی‌ها) نرسانند.» (۳۰)

یکی از علل اینکه مستشرقان بیشتر به جای آثار علمی، کارنامه سیاسی و اجتماعی علامه مجلسی را مورد بررسی قرار داده‌اند، البته تعداد و حجم آن آثار و عدم آشنایی اکثریت مستشرقان با علوم اسلامی و اصطلاحات خاص آن علوم است. یگانه خاورشناسی که در زمینه‌ی کارهای علمی علامه تا حدی تحقیق کرده است. کارل هاینز پامپوس (۳۱) آلمانی است که در سال ۱۹۷۰ میلادی (۱۳۹۰ هجری قمری) با تألیف پایان نامه‌ی تحت عنوان «دایرة المعارف علوم دینی - بحار الانوار محمد باقر مجلسی» (۳۲) به اخذ درجه‌ی دکترا از دانشگاه بُن آلمان نایل آمد. متأسفانه عنوان پایان نامه با محتویات آن چندان مطابقت ندارد؛ چون پامپوس بیش از نصف کار خود را وقف شرح حال علامه‌ی مجلسی کرده است و تنها در سی و پنج صفحه‌ی آخر کتاب تحلیلی، اتهاماتی که از اوایل قرن نوزده، تقریباً مورد اجماع شرق شناسان بوده، تکرار می‌کند؛ ولی با جلب توجه خواننده به غلط و احیاناً سستی دلایلی که مثلاً لکهارت برای تأیید ادعاهای خود می‌آورد، دچار تناقض روشنی می‌شود. (۳۳)

مینورسکی در شرحی که بر «تذکره الملوک» نوشته، آورده است:

«نه تنها در معرض میرمحمد باقر ملباشی دچار اشتباه می‌شود؛ بلکه در شناسایی عالمی که بعد از او به منصب ملباشی‌گری رسیده ملامحمد حسین، نامی باز، اشتباه می‌کند. مینورسکی بر آن است که منظور از این شخص محمد حسین بن میر صالح خاتون آبادی است که مادر او یکی از دختران علامه مجلسی بود و ادعا می‌کند که خاتون آبادی هم مقام پدربزرگ خود و هم نفوذ او را به ارث برده است.» (۳۴)

لکهارت این خطای مینورسکی را عین صواب پنداشته نسبت به ملامحمد حسین ملباشی نیز زبان درازی کرده از جمله‌ی چیزهایی که گویا از راه وراثت از مجلسی به وی انتقال یافت، تعصب و زجر و تعقیب اهل تسنن و اقلیّات غیر مسلمان می‌داند (۳۵)؛ ولی چنانچه از کتاب «وقایع السنین و الاعوام» تألیف سید عبدالحسین خاتون آبادی بر می‌آید، ملا محمد حسین مذکور در سال ۱۳۵۲ هجری خورشیدی به اهتمام آقای محمد تبریزی بوده، نه نوه‌ی علامه مجلسی. (۳۶) کتاب مزبور در سال ۱۳۵۲ هجری خورشیدی به اهتمام آقای محمد باقر بهبودی انتشار یافت و در اختیار علاقه‌مندان تاریخ دوره‌ی صفویه

قرار گرفت؛ ولی معلوم است که دو نفر از مشهورترین متخصصان غربی تاریخ دوره ی صفویه از آن به کلی بی خبر ماندند؛ چرا که هر دو همان اتهامات پوچ لکه‌هات را تکرار کردند. نخستین آنان روجر سیوری (۳۷) از استادهای دانشگاه تورنتو کانادا است که در سال ۱۹۸۰ کتابی تحت عنوان «ایران در دوره ی صفویه» (۳۸) منتشر ساخت؛ یعنی در زمانی که از انتشار «وقایع السنین والاعوام» هفت سال گذشته بود. سلطان محمد حسین را وادار کردند فرامینی علیه مسیحیان صادر کند. (۳۹)

نه سال بعد از انتشار کتاب سن روبرت رومر (۴۰) آلمانی، کتابی تحت عنوان «ایران به سوی عصر جدید می رود» (۴۱)، میر محمد حسین را اول، فرزند مجلسی معرفی می کند و ده صفحه بعد از آن، او را نوه ی علامه می داند!! (۴۲)

حالا بکشیم تا آنجایی که میسر است ریشه های این تحریفات و حمله های پی در پی علیه علامه مجلسی را بیابیم. یکی از نتایجی که از این بررسی مختصر به دست می آید این است که مستشرقان در بسیاری از موارد، قول همدیگر را حجت می دانند؛ چنانچه اگر یکی از آنان دچار لغزشی شود، دیگران هم به دنبال او به همان ورطه می افتند. اگر کسی که صاحب شهرت و اعتبار در محافل خاورشناسی است، درباره ی موضوعی اظهار نظر کند همکاران وی لزومی به تحقیق منابع اصلی برای سنجیدن نظر او نمی بینند. به این ترتیب، می بینیم که اول، داوری ناجوانمردانه برون درباره ی علامه ی مجلسی برای شاگرد او آقای لکه‌هات حجت می شود، سپس لکه‌هات به اتهامات غیر مستند برون پر و بال بیشتری می دهد و در نهایت، کتاب او درباره ی انقراض صفویه حتی برای بزرگ ترین متخصصان تاریخ دوره ی صفویه در اروپا و امریکا حکم مسند پیدا می کند.

سبب مهم تری برای دشمنی مستشرقان با علامه ی مجلسی، عبارت است از مخالفت او با صوفیه. تعداد زیادی از خاورشناسان برای تصوف و یا به عبارتی صحیح تر آنچه خیال تصوف است ارزش خاصی قائل بودند و هستند و طبعاً روی هر کسی که بوی خصومت با تصوف از او می آید، فوراً برچسب «متعصب» می زنند. مؤلفان غربی این زحمت را به خود ندادند که اوضاع صوفیه زمان مجلسی را بررسی و تحلیل کنند تا صحت و سقم اتهامات وی را بسنجند و ظاهراً از این هم غافل بودند که بسیاری از علمای دوره ی صفویه و از آن جمله ملاصدرا در رد تصوف، کتاب یا رساله نوشتند. مخالفت با تصوف، ویژه ی مجلسی نبوده و بنابراین به تنهایی محملی برای محکوم کردن وی نمی تواند باشد.

ولی آنچه انزجار مستشرقان را بیش از همه بر می‌انگیزد و رعبی در دل آنان می‌اندازد، این است که علامه خواست، امور جامعه را برای اجرای احکام اسلام به دست خویش اداره کند. هر کوششی که برای پیاده کردن اسلام در عینیت جامعه صورت می‌گیرد، از دیدگاه آنان نوعاً چیزی غیر از مظهر تعصب و تنگ نظری نمی‌تواند باشد.

علت دشمنی نزدیک به همه ی خاورشناسان و ایران شناسان غربی با انقلاب اسلامی ایران را نیز باید در همین جست و جو کرد.

در خاتمه، باید به آن عده ای از نویسندگان ایرانی که بدون کم و کیف آرای مستشرقان درباره ی علامه مجلسی را پذیرفته و در کتاب های خود منعکس کرده اند، اشاره کرد و این شاید یکی از مظاهر بسیار مضرّ غرب زدگی باشد. بر محققان و دانشمندان ایرانی است که تاریخ این سرزمین گرامی که قرن اندر قرن شاهد شکوفایی فرهنگ اسلامی بوده و هست به طور سزاوار و مستند؛ تحلیل و تدوین کنند.

۱- sir john Malcolm

۲-history of Persian

۳- sir john Malcolm ,the history of Persia ,London ,۱۸۱۵ p ۵۹۵ .

۴- همان

۵- تذکرة احوال، شیخ محمدعلی حزین، لندن ۱۸۳۱، ص ۱۶ .

۶-sir percy sykes.

۷-sir percy sykes .A history of Persia .London.۱۹۱۵ p ۲۱۴ .

۸-A literary history of Persia .E.G .browne .Cambridge ,۱۹۲۴ vol.۴. p ۴۰۳ .

۹-Edward browne.

۱۰-a literary history of persia.

۱۱- همان ۴/ ۴۰۴

۱۲ - ۱A literary history of Persia .E.G .browne .Cambridge ,۱۹۲۴ vol.۴. p ۴۰۴

۱۳- همان/ ۱۲۰

۱۴-A year amongst the persians.

۱۵-E.G .browne .A year Amongst the Persians .London ۱۸۹۳ .

۱۶- تذکرة الملوك به اهتمام ولادیمیر مینورسکی، لندن ۱۹۴۳، از متن فارسی همان اثر مقدمه مینورسکی / ۲ و ۱۱ .

۱۷- تذکرة الملوك به اهتمام ولادیمیر مینورسکی، لندن ۱۹۴۳، از متن فارسی همان اثر مقدمه مینورسکی / ۱۱ .

۱۸- برای تاریخ اتمام مدرسه چهارباغ، رک: گنجینه آثار تاریخی اصفهان، لطف الله هنر فر، اصفهان ۱۳۴۴، ص ۳۸۶ .

۱۹-Laurence locrchart.

۲۰-laurence locrchart .the fau of satavi dynasty .Cambridge ,۱۹۵۸ p ۳۸-۳۹

۲۱- همان / ۷۲ .

۲۲-laurence locrchart :the fau of satavi dynasty .Cambridge ,۱۹۵۸ p ۳۸-۳۹ ، پاورقی ۳ .

۲۴-laurence locrchart .the fau of satavi dynasty .Cambridge ,۱۹۵۸ p ۳۳ .

۲۵- همان / ۷۲ پاورقی ۲.

۲۶-st .vincrnt de paul.

۲۷- همان / ۷۶ پاورقی ۶.

فاضل محترم جناب سید ابراهیم سید علوی این پاورقی را از اضافات مترجم فارسی کتاب «انقراض سلسله ی صفویه» آقای اسماعیل دولت شاهی می داند، در صورتی که در اصل انگلیسی کتاب موجود است. نگاه کنید به مقاله: سید ابراهیم سید علوی، مجلسی ازدیدگاه مستشرقین - کیهان اندیشه، ش ۳۱. (مرداد و شهریور ۱۳۷۹) / ۸۵.

۲۸-vera basch moreen.

۲۹-vera basch moreen .«risala -yi sawaig al-yalud(the treahise lightning both against the jews)

by Muhammad raair b.muhammad tagi al-majuisi» dieweltdes Islams ,۱۹۹۲ vol ۳۲, p۱۹۴.

۳۰- همان / ۱۹۵

۳۱-karl Heinz pampus.

۳۲-Die theologische enzyklopadie bihar al-anwar des Muhammad baqir al-majlesi.

۳۳-karla Heinz pampus .die theologische Enzyklopadie bihar al-anwar des zeit bonn ,۱۹۷۰ .

Muhammad baqir al-maglisi :Ein beitrage ,p ۶ & ۳۴ .

۳۴- مینورسکی توضیحات تذکرة الملوك / ۱۱۱

۳۵- لکهارت، صص ۷۱-۷۲ و ۱۱۶-۱۱۷

۳۶- خاتون آبادی، وقایع السنین و الاعوام، به اهتمام بهبودی، تهران، ۱۳۵۲ ص ۵۶۷-۵۶۹

۳۷-Roger savary.

۳۸-Iran under the safavids.

۳۹-poger savary,Iran under the safavids .cambridge ,۱۹۸۰.p۲۵۱ .

۴۰-Thans Robert Romer.

۴۱-Wersien & dem weg in die neuzeit.

۴۲-Hers Robert Roener .peraen auf and weg in die neuzit .beint,۱۹۸۹ ,p۳۶۹,۳۷۹

فصل پنجم: نظرها و اعتراف ها

رهبر معظم انقلاب

دینانی

قمشه ای

مولوی

الهه جشن روشنایی

ارسطو

افلاطون

جواهر لعل نهرو

هرودوت

ابن عربی

حسن زاده آملی

ملاصدرا

جوادی آملی

مقدس اردبیلی

شمس تبریزی

فاضل محلاتی

سید مرتضی رازی

مطهری

عین القضاة

مجالس العشاق

تانترا

آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی

آیت الله العظمی خوئی

حجت الاسلام محمد حسین لاله زاری (طهرانی)

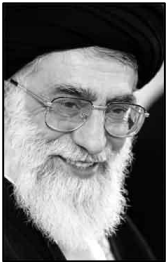
پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

((إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ))

هرگاه بدعت ها در میان امتم پدیدار شوند، بر عالم است که علم خود را آشکار سازد.

هر عالمی چنین نکند، لعنت خدا بر او باد.

(کافی ۱/۵۴)



رهبر معظم انقلاب:

هرکس در راه روشننگری فکر مردم، تلاشی بکند، از انحرافی جلوگیری نماید و مانع سوء فهمی شود،

از آنجا که در مقابله با دشمن است، تلاشش، جهاد نامیده می شود. آن هم جهادی که شاید امروز، مهم محسوب

بیانات رهبر معظم انقلاب در تاریخ ۲۰/۳/۷۵

می شود.

(در جمع فرماندهان لشکر ۲۷ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم)



نظر فلاسفه و عرفا درباره ی رقص و موسیقی و شهوت رانی^(۱)

کتابی تحت عنوان (برگ هایی از داستان موسیقی ایرانی) نوشته شخصی به نام حسن رضا رفیعی با موضوع موسیقی

ایرانی، عربی و موسیقی قرآنی! با مجوز وزارت ارشاد منتشر شده که در اینجا به بعضی از مطالب آن اشاره می کنیم:

۱- صفحه ۹۳: نزد حکماء و فیلسوفان، این موسیقی را فایده عظیم است و بسیار حال ها به این کار داشته اند چنانکه در

محراب ها و استجابیت دعا! چنانکه داوود علیه السلام در محراب، بربط زدی و ...!

۲- صفحات ۴۰ و ۳۴۵: روایت شده که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام سپیده دم، قرآن را به آهنگ

زنگوله یا نهاروند می خوانده! و چون بامداد نزدیک می شد «رهاوی» و در بامداد «حسینی» مناسب تر است.

۳- صفحه ۳۱۰: سکینه دختر امام حسین علیه السلام شاعره و موسیقی دانی بود که شاید بتوان او را از حامیان بزرگ

موسیقی ایرانی در حجاز معرفی کرد... مجلسی با شکوه با حضور برجسته ترین موسیقی دانان شاعر و موسیقی دوستان

در خانه سکینه برپا شد، این جشنواره بزرگ موسیقی به حدی پرجمعیت و پرشور بود که سقف یکی از تالارها فرو ریخت و حنین (موسیقی دان) زیر آوار جان سپرد، حزن و اندوه نهفته در بافت موسیقی ایرانی می توانسته تسلی بخش دل داغ دار سکینه از فجایع کربلا و کشته شدن شوهرش باشد!!

۴- در صفحه ۳۰۹: ابوجعفر سائب خواننده و نوازنده را از ملازمان عبدالله بن جعفر شوهر حضرت زینب نامیده که جز برای عبدالله آواز نمی خوانده است!

۵- در صفحه ۹۰ این کتاب متوسلین به موسیقی را عاقل و ترک کنندگان آن را جاهل و نادان معرفی کرده است.

انکار رقص و موسیقی موجب کفر و خروج از دین است

۶- در صفحه ۴۱۲ این کتاب صراحتاً می گوید: هر کس سماع و غنا و رقص و دف و آواز و سرود خوانی را انکار کند و گوید حرام است، بر فعل نبی منکر شده و چنین اعتقادی موجب کفر و خروج از دین خواهد شد!

۷- در صفحه ۳۹۱ این نوشتار، ملا محسن فیض کاشانی، فقیهی معرفی شده که در باغ خود به وقت نماز شب، کنیزی برای او غنا می خواند و او در حالت رکوع بسیار می گریسته است!

۸- بموجب مندرجات صفحه ۹۱ جمیله سلیمه استاد مسلم خوانندگی و نوازندگی و آهنگ سازی، مورد احترام عبدالله بن جعفر بوده و آوازه های او مورد علاقه ی وی بوده است!

موسیقی یعنی حرکت در را کمال مطلق (خدا)

۹- در صفحه ۳۶۹ می نویسد: در این نوع از موسیقی، طهارت شرط لازم است مثل وضو در قرائت قرآن.

۱۰- در صفحه ۱۲ می نویسد: موسیقی زبان خدا است. هیچ مذهب و دینی بدون موسیقی نمی تواند اوج بگیرد و به خداوند

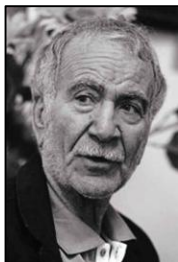
برسد.

۱۱- در صفحه ۶۱ می نویسد: هر دعا که با موسیقی بود اجابت آن زودتر بود چنانکه بزرگان در سحرگاه نی زدن و بربط زدن فرموده اند.

۱۲- در صفحه ۹۳ می نویسد: زندگی بدون موسیقی فقط یک خطاست.

۱۳- در صفحه ۴۸۳ می نویسد: «الله الله فی القرآن، لا یسبقکم بالعمل به غیرکم» - خدا را خدا را در مورد قرآن در نظر داشته باشید، مبدا دیگران در عمل به آن از شما سبقت گیرند! که نگارنده ی این کتاب، این فرمایش را تحت عنوان هشدار به موسیقی دانان عنوان و اعلام خطر نموده است که مبدا این وصیت علی علیه السلام را در مورد موسیقی فراموش کنند!!
نقل از روزنامه جمهوری اسلامی، چهارشنبه ۲۰ مرداد ۱۳۸۹ - شماره ۸۹۶۷ - سال سی و دوم.

رقص حرکتی است از نقص به کمال!



آیه ی رقص در قرآن!! ((و تَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ))

دینانی: شما این کوه ها رو می بینی که سر جاش تکونم نمی خوره صدا هم نمی کنه. اما در باطن امر و در واقع و نفس الامر این کوه مانند ابر در حرکته. ((تمرّ مرّ السحاب...)) ابر همیشه در حرکته، رقصه!!... رقص نوعی حرکته... حرکتی است که از نقص به کمال میره. اگه ما رقص رو اینطور معنی کنیم که از نقص به کمال رفته، نه تنها عارف در رقص میاد، نه تنها انسان در رقص میاد، هستی در رقصه. (۱)

قمشه ای در میان مجلس مختلط رقص و سماع صوفیانه





(مناقب العارفين / ۳۲۸)

مولوی: سماع و رقص را بر نماز واجب ترجیح می داده است.

* او [مولوی] با شنیدن صدای موسیقی از شراب خانه ی ارمنی ها!! در میان کوچه و بازار به رقص در آمده و لباس خود را به ارمنیان شراب خانه بخشید.

(مولانا جلال الدین / ۳۰۹)

مولوی: در سالروز مرگ من جشن بگیرید.

(نورالصادق ۱۹ و ۲۰ / ۴۹)

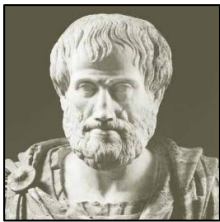
* مولوی جنازه ی صلاح الدین زرکوب را با رقص و سماع تشییع کرد و به خاک سپرد.

(تقدی بر مثنوی، آیت الله سید جواد مدرس.)

وصیت الهه جشن روشنایی (نام بت بزرگی است در معابد هندوها):

در سالروز مرگ من همگان جشن بگیرند، شاد باشند و دست افشانی کنند.

(نورالصادق ۱۹ و ۲۰ / ۴۹، محی الدین در آینه ی فصوص، جلد دوم.)



(قوانین / ۶۵۴)

ارسطو: به پیروی از افلاطون معیار تربیت خوب را رقص و موسیقی می داند.

ارمغان مولوی: ارمغان مولوی «وحدت وجود» و «جبر» و «جن گیری» و «کهانیت» و «بی مسئولیتی» و «اباحی گری»

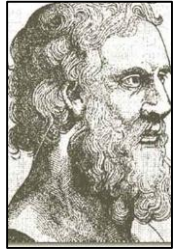
و «رقص» و «سماع» و شراب و آواز و سکس است.

شوریده قونیه [مولوی]، دلداده سماع و آواز و موسیقی خانقاه، و شوریده رقص و پایکوبی و عشق و هوس و مجلس شعر و

سماع و موسیقی و اختلاط زن و مرد است.

(فضلی، ابوالقاسم، سماع درویشان در تربت مولانا، ۱۳۷۷ شمسی، ۱۷۲)

مولوی در قونیه مجالس سماع و رقص و پایکوبی بر پا می کرده است به طوری که در مجالس او سرود خوانها سرودها می خواندند و نوازندگان چنگ و رباب به کار می گرفتند و خودش در میان مجلس چنان می رقصید و چرخ می زد که شور و غوغا به پا می شد. (۲)



افلاطون: زنان پاسدار باید متعلق به همه مردان پاسدار باشند و هیچ یک از آنان نباید با مردی تنها زندگی کند.

(کتاب جمهوری / ۴۵۷، اشتراک زنان و کودکان)

افلاطون در کتاب مهمانی از خدای عشق نام می برد و می گوید:

روس که با افرو دیت پیوند دارد از مردی تنها پدید آمده است و در ایجاد او زنی سهیم نبوده، از این رو روی با پسران دارد و کسانی که از او الهام می یابند تنها به پسران دل می بازند که طبعاً هم خردمندتر از زنانند و هم نیرومندتر از آنان.

(ش ۱۸۱ مهمانی)

افلاطون: در رساله مهمانی افلاطون، وقتی سخن از عشق به همجنس به میان می آید اروس خدای عشق مورد ستایش قرار می گیرد.

(ش ۱۸۱ میهمانی)

افلاطون می گوید: بهترین سازمان اجتماعی و کامل ترین حکومت ها و شایسته ترین قوانین را در جامعه ای می توان یافت که... نه تنها همه اموال، بلکه زنان و کودکان نیز میان همه مردم مشترک باشند.

(قوانین / ۷۳۹)

افلاطون: یکی از آرای منسوب به افلاطون در موضوع مدینه فاضله، اشتراک جنسی است؛ بدین معنا که هر زنی ویژه یک مرد نبوده بلکه زنان مشترک بین مردان بوده و فرزندان نیز جدای از والدین نگهداری شوند. و...؛ او چنین می گوید: «دوستان باید همه چیزشان اشتراکی باشد، از جمله زن و فرزندانشان؛ ... هیچ کس همسری

خاص خود نخواهد داشت ... همه کودکان پس از تولد از والدینشان گرفته خواهند شد و دقت تمام به کار خواهد رفت تا والدین فرزندان را نشناسند و نیز کودکان والدین خود را به جا نیاورند.» (۳)

افلاطون به ترویج زنا و بی بند و باری، و شرابخواری و مستی می پردازد.

(قوانین / ۶۵۴)

افلاطون به ترویج همجنس بازی (۲۳۹ فایدروس و ضیافت)، و اینکه همه زنان متعلق به همه مردان باشند معتقد است.

(قوانین / ۷۳۹)



جواهر لعل نهرو: از ادبیات یونانی به خوبی پیداست که روابط جنسی با همجنسان و لواط بد شمرده نمی شده است در واقع این روابط صورت عاشقانه هم پیدا می کرده است. ظاهراً صورت ادبی این شده بود که معبود و معشوق به صورت جنس نر نمایانده شود و مرد باشد...

(کتاب صد همجنس باز مشهور)

هرودوت مورخ یونان باستان با افتخار تمام می گوید:

(پارس ها) روابط جنسی با پسران را از یونانیان آموخته اند.

(تاریخ هرودت، هدایتی / ۱۳۵)

عشق بازی ها و شهوت رانی های عرفا

ابن عربی در کتب مختلف خود مطالب متعدد و متنوعی نسبت به عشق ورزیدن به زنان پری چهره و دلریا دارد.



آنان که عشق به زنان پری چهره را بد می دانند

روان بدسگال و ناتوان دارند

علت تألیف کتاب «ترجمان الأشواق» را از زبان ابن عربی بشنوید که در ابتدا با این بیت آغاز می گردد:

سمعت الترمذی علی المکین
امام الناس فی البلد الامین

برای شیخ مکین الدین، دختری بود دوشیزه، لطیف پوست، و لاغر شکم، باریک اندام، که نگاه را در بند می کرد و محفل محفلیان را زینت می بخشید و بیننده را دچار حیرت می کرد، نامش «نظام» بود و لقبش «عین الشمس و البهاء» [چشمه ی نور و زیبایی] گوشه ی چشمش فریبا و اندامش نازک و زیبا بود، چون سخن بسیار می گفت سخن را درمانده می کرد، و چون کوتاه می گفت ناتوان می کرد... که اگر روان های ناتوان و بدسگال و بیمار نبود، همانا من در شرح زیبایی خلق و خوی وی داد سخن می دادم. (۴)

[در نظر ابن عربی، آنانی که شیوه ی عشق ورزی را خلاف حجت قطعی عقل و وحی می دانند، روان های بدسگال و ناتوان دارند!]



به هر داری که ندبه می کنم خانه ی آن دختر را قصد می کنم

ابن عربی به این مقدار توصیف بسنده نمی کند و در ادامه می گوید:

او خورشید است در میان عالمان و حقه ی لؤلؤ سربسته، واسطه ی گردن بند مروارید به رشته کشیده... سیمای فرشتگان دارد... در نظم این کتاب با زبانی مناسب و دلپذیر و عبارات غزل دلنشین، وی را با نیکوترین زینت ها آرایش دادیم، زیرا او سؤال مألول و عذرای بتول است... پس در این کتاب هر نامی که ذکر می کنم از وی کنایه می آورم و به هر داری که ندبه می کنم، دار او را قصد می کنم. (۵)



عطش عشق ابن عربی به دختر مکین الدین

ابن عربی در نهایت، عطش عشق خود را نسبت به دختر مکین الدین در این بیت به نمایش می گذارد:

مرضى من مریضة الأجفان	عللانی بذکرها عللانی
طال شوقی لطفلة ذات نثر	و نظام و منبر و بیان
من بنات الملوک من دار فرس	من أجل البلاد من اصبهان

(ترجمان الأشواق / ۷ - ۹)

– بیماری من از عشق آن زیبای خمار چشم است! مرا با یاد وی درمان کنید!

– عشق من به آن زیبای نازپرورده ی نازک بدن به درازا کشید، که صاحب نثر و نظام و منبر است.

– از شاهزادگان سرزمین ایران، از بزرگترین شهرهای آن سامان، اصفهان است.

[آیا داستان عشق بازی این احیا کننده ی دین! و اشعار سراسر شهوت انگیز وی نسبت بولدان داران به همین جا ختم

می شود؟]



ابن عربی در عشق دختری از سرزمین روم می گوید:

... ناگهان دستی نرم تر از خز، شانه هایش را لمس می کند و چون سر می گرداند، دختری رومی را

در برابر خود می بیند که تا آن زمان سیمایی بدان زیبایی ندیده و بیانی به آن شیوایی نشنیده، و با

دختری بدان نکته سنجی و خوش سخنی و شیرین زبانی دیدار نداشته است، که او در ظرافت و لطافت

ادب و معرفت و زیبایی و فرهنگ، سرآمد همه ی دختران و زنان اهل زمان خود بود.

(ذخائر الأعلاق شرح ترجمان الأشواق / ۵)

عطش شهوت تا به کجا پیش می رود؟

عطش شهوت ابن عربی، تا جایی پیش رفته است که در دیگر تألیف خود مطلب را بدانجا می رساند که می گوید:

کامل ترین و تمام ترین وقت شهودی که مرد می تواند نسبت به حضرت حق تعالی داشته باشد،

زمان مجامعت است. هنگامی که مرد فاعل باشد و زن مفعول؛ زیرا در وقت مواقعه است که مرد،

حق تعالی را در زن مشاهده می کند.^(۶)

[حکمت وجود عظمای جماع را هم فهمیدیم؛ چرا که اگر این عمل دخول و ادخال نبود، شهود حضرت حق بنحو اکمل و

اتم میسر نمی شد! آیا براستی، هنگام مجامعت چه چیزی مشاهده می شود؟!]

ابن عربی:

زن کاملترین مجلا برای ظهور خداست و آنگاه که مرد با زن مباشرت [مجامعت] می کند و از شدت لذت در وجود او غرق می شود در واقع مفعول، خداست! (نعوذ بالله) زیرا خداوند دوست دارد مرد تنها از او لذت ببرد!

فصّ محمدیه از کتاب فصوص الحکم.



حسن زاده آملی:

این گفتار شیخ [مانند دیگر مطالب این کتاب] مبتنی بر وحدت شخصیه ی وجود منظور در ظواهر و مرایا است خداست که دارد خدایی می کند!!

حسن زاده آملی با تأیید سخن ابن عربی می گوید: شیخ در بحث عشق و محبت وزین تر و شریف تر از آخوند در اسفار بحث نموده است.

(ممد الهمم / ۶۰۷)



ملاصدرا: در بیان عشق به پسر بچه های با نمک و زیباروی می گوید:

به جان خودم قسم، این عشق نفس انسان را از درد سرها و سختی ها نجات می دهد و همّت انسان را به یک چیز

مشغول و معطوف می کند آن هم عشق زیبایی انسان که در آن مظهر خیلی از زیبایی های خداوند است... و به همین دلیل

برخی از مشایخ و بزرگان عرفان پیروان خود را امر می کردند که اول این راه باید عاشق شوند...

زمانی نهایت آرزوی عاشق برآورده می شود که به او نزدیک شود و با او هم صحبت گردد و با حصول این مطلب چیز

بالاتری را می خواهد و آن این است که آرزو می کند ای کاش با معشوق خلوت کرده و بدون حضور شخص دیگری با او

هم صحبت گردد.

و باز با برآورده شدن این حاجت می خواهد که با او هم آغوش گشته و او را بوسه باران کند.

تا می رسد به جایی که آرزو می کند که ای کاش با معشوق در لحاف و رختخواب قرار گیرد و تمام اعضای خود را تا جایی که راه دارد به او بچسباند و با این حال آن شوق اولیه و سوز و گداز نفس بر جای خود باقی است، بلکه به مرور زمان اضافه نیز می گردد کما این که شاعر نیز بر این مطلب اشاره کرده است: با او معانقه - در آغوش گرفتن - کردم باز نفسم به او مشتاق است و آیا نزدیک تر از معانقه و در آغوش گرفتن چیزی تصور دارد؟! و لب های او را مکیدم شاید حرارت درونی من از بین برود اما با این کار فقط هیجان درونیم افزایش یافت. گویا تشنگی من پایان پذیر نیست مگر که روح من و معشوقم یکی شود.

(اسفار ۱۷۱/۷، اسفار ترجمه ی خواجوی ۳/۲ سفر سوم از حق به خلق)

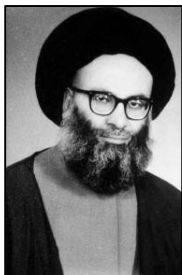
از جمله ی فضیلت ها عشق به پسر بچه های زیباروی است!!

ملاصدرا: این عشق برای شخص انسان، وقتی که سرآغازش افراط شهوت حیوانی نباشد، بلکه نیکو شمردن شمائل معشوق و نیکویی ترکیب و موزون بودن مزاج و حسن اخلاق و تناسب حرکات و افعال و ناز و کرشمه ی او باشد، از جمله ی فضیلت ها به شمار می آید. (۷)

ملاصدرا:

أَنَا مَن أَهْوَى مَن أَهْوَى أَنَا نَحْنُ رُوحَانٌ حَلَلْنَا بَدَنًا
فَإِذَا أَبْصَرْتَنِي أَبْصَرْتَهُ وَإِذَا أَبْصَرْتَهُ أَبْصَرْتَنَا^(۳)

اسفار طبع جلد حروفی ۷ ص ۱۷۸.



طهرانی بعد از ذکر اشعار عاشقانه ای که صدرا به عنوان شاهد عشق بازی خود آورده، می گوید:

چقدر این اشعار نغز و آب دار است، اصولاً عشق مجازی قنطره ی عشق حقیقی است!

(مهر تابان/ ۹۰، محمد حسین طهرانی)

ملاصدرا: زنان حیواناتی هستند که برای استفاده ی مردان لباس انسانیت به آنها پوشانده شده است.

(اسفار ۷/ ۱۳۶)



استاد جوادی آملی:

جا دارد که ملاصدرا با آوردن حکمت متعالیه بگوید الیوم اکملت لکم عقلکم و اتممت علیکم نعمتی!!!

(شرح حکمت متعالیه اسفار اربعه / ۱۰۲)



تقاضاهای نامشروع شمس از مولوی

مقدس اردبیلی و همچنین فاضل محلاتی در کشف الاشتباه از عشق صاحب مثنوی به شمس چیزی نقل کرده

اند که کفر و الحاد مولوی را می رساند و ما از کتاب نفحات الانس جامی که از خود صوفیان است نقل میکنیم

(صفحه ۴۱۵ نفحات طبع لکنهو)

که مورد تردید نباشد.



شمس تبریزی می گوید:

روزی شمس از مولانا شاهدی (زیبارویی) التماس کرد. مولانا حرم خود را در دست گرفته در میان آورد و فرمود که: (او خواهر جانی من است) گفت نازنین پسری می خواهم. فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد. فرمود که: (وی فرزند من است) حالیا اگر قدری شراب دست می داد ذوقی می کردم. مولانا بیرون آمد و سبویی از محله جهودان پر کرده بر گردن خود بیاورد.

(نفحات الانس / ۴۶۶ با تصحیح مهدی توحیدی پور، حدیقة الشیعه / ۵۷۷)

فاضل محلاتی و دیگران از مورخین سنی و شیعه نوشته اند که چون مولوی عاشق شمس شد و درس و بحث را تعطیل کرد و به دنبال شمس افتاد و هرچه او حکم می داد بدون تأمل مولوی انجام می داد علاءالدین محمد پسر مولوی از این عمل شنیع عصبانی شد و رگ غیرتش به حرکت آمد و شمس تبریزی را به قتل رسانید چنانچه جامی نیز همین قصه را در نفحات ذکر کرده.

سید مرتضی رازی:

چون معرفت برای آنها [عرفا] حاصل شود واصل شوند و تکلیف برخیزد و تمام محرّمات بر ایشان حلال بود هرچه کنند نیکو بود اگرچه با مادر و خواهر خود مجامعت کنند مباح باشد اگر یکی از ایشان را شهوت غالب شود و از دیگری

مجامعت طلب کند او منع نماید واصل نباشد و اگر کودکی یا مرد بیگانه ای شهوت او را اجابت کند به درجه ی ولایت رسد و از اولیای کبار باشد زیرا راحتی به واصلی رسانیده.

(تبصره العوام / ۷۵)

* کتاب ملای رومی [مثنوی] مشحون از تصریح به اسامی سه گانه آلات تناسلی (۸) و سخنان رکیک و خرافات و مدح ظالمان و کافران و عقاید باطله و است. (۹)



حسن زاده آملی: هر فعلی که در عالم صورت می گیرد فاعلش اوست.

(در محضر استاد حسن زاده، غرویان ۸)

[این کلام مترقی تر از کلام ابن عربی است زیرا وقتی مرد با زن آمیزش می کند، مرد فاعل است و زن مفعول و ابن عربی می گوید مفعول (زن) خداست اما حسن زاده می گوید هم فاعل و هم مفعول هر دو خدا هستند زیرا زن نیز در مرتبه ی خود فاعل است].



مطهری: عرفای نامدار طرفدار جدی عشق به زیبارویان می باشند.

(اسلام و اندیشه های فلسفی و عرفانی / ۱۶۵)

عین القضاة: جانم فدای کسی باد که پرستنده شاهد مجازی باشد که پرستنده ی شاهد حقیقی خود نادر است.

(تمهیدات / ۲۹۷)

مجالس العشاق:

او عاشق جوانی زرگر بود و لوایح را در بیان عشق آن جوان نوشت.

(مجالس العشاق / ۹۵)

درباره ی کتاب مجالس العشاق:

مجالس العشاق کتابی در باب مبانی فلسفی و عرفانی شاهدبازی و حکایات شاهدبازی شخصیت های بزرگ تاریخ است که در سال ۹۰۸ هجری قمری نوشته شده است. نویسنده این کتاب را برخی سلطان حسین بایقرا آخرین پادشاه تیموری و برخی دیگر کمال الدین حسین گازرگاهی ذکر کرده اند. در این کتاب برای تعداد زیادی از شخصیت های بزرگ تاریخی،

ادبی و عرفانی حکایاتی از شاهدبازی و عشق آنان به پسران جوان زیبارو نقل شده است، از قبیل: عبدالرحمن جامی، عراقی، احمد غزالی، سنایی، سعدی، مولوی، ابن عربی، اسکندر مقدونی، سعدالدین تفتازانی، امیرعلی شیرنوبی، میرسید شریف جرجانی، سعدالدین حموی، سید علی همدانی، سلطان سنجر سلجوقی و بسیاری دیگر.

ناترا می گوید:

قبل از عشق بازی با یک مرد یا یک زن ابتدا دعا کن؛ زیرا در این جا دیدار ملکوتی انرژی ها در راه است. خدا تو را احاطه خواهد کرد. هر جا دو عاشق هست، خدا آنجاست. هر جا که انرژی های دو عاشق به هم می رسند و به هم می آمیزند، زندگی آنجاست. زنده به شایسته ترین وجه، خدا تو را احاطه می کند. کلیساها خالی اند و کابین های عشق مملو از خدایند.

(جریان شناسی انتقادی عرفان های نوظهور / ۲۴۷ به نقل از الماس های اشو / ۱۱۷)



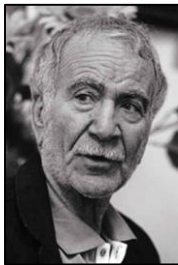
کلام مطهری در مورد ناصبی بودن ابن عربی

مرحوم مطهری می گوید:

محبی الدین عربی اندلسی است و اندلس جزء سرزمین هایی است که اهالی آن نه تنها سنی بودند بلکه نسبت به شیعه عناد داشتند و بویی از ناصبی گری در آنها بود. علتش این است که اندلس را ابتدا اموی ها فتح کردند و بعد هم خلافت اموی تا سال های زیادی در آنجا حکومت می کرد. اموی ها هم که دشمن اهل بیت علیهم السلام بودند و لهذا در میان علمای اهل تسنن، علمای ناصبی، اندلسی هستند و شاید در اندلس شیعه نداشته باشیم و اگر داشته باشیم خیلی کم است.

محبی الدین، اندلسی است ولی روی آن ذوق عرفانی ای که دارد و معتقد است زمین هیچگاه نمی تواند خالی از ولی و حجت باشد... مدعی می شود که من در سال ششصد و چند محمد بن حسن عسکری را در فلان جا ملاقات کردم. البته بعضی از حرف هایی که ضد این حرف است و اصلاً سنی متعصبی است.

(امامت و رهبری / ۱۶۲)



ابراهیم دینانی:

من عقلانیت ابن سینا را از منصور حلاج جدا نمی دانم. من تاریخ فلسفه اسلامی را بسط سخن «انا الحق» حلاج می دانم. من ملاصدرا را شارح منصور حلاج می دانم. اساس فلسفه اسلامی بحث وجود و وحدت وجود است. ابن سینا وحدت وجودی است. می گوید ما با تأمل در وجود به چیز دیگری برای اثبات خدا نیاز نداریم. سهروردی هم وحدت وجودی است. البته سهروردی به جای وجود از نور حرف می زند.

ملاصدرا هم درست است که بیشتر روی وحدت تشکیکی تأکید می کند اما وقتی از لحاظ اندیشه اوج می گیرد به وحدت شخصی وجود قائل می شود. به همین دلیل بنده تاریخ فلسفه اسلامی را بسط سخن حلاج می دانم. بنده معتقدم اگر وحدت وجود را از فلسفه ی اسلامی بگیری، آنچه باقی می ماند مبتدل و سطحی است و این نکته ای است که من خواسته ام به صورت تلویحی در دفتر عقل و آیت عشق بیان کنم. فلسفه اسلامی فلسفه ذاتاً عرفانی است. (پرتو خرد، دینانی، چاپ ۱۳۸۵)



علامه آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی:

آن آقای ارسطوئی صدروی در مناظره ی تلویزیونی با تاسف می گفت «در لندن بزرگداشت ملاصدرا را

می گیرند متأسفانه در داخل عدّه ای بر علیه ملاصدرا تبلیغ می کنند».

براستی وقتی که انسان دچار کج اندیشی شود حتی معنی سخن خودش را نیز نمی فهمد؛ نمی فهمد که اگر ملاصدرا و افکارش ذره ای به نفع مکتب قرآن و اهل بیت علیهم السلام بود، هرگز لندن های کابالیست روی خوش به او و به افکارش نشان نمی دادند بل او را و راهش را با کل توان سرکوب می کردند، و چون او را در براندازی مکتب قرآن و اهل بیت علیهم السلام بُرنده ترین و کشنده ترین اسلحه می دانند به تکریم و بزرگداشت او می پردازند.

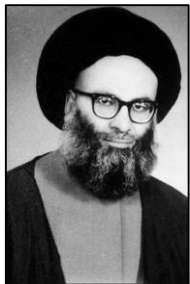
نامه علامه رضوی به مجله ی نورالصادق شماره ۲۱.



مرحوم آیت الله العظمی خوئی قدس سره درباره ضرر فلسفه به زندگی مسلمین می نویسد:

احدی از مسلمین در این مطلب تردید نداشت کلامی که خداوند بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل کرده است، برهانی بر نبوت او و راهنمای امت است و احدی نیز تردید نداشت که «متکلم» یکی از صفات ثبوتیه خداوند است که از آن به عنوان صفات جمالیه یاد می شود خداوند نیز در قرآن خویش را به این صفت توصیف کرد «و کلم الله موسی تکلیما» همه مسلمانان بر این باور بودند و کمترین اختلافی در این موضوع نداشتند و تا آن که فلسفه یونان در میان آنان وارد شد و آنان را به فرقه های گوناگون تقسیم کرد و هر فرقه به تکفیر دیگری پرداخت، تا آنجا که بر درگیری و کشتار یکدیگر منجر شد. از این رهگذر چه آبروهای محترمی که هتک شد و چه خون های بی گناهی که ریخته شد در حالی که قاتل و مقتول هر دو معتقد به توحید و رسالت و معاد بودند و... ای کاش می دانستم که آنان که موجب بروز چنین اختلافی بین مسلمین شدند، چه عذری دارند و پاسخ خداوند را در قیامت چه خواهند داد؟

«انا الله و انا الیه راجعون».

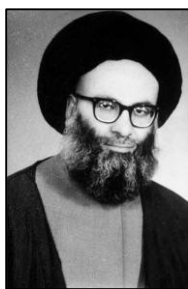


توهین حجت الاسلام محمد حسین طهرانی به مقام معظم رهبری

او می نویسد:

«بعد از رحلت آیت الله خمینی که عنوان رهبری به جناب آقای سید علی خامنه ای سپرده اند: در اینجا هم بایستی ما وظیفه خودمان را بدانیم چون بدون اشکال از این به بعد عنوان تقلید از عنوان حکومت جدا شد یعنی دیگر جناب آقای خامنه ای مرجع تقلید مردم نیستند، زیرا بدون شک در تقلید عنوان اعلیّیت لازم است اما در حکومت هم اگر چه اعلیّیت لازم است ولی چون به حسب جهاتی نتوانستند اعلیّیت فقهی را با قدرت رهبری در یک فرد جمع کنند و شخصی از نقطه نظر استنباط مدارک فقهیه و دینیّه اعلم از همه، و از جهت قدرت رهبری مردم هم بهترین مردم و با کفایت ترین و بصیرت دارترین مردم امروز باشد پیدا کنند لذا تفکیک پیدا شد.»

(وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام / ۱۱۱، به نقل از کتاب «سیری در آثار محمد حسین طهرانی»)



توهین محمد حسین طهرانی به امام خمینی

که مرحوم امام دست به دامن محمد حسین ۳۸ ساله می شد

و دائم به ایشان می گفت چه کنیم!!!

او می نویسد:

«بعد از نماز مغرب و عشاء و افطار رفتیم منزل آیت الله خمینی و از این طرف و آن طرف گفتگو

کردیم که بالاخره حالا که چه شد؟ حالا چه می خواهید بکنید؟

گفتند شما می گوئید ما چکار کنیم؟ بله چکار کنیم من عرض کردم خوب حالا که آنها آمده اند و

فشار آورده اند و کارهایشان تمام شد ما نباید بنشینیم همان طور که آنها نقشه ای کشیدند، ما هم باید

از یک راه دیگر وارد شویم این که نمی شود.

گفتند: شما بگوئید چکار کنیم؟ گفتم... شما مشغول شوید انشاءالله مردم هم کمک می کنند... گفتند:

خوب شما بگوئید من چه قسمی اعلامیه بنویسم؟ نظر ایشان این بود که اولاً باید به تربیت و تهذیب

روحانیون پرداخت و سپس به تربیت و تعلیم مردم و می فرمودند: تا کار روحانیت سر و سامان نگیرد

و روحانیون مهذب نشوند نمی توان مردم را ترغیب و تحریص نمود.

من گفتم: شما اعلامیه را به عنوان مسلمانها بنویسید که: ای مسلمانها شما که اهل مملکتید بیاید و

قیام کنید شما نویسید روحانیون چنین و چنان، روحانیونی که الان ما داریم من و شما می دانیم که

بعضی از آنها فاسد هستند... شما نمی توانید الان روحانیون را اصلاح کنید بعد بروید سراغ دیگران...

آیت الله خمینی گفتند: پس چه کنیم؟ گفتم: شما اعلان عمومی بدهید بگوئید ای مسلمانها ای زنها ای

مردها هر مسلمانی که خود را مسلمان می داند این ندا به گوش او می رسد و حرکت می کند شما از

کجا می دانید افراد گنهکار از آن گونه روحانیون به خدا نزدیکتر نباشد؟... شما ندا را به نام اسلام بلند

کنید همه پشتیبان شما هستند و ما هم کمک می کنیم و الان شما شاخص هستید. مردم به این ندا هم

پاسخ می دهند و می آیند زیر این پرچم آری نزدیک دو ساعت گفتگوی ما طول کشید... با آیت الله

خمینی صحبت‌ها تا حدود ۱۱ شب طول کشید و بعد بلند شدیم و خداحافظی کردیم و ایشان هم بحمدلله کم‌کم مشغول شدند تا آن قضیه مدرسه فیضیه پیش آمد و ایشان آن خطابه خیلی عجیب و تاریخی را در مدرسه فیضیه ایراد کردند **سخنران قبل از خطابه را ما از تهران فرستادیم**. او از اقوام ما بود و الان هم حیات دارد و او هم نطق کوبنده‌ای کرد و بعد از سخنرانی مخفی شد».

(وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام / ۲۹. به نقل از «سیری در آثار سید محمد حسین طهرانی»)

قمشه‌ای: فقه شیعه خلاف فطرت، خلاف عقل، خلاف سنت و خلاف قرآن است!!

فقیه شیعه یعنی همان فقهی که بنام فقه اسلامی معروف است مثل شهید اول و علامه ی حلی (یعنی این‌ها فقه اسلامیست) هم بر خلاف فطرت آدمی و هم بر خلاف عقل آدم و حتی هم بر خلاف سنت و حتی بر خلاف خود قرآن است.

علت: چون این‌ها شبیه سازی (مجسمه سازی) و موسیقی را حرام کرده اند نقاشی را حرام کردند مثلاً می‌گویند موسیقی حرام است، نه به معنی اینکه ما معتقدیم که حرام است بلکه این‌ها حرام کرده اند صد هزار تا ساز شکستند، آدمها را به صلابه کشیدند محدود کردند نگذاشتند رشد بکنند.

اگر یه افرادی مخالف دین بودند، این‌ها در واقع مخالف دین نبودند، این‌ها مخالف دینی بودند که این‌ها را (موسیقی و نقاشی و مجسمه سازی) تحریف و تحریم کرده بودند.

واقعیت این است که این‌ها (فقهاء) ظلم کردند فقہائی که تا قبل از انقلاب من دیدم به غیر از صوفی‌ها همشون گفتند ساز مطلقاً حرام است فقط غناست که می‌تواند حلال باشد که در غنا هم یک چیزهای عجیب و غریبی گفته اند که صوتی که برای مجلس لهُو و لعب باشد یا مطرب باشد حرام است!!! موسیقی را اصلاً برای طربش می‌زنند نه برای چیز دیگر.

(فایل صوتی در سایت دارالصادق موجود است)

پی نوشت ها:

۱- فایل صوتی در سایت دارالصادق موجود است.

۲- شرح زندگانی مولانا، ناصر شجعی ص ۱۷. رجوع کنید به: نقد مثنوی، ۳۱۱، ۵۶: سماح، عرفان، مولوی، ۱۲۵؛ مولانا جلال الدین، ۱۴۹. مثنوی، تصحیح: استعلامی، محمد، دفتر چهارم، ۷۴۳. شمس تبریزی، مقالات ۱۳۷۷ شمسی، ۱/۷۲-۷۳. ن.ک: افلاکی شمس الدین محمد، مناقب العارفين، ۱۳۸۵ شمسی، ۸۹؛ فروزان فریدیع الزمان، زندگانی مولانا جلال الدین محمد، تهران، ۱۳۵۴، ۶۴-۸۴، صاحب الزمانی، ناصرالدین، ۱۳۷۷ شمسی، خط سوم، ۵۶، زرین کوب عبدالحسین، پله پله تا ملاقات خدا، ۱۳۷۸ شمسی، ۱۶۲-۲۱۰؛ مولانا جلال الدین، گوپینارلی، عبد الباقي ۱۳۷۵ شمسی، ۳۴۷-۳۵۷. ن.ک: افلاکی، شمس الدین محمد، مناقب العارفين، ۱۳۸۵ شمسی، ۳۹۵، (۳/۳۲۸-۳۳۰) - ۴۹۰، (۳/۴۶۸)، صاحب الزمانی، ناصر الدین، ۱۳۷۷ شمسی، خط سوم، ۷۴-۷۵. ن.ک: مولانا جلال الدین، گوپینارلی، عبد الباقي، ۱۳۷۵ شمسی، ۳۵۰. ن.ک: افلاکی شمس الدین محمد، مناقب العارفين، ۱۳۸۵ شمسی، ۴۸۹.

۳- برتراند راسل، تاریخ فلسفه غرب ۶۱/۲، ترجمه نجف دریابندری / ۱۷۹-۱۷۷، همچین ر.ک، به: فردریک کاپلستون، تاریخ فلسفه، ترجمه سیدجلال الدین مجتبی ۱/۲۶۴، و نیز: م. م. شریف؛ تاریخ فلسفه در اسلام ۱/۱۳۷.

۴- ذخائر الأعلاق شرح ترجمان الأشواق: ۳-۴.

۵- نص کلام او چنین است: شمس بین العلماء .. حقّة المختومة واسطة عقد منظومة و فتح الروض لمجاورتها أكامه... مسحة ملك... ولكن نظمنا فيها بعض خاطر الاشتياق من تلك الذخائر والأعلاق، فأعربت عن نفس تواقّة أذهى السؤال و المأمول و العذراء البتول... فكل اسم ذكرته في هذا الجزء فعنها أكنّتي، و كل دار أندبها فدارها أعنى... [همان: ۵].

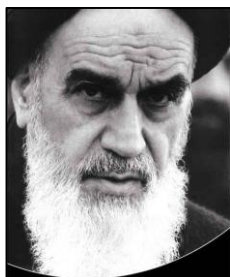
۶- ممدآلهم در شرح بر فصوص الحکم / ۴۰۸، فصّ محمدیّه، حسن زاده آملی.

۷- «هذا المعشوق النفساني للشخص الانساني إذا لم يكن مبدأه إفراط الشهوة الحيوانية - باستحسان شمائل المعشوق، وجوده تركيبه و اعتدال مزاجه و حسن إخلاقه و تناسب أفعاله و غنجه و دلالة، معدود من جملة الفضائل...»

۸- مثنوی دفتر چهارم / ۷۱۱ و ۵۶۳ و ۵۸۹ و دفتر پنجم / ۸۴۲ و ۸۸۲ و ۸۸۱ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۹۹ و ۸۹۸ و ۷۸۸ و ۷۹۰ و ۹۰۴ و ۹۰۸ و دفتر ششم / ۹۳۶ و ۹۳۸ و ۱۰۹۲ و ۱۰۵۴.

۹- دیباجه دفتر اول.

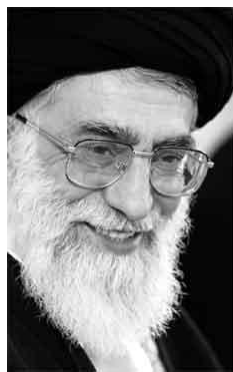
فصل ششم: استفتانات



امام خمینی قدس سره:

اگر کسی کلمه ای اهانت کند به مراجع اسلام، بین او و خدای تبارک و تعالی ولایت منزل می شود. همه باید شکر این نعمت را بجا بیاوریم که یک چنین مراجع بزرگی داریم، اهانت به آنها اهانت به اسلام است، عزت آنها عزت اسلام است، کسی گمان نکند که با پخش یک چیزهایی مسموم بتواند بین علمای اسلام جدایی بیاندازد امکان ندارد ما همه با هم هستیم.

فایل صوتی موجود است.



رهبر معظم انقلاب:

هر کسی آسان به حدّ مراجع تقلید نمی رسد صلاحیت های زیادی لازم است، غالباً مراجع قله های علمی حوزه های علمیه محسوب می شوند بنابراین احترام مراجع بایستی محفوظ باشد باید تکریم شوند.

سخنرانی در تاریخ ۸۹/۷/۲۹ در قم

۱۳ ذی القعدة ۱۴۳۱

غلو و قلاده به گردن انداختن و صدای سگ در آوردن برای اهل بیت علیهم السلام

*** سؤال:** برخی مداحان شعرهای نامناسب خوانده، مانند من حسین اللهی هستم یا قلاده ی سگ به گردن انداخته یا صدای سگ در می آورند، وظیفه ی ما در برخورد با این افراد چیست؟ (۱)



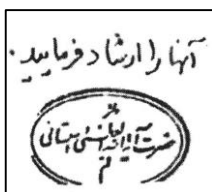
آیت الله العظمی صافی گلپایگانی:

اشعار مذکور خواندنشان جایز نیست و اعتقاد به مضمون آن کفر است و باید از آن جلوگیری شود و صدای سگ در آوردن کار زشتی است.



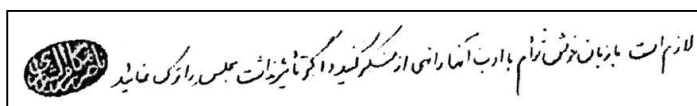
آیت الله العظمی سیستانی:

آن ها را ارشاد فرماید.



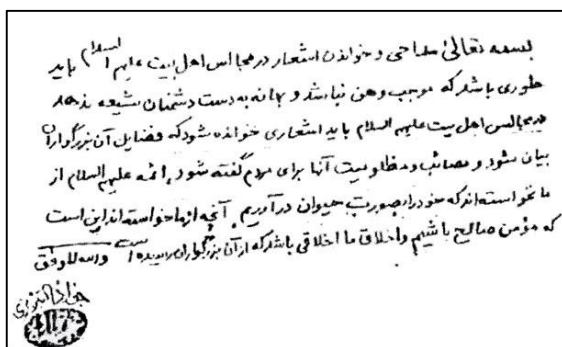
آیت الله العظمی مکارم شیرازی:

لازم است با زبان خوش توأم با ادب آن ها را نهی از منکر کنیم و اگر تأثیر نداشت مجلس را ترک نماییم.



آیت الله العظمی تبریزی:

مداحی و خواندن اشعار در مجالس اهل بیت علیهم السلام باید طوری باشد که موجب وهن نباشد و بهانه به دست دشمنان شیعه ندهد. در مجالس اهل بیت علیهم السلام باید اشعاری خوانده شود که فضائل آن بزرگواران بیان شود و مصائب و مظلومیت آن ها برای مردم گفته شود. ائمه علیهم السلام از ما نخواسته اند که خود را بصورت حیوان درآوریم، آنچه از ما خواسته اند این است که مؤمن صالح باشیم و اخلاق ما اخلاقی باشد که از آن بزرگواران رسیده است.



*** سؤال:**

- ۱- خواندن شعرها و گفتن سخنانی که در آن به صراحت از اهل بیت به عنوان خدا یاد می شود. مانند لا اله الا علی.
- ۲- به عنوان ابراز محبت به مقام اهل بیت علیهم السلام صدای حیوان در آوردن.
- ۳- در حال سینه زدن به هوا پریدن.
- ۴- ذکر داستان ها و رؤیایا درباره اهل بیت علیهم السلام که با مسلمات روایی و قرآنی منافات دارد.
- ۵- خواندن اشعار مدح یا مصیبت با آهنگی که انسان را به حرکت در می آورد.
- ۶- خواندن اشعاری که در آن مقام خداوند متعال در برابر مقام اهل بیت علیهم السلام پایین آورده شود چه صورت دارد؟ (۲)

آیت الله العظمی صافی گلپایگانی:



- ۱- خواندن اشعار و جملات مذکور جایز نیست و بر مستمعین واجب است نهی از منکر کنند.
- ۲- صدای حیوانات در آوردن خلاف متعارف و بسا موهن و معرض اسائه ادب است خودداری نمایید.
- ۳- تمام این حرکات بازی و اسباب وهن مذهب است و جایز نیست.
- ۴- اگر با مسلمات مذهب منافات داشته باشد مردود و حرام است.
- ۵- اگر به صورت غنایی و متناسب با الحان لهوی باشد حرام است.
- ۶- حرام است.

خواندن اشعار و جملات مذکور جایز نیست و بر مستمعین واجب است نهی از منکر کنند.
 صدای حیوانات در آوردن خلاف متعارف و بسا موهن و معرض اسائه ادب است خودداری نمایید.
 تمام این حرکات بازی و اسباب وهن مذهب است و جایز نیست.
 اگر با مسلمات مذهب منافات داشته باشد مردود و حرام است.
 اگر به صورت غنایی و متناسب با الحان لهوی باشد حرام است.
 حرام است.

رهبر معظم انقلاب:



به طور کلی عزاداری به شیوه ی مرسوم سنتی اشکال ندارد بلکه مستحسن است لکن گفتن جملات مذکور در سؤال یا خواندن اشعار به صورت غنا که مناسب مجالس گناه و معصیت است و یا خواندن اشعاری که مشتمل بر دروغ باشد و یا انجام دادن اعمالی که موجب وهن مذهب می شود جایز نیست.

مطابق کلام الله عزوجل و شیوه مرسوم سنتی، اشکال ندارد که مستحق
 گفتن لحن عبت مذکور در سؤال و یا خواندن اشعار به صورت
 غنا که مناسب مجالس گناه و معصیت است و یا خواندن اشعار
 مشتمل بر دروغ باشد و یا خواندن اشعاری که مشتمل بر دروغ
 باشد و یا انجام دادن اعمالی که موجب وهن مذهب می شود
 جایز نیست.

آیت الله العظمی مکارم شیرازی:



مداحان محترم از اشعار کفر آمیز یا آلوده به شرک یا مضامینی که در شأن حضرات معصومین علیهم السلام و پیروان آنان نیست خودداری ورزند.

مداحان محترم از اشعار کفر آمیز یا آلوده به شرک یا مضامینی که در شأن
 حضرات معصومین علیهم السلام و پیروان آنان نیست خودداری ورزند.
 همیشه موفق باشید.
 ۸۲۰۱۰۳۶



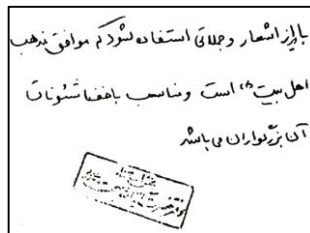
آیت الله العظمی فاضل لنکرانی:

از به کار بردن عبارات و جملاتی که بوی شرک و کفر می دهد باید اجتناب شود از هر نوع عملی که جنبه توجیه پذیری ندارد و مورد سوء استفاده مغرضان و موجب وهن مذهب می شود باید اجتناب شود. اینگونه مراسم باید به دور از ریا و خودنمایی و هرگونه اغراض دنیوی به طور سنتی و معمول انجام شود تا انشاءالله مقبول درگاه الهی قرار گیرد. از هر نوع عملی که عرفاً هتک شمرده می شود مثل کف زدن و سوت زدن و به کار بردن الفاظ و عبارات رکیک و امثال آن باید اجتناب شود. هروله در اسلام فقط در قسمتی از سعی بین صفا و مروه برای مردان و هنگام گذر از وادی محسّر بعد از وقوف در مشعر الحرام به عنوان یک عمل مستحب وارد شده و در غیر این دو مورد به عنوان یک عمل مستحب مشروع نیست.



آیت الله العظمی بهجت:

باید از اشعار و جملاتی استفاده شود که موافق مذهب اهل بیت علیهم السلام است و مناسب با حفظ شئون آن بزرگواران می باشد.



محضر مبارک آیت الله العظمی سید صادق شیرازی:

* سؤال:

- ۱- در مجالس عزاداری یا جشن ها هو کشیدن توسط مداحان یا سایر شرکت کنندگان چه حکمی دارد؟
- ۲- بعضی قلاده به گردن می اندازند و خود را شبیه به حیوانات در می آورند و صدای حیوانات و صدای سگ در می آورند و به این صورت ارادت خود را به اهل بیت علیهم السلام ابراز می دارند لطفاً بفرمایید حکم چنین کارهایی از نظر شرعی چیست؟

جواب: از گفتن اینگونه کلمات و حرکاتی که اهل بیت علیهم السلام را می آزارد، مؤمنین جداً اجتناب نمایند، زیرا هدف از برپایی مجالس اهل بیت و عزاداری، به دست آوردن خشنودی آنان و فراگیری فرهنگ ولای آنان می باشد و خدای ناکرده تبدیل به عکس آن نگردد.

۲۲/ ذی الحجة الحرام/ ۱۴۳۳ هـ



آیت الله العظمی شبیری زنجانی:

باید توجه داشت که نحوه ی عزاداری در برخی موارد صحیح نیست و حتی گاهی رگه هایی از رفتارهای صوفیانه در عزاداری ها دیده می شود. این خیلی بد است که انسان طریقه ای را که ما می دانیم، مرضی خدای متعال و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیست در عزاداری دنبال کند. (۳)

رقص و کف زدن در مجالس جشن اهل بیت علیهم السلام

*** سؤال:** برخی مداحان مطرح می کنند کف زدن دارای ثواب است و هرچه بهتر و محکم تر کف بزنی ثواب بیشتر می برید و اساساً این گونه حرکات مانند کف زدن و رقص اگر برای اهل بیت علیهم السلام باشد اشکال ندارد، آیا بر این گونه اعمال اگر برای اهل بیت انجام شود ثواب مترتب می شود؟ (۴)



آیت الله العظمی صافی گلپایگانی:

واضح است کسی که چنین امری را اظهار می دارد لابلای است و یا جاهل و این گونه اشخاص بدعت گذار محسوب می شوند صحت و یا فساد عمل و یا ثواب داشتن و نداشتن آن را باید مجتهد جامع الشرائط بفرماید.

واضح است کسیکه چنین امری را اظهار می دارد لابلای است و یا جاهل و اینگونه اشخاص بدعت گذار محسوب می شود صحت یا فساد عمل و یا ثواب داشتن و نداشتن آن را باید مجتهد جامع الشرائط بفرماید.

* کف زدن به نحو لهوی در هر مجلسی باشد حرام است و فرقی بین مسجد و غیر آن ندارد و سزاوار است از کف زدن غیر لهوی در مجالس جشن مذهبی خصوصاً در مساجد و حسینیه ها اجتناب نمایند و شکوه و قداست این گونه مجالس را با حرکات مذکور ضایع نسازند و برای تشویق از گوینده هم مجالس را با ذکر صلوات مزین نمایند.

ج- کف زدن بخو لهوی در هر مجلسی باشد حرام است
و فرقی بین مسجد غیر آن ندارد و سزاوار است از کف زدن غیر
لهوی در مجالس جشن مذهبی خصوصاً در مساجد و حسینیه ها
اجتناب نمایند و شکوه و قداست اینگونه مجالس را با حرکات
مذکور ضایع نسازند و برای تشویق از گوینده هم مجالس را
با ذکر صلوات مزین نمایند. خداوند همه را از شر و فتن آخر
ازمان محفوظ نماید. والسلام ۳۳ بجایزوب ۱۴۱۸ هـ
لطفی



آیت الله العظمی تبریزی:

بسمه تعالی، کف زدن و رقص با مجالس معصومین علیهم السلام مناسبت ندارد و لازم است در این مجالس ترک شود، مجالس معصومین علیهم السلام باید طوری باشد که مردم را به یاد خداوند متعال بیندازد و فضایل و سفارش های معصومین علیهم السلام را برای مردم بیان کنند نه اینکه العیاذ بالله در آن کار حرام انجام شود یا کاری که موجب غافل شدن مردم از خداوند شود که در این صورت ثوابی بر آن مترتب نمی شود.

بسمه تعالی کف زدن و رقص با مجالس معصومین علیهم السلام مناسبت ندارد و لازم است در این مجالس ترک شود، مجالس معصومین علیهم السلام باید طوری باشد که مردم را به یاد خداوند متعال بیندازد و فضایل و سفارشات معصومین علیهم السلام را برای مردم بیان کند نه اینکه العیاذ بالله در آن کار حرام انجام شود یا کاری که موجب غافل شدن مردم از خداوند شود که در این صورت ثوابی بر آن مترتب نمی شود.

* دست زدن داخل عنوان لهُو است و با مجالس اهل بیت علیهم السلام مناسبت ندارد و مناسب با این مجالس صلوات و

مثل آن است. والله العالم. (۵)

* رقص مرد از مصادیق لهُو است و سزاوار است مؤمن از آن اجتناب کند. والله العالم. (۶)



آیت الله العظمی بهجت:

شایسته مجالس اهل بیت علیهم السلام نیست بلکه اگر به حد لهُو برسد یا هتک مکان یا معصوم باشد باید اجتناب شود.

شایسته مجالس اهل بیت، نسبت به امر به حد لهُو یا هتک مکان یا معصوم باشد باید اجتناب شود.



آیت الله العظمی فاضل لنکرانی:

به طور کلی کف زدن در مساجد و حسینیه ها و اماکن مقدس، به هر عنوان که باشد جایز نیست، و در غیر آنها هم با توجه به اینکه در طول تاریخ اسلام و تشیع، شعار مسلمانان ذکر صلوات بوده است، خصوصاً در مجالسی که به نام و یاد ائمه تشکیل شده لذا مناسب است مسلمانان احساسات و علائق مذهبی خویش را با فرستادن صلوات ابراز دارند.

(جامع مسائل ۱/ ۴۸۶)

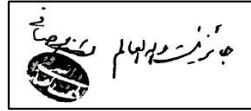
استفاده از آلات موسیقی در مجالس اهل بیت علیهم السلام

* سؤال: استفاده از آلات موسیقی مانند آُرگ در مراسم عزاداری چه صورت دارد؟ (۷)



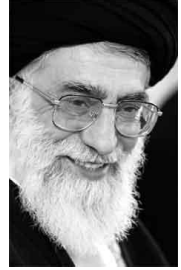
آیت الله العظمی صافی گلپایگانی:

جایز نیست. و الله العالم



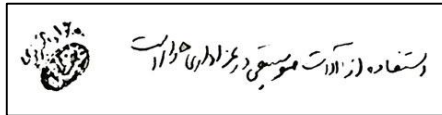
مقام معظم رهبری:

استفاده از آلات موسیقی مناسب با عزاداری سالار شهیدان نیست و شایسته است مراسم عزاداری به همان صورت متعارفی که از قدیم متداول بوده برگزار شود. (اجوبه استفتائات ۱۳۰/۲)



آیت الله العظمی تبریزی:

استفاده از آلات موسیقی در عزاداری حرام است.



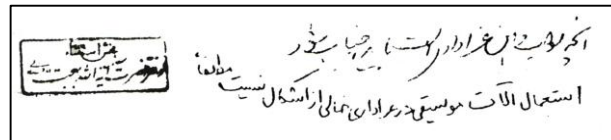
آیت الله العظمی فاضل لنکرانی:

احوط ترک آن است.



آیت الله العظمی بهجت:

آنچه موجب وهن عزاداری است باید اجتناب شود، استعمال آلات موسیقی در عزاداری خالی از اشکال نیست مطلقاً.



حمل علامت های فلزی در عزاداری

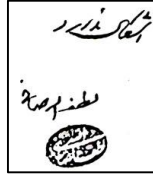
*سؤال: حمل علامت های فلزی دارای نقش و نگار در مراسم عزاداری که از نظر محتوایی و ارزشی تأثیر گذار نیست،

از نظر شرعی چگونه است؟ (۸)



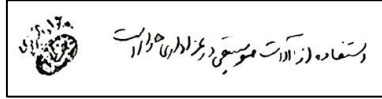
آیت الله العظمی صافی گلپایگانی:

اشکال ندارد.



آیت الله العظمی تبریزی:

حمل علامت در دستجات عزاداری مانعی ندارد و به قصد تعظیم شعائر حسینی است.



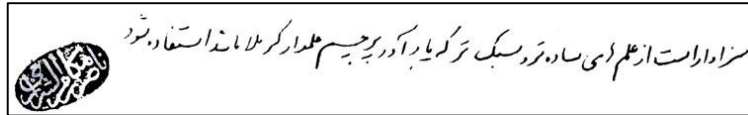
آیت الله العظمی بهجت:

اشکال ندارد.



آیت الله العظمی مکارم شیرازی:

سزاوار است از علم های ساده تر و سبک تر که یادآور پرچم علمدار کربلا باشد استفاده شود.



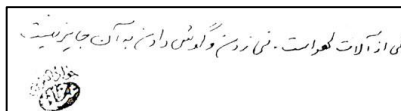
استفاده از نی در عزاداری

* سؤال: نی زدن در مراسم عزاداری و هیئات سینه زنی یا زنجیر زنی چه صورت دارد؟ (۹)



آیت الله العظمی تبریزی:

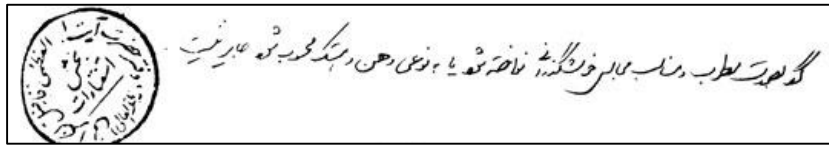
نی از آلات لهو است نی زدن و گوش دادن به آن جایز نیست.





آیت الله العظمی فاضل لنکرانی:

اگر به صورت مطرب و مناسب مجالس خوشگذرانی نواخته شود یا به نوعی وهن و هتک محسوب شود جایز



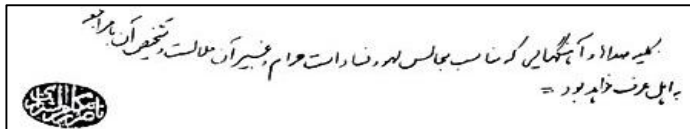
نیست.



آیت الله العظمی مکارم شیرازی:

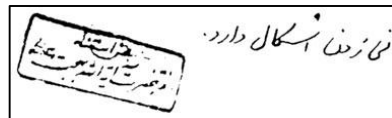
کلیه صداها و آهنگ هایی که مناسب مجالس لهو و فساد است حرام و غیر آن حلال است و تشخیص آن با

مراجعه به اهل عرف خواهد بود.



آیت الله العظمی بهجت:

نی زدن اشکال دارد.



آیت الله العظمی شبیری زنجانی:

سبک هایی که با موسیقی همراه می شود درست نیست. باید از این ها اجتناب کنند. هر روز نمی شود یک حکم

از احکام الهی را به بهانه های مختلف کنار بگذاریم و تحریف کنیم. (۱۰)

پی نوشت ها:

- ۱- استفتاء خصوصی.
- ۲- مسائل جدید از دیدگاه علماء و مراجع تقلید ۱۱۱/۵.
- ۳- هفته نامه افق حوزه، سال چهاردهم، ۱۳۹۴/۷/۲۹، شماره ۴۳۵.
- ۴- مسائل جدید از دیدگاه علماء و مراجع تقلید ۴۴/۲.
- ۵- استفتائات جدید ۲۱۸/۲۱۸.
- ۶- همان ۲۲۴/۲۲۴.
- ۷- مسائل جدید از دیدگاه علماء و مراجع تقلید ۳۹/۳.
- ۸- مسائل جدید از دیدگاه علماء و مراجع تقلید ۱۲۷/۵.
- ۹- مسائل جدید از دیدگاه علماء و مراجع تقلید ۱۲۵/۵.
- ۱۰- هفته نامه افق حوزه، سال چهاردهم، ۱۳۹۴/۷/۲۹، شماره ۴۳۵.

فصل هفتم: با خوانندگان

اشاره:

یکی از سرسپردگان معارف ضد و حیانی یونان باستان با مطالعه ی نامه ی آیت الله جعفر سبحانی به فصلنامه ی نورالصادق علیه السلام و تقدیر و تشکر ایشان از نویسندگان این فصلنامه، تاب نیآورده تعادل خود را از دست داد و نامه ای سراسر توهین و ناسزا و سخنان سخیف به مسئولین نورالصادق و فقهاء و اساطین شیعه منتشر کرد نورالصادق اصولاً به اینگونه سخنان بچه گانه و بدور از ادب و شعور علمی پاسخ نمی دهد لذا به مصداق «عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما» از کنار اباطیل این شخص نیز گذشت اما فاضل گرنامهیه جناب آقای دکتر زمانی پور که از شاگردان آیت الله صافی می باشند پس از چندی که از این مسئله مطلع شدند پاسخی به نامه ی مذکور نوشتند و در انتشار آن اصرار ورزیدند.

مستر همفر جاسوس انگلیس در ایران:

باید حلقه های صوفیه را گسترش داد، کتاب هایی را که به زهد فرا می خواند ترویج نمود همچون کتاب احیاء العلوم غزالی، مثنوی مولانا و کتاب های ابن عربی.

[خاطرات مستر همفر، ترجمه علی کاظمی،

کانون نشر اندیشه های اسلامی قم، ۱۳۷۰/۱۰۲]

مقدمه: چندی پیش یکی از دوستان چند ایمیل به بنده نشان داد که سر تا سر دروغ و توهین و گستاخی به مؤسسه ی مقدس دارالصادق علیه السلام و سرپرست بزرگوار آن حضرت آیت الله حاج آقا علی صافی اصفهانی بود شخصیتی که در تقوا و صداقت و یکرنگی و دقت نظر در اصفهان و بین مراجع تقلید معروف و مشهور است گفته می شود که این گونه مطالب با نام های مستعار از ناحیه ی یک صوفی از سلسله ی شوشتریه که از خاندان سازمان مجاهدین خلق است از مشهد منتشر می شود و یکی از آن ها نیز از ناحیه ی شخصی در قم به نام حسن رضانی است که او هم آوازه ی خوبی ندارد و چون دیدم از طرف مجموعه ی دارالصادق علیه السلام به این گستاخی ها پاسخی داده نمی شود. (البته به جهت اینکه می گویند وقت ما ارزشش بیش از این حرف هاست که با یک مشت بچه بخواهیم هم صحبت بشویم) بنده احساس وظیفه کردم و به حکم دفاع از استادی فقیه و مجاهد که مراتب علمی و معنوی خود را مدیون ایشان می دانم و در این معرکه واقعاً مظلوم واقع شده اند تصمیم گرفتم برای هر کدام جوابی مناسب تهیه نمایم گرچه دوستان ما در دارالصادق علیه السلام به شدت با این کار مخالف بودند. اما در ابتدا به بررسی مطالب توهین آمیز، وهمی و غیر علمی حجت الاسلام حسن رضانی می پردازیم و پاسخ مناسب او را به دوستان طرفین تقدیم می نمایم شاید که ایشان و هم فرقه ایهای ایشان در این آخر عمری مستبصر شوند و از خر شیطان پیاده شوند و به دامن اسلام راستین یعنی اسلام جدای از مولوی و ابن عربی برگردند.

نامه‌ی حسن رضانی به فصلنامه‌ی نورالصادق علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

چندی پیش با نام فصلنامه‌ای تحت عنوان «نورالصادق» با ویژگی نقد عرفان و فلسفه آشنا شدم که برایم از دو جهت بسیار جذاب می‌نمود: یکی خود عنوان نورالصادق و دیگری ویژگی نقد عرفان و فلسفه.

با حرص و ولعی خاص شماره‌های متعددی از آن فصلنامه را به چنگ آورده تا شاید با نوشیدن جرعه‌ای از زلال کوثر حیات بخش معرفت امام بحق ناطق، جعفر الصادق علیه‌السلام عطشی فرو بنشیند و نیز در پرتو نور ولایت پرده‌ای از ظلمتهای جهالت کنار رفته و افق فکر و اندیشه برای طلوع معرفت معصومانه آماده شود ولی پس از دستیابی به آن فصلنامه و مطالعه مقالات آن، این امید محقق نگشت که هیچ، به ناامیدی گرایید و آن عطش فرو ننشست که هیچ، جگر سوز و جانسوز شد. زیرا بسیاری از مطالب و مباحث ارائه شده نه نور بود و نه معرفت و نه صداقت بود و نه حکمت؛ بلکه عمدتاً ظنون و انحرافات بود که از تعصب و بدبینی نسبت به حکماء و عرفا نشأت گرفته و متأسفانه لباس نور پوشیده و به نام امام صادق علیه‌السلام انتساب یافته بود.

تعجب زمانی بیشتر شد که در پایان شماره ۱۱ در قسمت تقدیرها و تشکرها (با خوانندگان)، از مرجع عالیقدر حضرت آیت الله سبحانی دام ظلّه چند سطر در تمجید از نیت پاک نویسندگان آن فصلنامه در زدودن اندیشه‌های خرافی از چهره واقعی اسلام رقم خورده بود. سبب تعجب آن بود که از شخصیتی همچون آیت الله سبحانی - که گرایشهای حکمی و معرفتی و بُعد فلسفی و عرفانی آن جناب بر حقیر پوشیده نبود - بعید می‌نمود که در این حد و اندازه از چنان مطالبی تقدیر به عمل آورده باشد و دیگر هیچ.

این قضیه ادامه داشت تا وقتی که در شماره ۵۸۸ مجله وزین «درس‌هایی از مکتب اسلام» با متن مفصل سه صفحه‌ای نامه ایشان به فصلنامه یاد شده - که تعصب و ایمان به بعض و کفر به بعض ایجاب کرده بود، دست اندرکاران فصلنامه فقط سه سطر از آن را که مربوط به تشکر ایشان از نیت پاک نویسندگان بود منتشر نمایند - مواجه شدم آنگاه بود که تعجب حقیر از نامه حضرت آیت الله سبحانی منصرف و به گزینشی عمل کردن آقایان متوجه شد زیرا همانگونه که انتظار می‌رفت حضرت ایشان به یک تشکر که وظیفه اخلاقی همه ماست بسنده نکرده و منصفانه موارد نقد خودشان را خیلی روشن و گویا در اختیار طالبان حقیقت گذارده بودند و نیز عالمانه از اصل حکمت و معرفت دفاع نموده و زحمات حکیمان و عارفان را در دستیابی به حقیقت ارج نهاده و نیز تعصب و کج فهمی را در مسائل حکمی و فلسفی نکوهش کرده بودند.

جان کلام ایشان در آن نامه این بود که گر چه نیت آقایان پاک است ولی در زدودن انحرافات و خرافات فقط نیت پاک کافی نیست بلکه تشخیص درست و تخصص لازم و مراعات انصاف نیز ضروری است که متأسفانه نه از تشخیص درست و تخصص لازم خبری است و نه از مراعات انصاف اثری، چرا که به گفته ایشان هدف آقایان در حقیقت کشیدن خط بطلان بر حکمت اسلامی است نه نقد منصفانه و مقصود آن است که به همگان اعلام دارند فلسفه و عرفان سراسر کشک و سراب است نه جداسازی صواب از ناصواب.

حقیر گوید: عمل ناصواب و غیر منصفانه آقایان در برابر این نامه و کتمان حقایق موجود در آن و مثله کردن آن یادآور خواندن «لا تقربوا الصلوة» بدون «و اتم سکاری» است و این خود نمونه‌ای است برای ارزیابی خیلی از کارها و اظهار نظرهایی که

آنها به نیت ترویج معارف امام صادق علیه السلام و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و زدودن خرافات از چهره پاک اسلام انجام می‌دهند.

غرض حقیر در این نوشتار تغییر دادن موضع افرادی که شاکله وجودی‌شان با بدبینی‌ها و انحرافات نسبت به فلسفه و عرفان تقوّم یافته نیست چرا که امید این امر از آنان توقع نابخجایی است بلکه می‌خواهم به برخی از افرادی که با حسن ظن و به اعتقاد پاکِ تولّی از اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) به این زمزمه‌ها و نغمه‌های ناموزون که شامه عقل و انصاف را آزار میدهد گوش داده و از این راه می‌خواهند راه صواب را از ناصواب بازشناسند هشدار داده و بگویم: این (مثله کردن نامه آیت الله سبحانی) است نمونه اطلاع رسانی جامع و کامل آقایان! و این است نشانه رعایت انصاف و امانت آنان! تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

عزیزان لازم است بدانند امام صادق علیه السلام کسی است که در توحید مفضّل وقتی که ایشان معترض نظر قائلان به اتفاق می‌شوند نام ارسطاطالیس را - که حکیمی است یونانی و موحد - می‌برند و ردّی را که او بر قائلان به اتفاق وارد ساخته نقل کرده و تأیید می‌کنند، حال اگر این آقایان به جای امام صادق علیه السلام نشستند چه بسا از بردن نام ارسطاطالیس اجتناب ورزیده و از نقل نظریات او دوری می‌جستند تا مبدا این سخن و این نقل، ترویج حکمت و فلسفه به حساب آید و بنایی که به گمان خود در بطلان فلسفه و عرفان بنا کرده‌اند فرو بریزد. بین تفاوت ره از کجا تا به کجا.

بگذاریم و بگذریم. نقد سخنان تعصب آلود و غیر منصفانه و غیر تخصصی آقایان حوص‌الهای بزرگ و فرصتی واسع می‌طلبند که حقیر فاقد هر دو است ولی اجمالاً عرض می‌شود: با ذکر چند مسئله فلکی و هیوی که - حکیمان و عارفان پیشین آنها را به عنوان اصول موضوعه از دانشمندان زمان خود پذیرفته و بر اساس آن اهداف حکمی و معرفتی خویش را دنبال کرده‌اند و حکیمان و عارفان فعلی خود آن مسائل را باطل می‌دانند - نمی‌توان خط بطلان بر کل فلسفه و کل عرفان و کل هیئت کشید؛ چرا که اگر این کار صحیح باشد - که نیست - باید با همین حربه بر امام صادق علیه السلام تاخت که چرا آن جناب نیز در فرمایشاتشان با توجه به اصول موضوعه زمان عناصر را چهار عنصر آب، خاک، هوا، آتش دانسته و بر اساس آن فرمایشاتی را مطرح فرموده‌اند. (رجوع کنید به توحید مفضّل)

همچنین با بیان اینکه فلان حکیم یا فلان عارف در فلان مسئله سخن به ظاهر سخیفی را نسبت به زنان ابراز کرده نمی‌توان کل تخصص فلسفه و عرفان را زیر سؤال برد؛ چون اگر این کار قابل دفاع بود - که نیست - می‌بایست با بیان اینکه فلان فقیه یا محدث (مانند مرحوم بحرانی) عدم کرویت زمین را - که امروز بطلان آن اظهر من الشمس است - مستفاد از روایات نبوی و اهل بیت (علیهم السلام) می‌داند و آن را «اظهر من ان یخفی» می‌خواند، بر کل فقه و حدیث نیز خط بطلان بکشیم که مطمئناً نه آن کار و آن روش صحیح است و منطقی و نه این کار قابل دفاع و معقول است.

اصولاً از کسی که خود به صورت تخصصی با خواندن یک متن فلسفی یا عرفانی نزد یک استاد متضلع خبیر - که فلسفه و عرفان را هضم کرده باشد - معارف فلسفی و عرفانی را فرا نگرفته چگونه می‌توان نقد صحیح و منصفانه فلسفه یا عرفان را توقع داشت.

آقایان! خوب است بیاییم به اقتضای فرمایش امام علی علیه السلام که فرمود: «لو سکت الجاهل ما اختلف الناس» یا فرمود: «الانصاف يرفع الخلاف و يوجب الائتلاف» با دنبال کردن تخصصی فنون و علوم و پرهیز از قول بدون علم و مراعات انصاف، حوزه‌های علوم و معارف را از این اوضاع تأسف بار نجات داده و همه قوای خویش را در دفع دشمنان اصلی دین و معاندان واقعی اهلبیت علیهم السلام صرف کنیم؛ نه آن که توان خویش را در دفع دشمنان خیالی و معاندان وهمی هدر دهیم.

ادامه دارد...



توهین های تند و سخیف شیخ حسن رضانی به علماء و مراجع تقلید و شخصیت های برجسته ی شیعه و فرهیختگان کشور و مطالب غیر علمی و غیر تخصصی و به دور از تشخیص صحیح و سراسر اوهام و خیالات او و پاسخ ما

ای مگس، عرصه ی سیمرخ نه جولانگه توست عرض خود می بری و زحمت ما می داری

جناب رضانی گفته اید: «بسیاری از مباحث ارائه شده (در مجله ی نورالصادق)

نه نور بود و نه معرفت و نه صداقت و نه حکمت، بلکه عمدتاً ظنون و انحرافات بود که از

تعصب و بدبینی نسبت به حکما و عرفا نشأت گرفته و متأسفانه لباس نور پوشیده و بنام

امام صادق علیه السلام انتساب یافته بود.»

پاسخ ما: جناب شیخ **اولاً** بیگانگان و پیروان معارف یونان باستان باید این مجله را بی نور و بی معرفت بدانند جز این از آنها

توقعی نیست اما پیروان اهل بیت علیهم السلام معارف خود را از نواب عام آن بزرگواران می گیرند نه از یک مشت مشرک و

بت پرست مثل ارسطو و ابن عربی. باید دید فقهاء درباره ی نورالصادق چه می گویند که در پایان همین پاسخ نامه به تعدادی از

آنها اشاره می کنیم. مضافاً بر اینکه باید خدمت شما عرض کنیم که ما نیز مطالب شما را در جاهای مختلف (با آن همه ادعاهای

کذایی که دارید) دقیقاً و کارشناسانه مطالعه کردیم اما متأسفانه دیدیم بسیاری از مطالب و مباحث ارائه شده شما نه نور بود نه

معرفت و نه صداقت و نه حکمت بلکه عمدتاً ظنون و انحرافات بود که از تعصب و بدبینی نسبت به پیروان قرآن و عترت و

مخالفین یونانیات و بودائیات نشأت گرفته و متأسفانه لباس نور و روحانیت پوشیده و به نام امام صادق علیه السلام و اسلام

انتساب یافته است.

ثانیاً: این توهین شما به مجله ی نورالصادق علیه السلام در حقیقت توهین به خودتان و هم کیشانتان و هم سلسله ای هایتان و هم فرقه ای های خودتان است، مطمئن باشید این حرف های بیجگانه ی شما را کسی به آن توجهی نمی کند، **اصلاً شما عددی نیستید که بخواهید راجع به فصلنامه ی نورالصادق که پیروان مکتب امام صادق علیه السلام مخصوصاً مراجع تقلید شیعه به آن عشق می ورزند نظری بدهید.**

بله قبول داریم که در مقابل نورالصادق علیه السلام، دشمنان مکتب امام صادق علیه السلام قرار دارند که از روی جهل و نادانی یا تعصب و بدبینی یا برای حفظ دنیای خودشان با این فصلنامه دشمنی می کنند، چرا که این مجله بی پروا سخن می گوید و ملاحظه کاری در مرام او نیست از این جهت آنان که رسوا شده اند و پیروانشان که مست دنیا هستند غضبناک شده و این فصلنامه را بی صداقت، منحرف، متعصب و بدبین معرفی می کنند.

جناب رضانی اگر این توهین های شما به نورالصادق، با تعریف و تمجیدهای فقهاء و بزرگان دین و حوزه ها و شخصیت ها و فرهیختگان شیعه از این فصلنامه، کنار هم در سینه ی تاریخ ثبت شود، آیندگان و صاحبان وجدان های بیدار در مورد شما چه قضاوت خواهند کرد؟ مطمئن باشید نفرین آیندگان و عقلاً و آزاد مردان دامن آلوده ی شما را خواهد گرفت.

مرجع عالیقدر حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ محمد تقی مجلسی زعیم حوزه ی علمیه ی اصفهان که از شاگردان میرز آیات عظام خوئی و میرزا عبدالهادی شیرازی بودند در مورد فصلنامه ی نورالصادق به آیت الله صافی تبریک گفته و می فرماید: این فصلنامه فصل الخطاب بین حق و باطل است. حال توهین های بچه های پیرو بودائیات و یونانیات امثال شیخ حسن رضانی ها که ضرری به حال نورالصادق ندارد بلکه موجب تبلیغ و ترویج و تقویت نورالصادق علیه السلام است این توهین ها و سخنان سخیف فقط در خانقاه ها در جمع صوفیه و یهود امت پیغمبرصلی الله علیه و آله و سلم مصرف دارد و بس، نورالصادق پشتش به کوه همیالیا بند است که وز وز مگس های کثافت خوار هیچ خللی در آن ایجاد نمی کند.

شما می گوید نورالصادق نه نور بود نه معرفت و نه صداقت و نه حکمت بلکه عمدتاً انحرافات بود که از تعصب و بدبینی نسبت به حکماء و عرفا نشأت گرفته است، اما فعلاً برای نمونه ما در آخر این جزوه فهرستی از مطالب شخصیت های طراز اول شیعه و تعریف و تمجیدهای آنها را نسبت به نورالصادق می آوریم (که شما و بزرگتر از شما از پیروان حکمت یونان باستان و بودائیات در میان آنها اصلاً به عدد نمی آید) و قضاوت را به عهده ی حق خواهان و صاحبان وجدان های بیدار از هر ملت و مذهبی که باشند می گذاریم تا بدانید که مطالب ما نه نور است و نه معرفت و نه صداقت و... یا مطالب شما و

هم فرقه ایهای شما و شما را به خدایان شما، گوساله ها می سپاریم (که شما هم مانند قطب خود!! معتقدید گوساله پرستی هم خدا پرستی است) (۱) و برای اثبات آن خیلی تلاش می کنید حتی از نسبت دروغ به امام صادق علیه السلام و مراجع تقلید (۲) هم فرو گذاری نمی کنید) و برای هدایت شما دعا می کنیم.

ثالثاً: ما این توهین ها و بی ادبی ها و سخنان سخیف و بچه گانه ی شما را به نورالصادق علیه السلام به فال نیک می گیریم و **به آیت الله صافی تبریک می گوئیم** زیرا که همین فحش ها و توهین های بیگانگان، نشانه ی آن است که مخالفین مکتب وحی و دانشگاه بزرگ امام صادق علیه السلام در هم کوبیده شده اند و بوی بنای نیم سوخته ی بی مبنای الهی آنان به مشام همگان رسیده است.

مضافاً بر این که توهین های شما به نورالصادق علیه السلام نشانه ی حماقت دشمنان نورالصادق علیه السلام و حقانیت آیت الله صافی و این فصلنامه مقدس و معتبر خواهد بود آن هم نشانی پرافتخار و جاندار و **نورالصادق از جاهلان دنیا پرست هرگز نباید انتظار تأیید و تشویق داشته باشد**، اگر خدای ناکرده از طرف امثال شما یک زمانی روی خوشی به پیروان مکتب امام صادق علیه السلام نشان داده شود آن وقت است که باید بدانیم که در کار ما ایرادی اساسی پیدا شده است که فوراً باید به دنبال اصلاح خود برآئیم کما این که مرحوم امام قریب به این مضامین را نسبت به آمریکا بیان فرمودند.

رابعاً: مطالب فصلنامه نورالصادق علیه السلام غالباً از شخصیت های برجسته ای می باشند مانند: علامه ی حلی، علامه مجلسی، صاحب جواهر، صاحب وسائل، صاحب حدائق، صاحب مستدرک، میرزای قمی، شهید اول و ثانی، شیخ بهایی، مقدس اردبیلی، فیض کاشانی، کاشف الغطاء، خواجه نصیر، شیخ انصاری، شیخ عباس قمی، امام خمینی، فلاطوری، خویی، شیخ محمد تقی آملی، مطهری، علامه ی جعفری، رفیعی قزوینی، سید محمدکاظم یزدی و ... مراجع تقلید عصر حاضر.

از وجدان های بیدار می خواهیم که صرف نظر از حب و بغض های شخصی و فرقه ای قضاوت کنند در مورد حجت الاسلامی که در مدرسه ی ابتدایی فقه و فقاہت و حتی مباحث عقلی جامانده چگونه به خود اجازه می دهد که به چنین شخصیت هایی که مافوق حد تصور او و اساتیدش است با الفاظی بسیار زشت و رکیک توهین کند و آنها را بی نور، بی

صداقت، بی حکمت، ظنون، انحراف، تعصب، بدبینی که در لباس نور و بنام امام صادق علیه السلام خود را جا زده اند معرفی نماید.

اف بر شما و بر مکتب گنبدیده ی شما که بوی تعفنش حوزه علمیه قم را فرا گرفته و همه را آزار می دهد.

خامساً: اگر کسی از کمترین مراتب علمی و تقوایی برخوردار باشد اقتضا می کند موارد انحراف! و تعصب! و بدبینی! و بی معرفتی! و بی صداقتی! را در فصلنامه نورالصادق علیه السلام مصداقاً تعیین و با دلیل و برهان (در مقابل اساطین شیعه و شخصیت های بزرگ مذکور) قد علم کند! وگرنه **کلی گویی و هو کردن و ناسزا گفتن کار هر کودن و سفیه و بچه ی بی تربیتی است** که از شخصی مثل شما (با آن همه ادعا!) دور از انتظار است. از باب مثال: یکی از مطالبی که غالباً در این فصلنامه آورده می شود، کلام حکیمانه ی مرحوم علامه ی حلی است که فرموده:

از جمله کسانی که جهاد با آنها واجب است فلاسفه اند، (۳)

یا فرمود: کسانی که قائل به قدم عالم هستند کافرند. (۴)

شما اگر علم دارید و شجاعت و حریت علمی، بیایید همین یک مورد را از روی برهان مورد نقد و بررسی قرار دهید.

یا قطب شما آقای حسن زاده ی آملی (که به قول صمدی آملی، قرآن است لا یمسه الا المطهرون و امام سجاد علیه السلام نمازش را به او اقتدا می کند) (۵) وقتی می گوید عالم قدیم است (۶) یا می گوید آنچه در دار وجود است و جوب است (۷) یا تفسیر ملاسلطانعلی را (که می گوید: ذکر پرستی و فرج پرستی هم خدا پرستی است (۸) و ...) بهترین تفسیر معرفی می کند (۹) و خود نیز همان مبانی را دارد، وقتی چنین مطالبی در فصلنامه نورالصادق علیه السلام می آید اگر غیرت دینی و شجاعت علمی در کار است (و نصیحت آیت الله العظمی سیستانی را که فرمود عرفان را برای دنیا دنبال نکنید عملاً پذیرفته اید) باید این مطالب را مصداقاً مطرح نمایید و برهاناً نقد کنید نه این که به مخالفین خود امثال علامه ی حلی و شیخ انصاری و صاحب جواهر و مقدس اردبیلی و علامه ی مجلسی و ... فحش بدهید و آنها را منحرف بدانید، **اهل حکمت باید حکمت از دهانشان ببارد نه فحش، فحش دادن کار الواتها در چاله میدان هاست.**

مضافاً بر اینکه یادآور می شویم که هنوز از ملاقات شما با آیت الله العظمی سیستانی خیلی نگذشته بود که **شما برای بزرگ نمودن شخصیت کاذب خود آن همه دروغ به آن مرجع عالیقدر نسبت دادید و ایشان مطالب شما را تکذیب کردند و فصلنامه ی نورالصادق علیه السلام در شماره ی ۲۲۲/۲۲ به تفصیل آن را نقد کرد.**

هم چنین نسبت دروغی که شیخ محسن غرویان به آیت الله العظمی مکارم شیرازی داده بود (۱۰) و ایشان آن را تکذیب کردند.

و نسبت های دروغی که شیخ یاور (یعنی همان صوفی مشهدی که از خاندان سازمان مجاهدین خلق است) به علما و شخصیت های بزرگ شیعه داده بود و مراجع تقلید تکذیب کردند. (۱۱)

یا نسبت دروغی که شیخ داود به آقای حسن زاده آملی داده بود و ایشان آن را تکذیب کرد. (۱۲)

یا نسبت دروغی که آقای رضائی به آقای جوادی آملی داد. (البته طبق گفته ی شیخ یاور)

یا نسبت های دروغی که محمد حسین طهرانی به آیت الله العظمی صافی (ره) داده بود و تکذیب شد. (۱۳)

اصلاً این فرقه ی گمراه با دروغ امورات خود را می گذرانند و جان و مال و ناموس عوام ظاهر بین ساده لوح را به استخدام خود در می آورند.

جناب رضانی خواهشمند است کمی شجاعت و تقوا داشته باشید و صریحاً بگویید دروغ گو و منحرف کیست و آن را ذخیره ی قبر و قیامت خود قرار دهید.

نصیحت ما به شما این است که در رفتار و گفتار خود یک مقدار هم خدا را حاضر و ناظر بدانید اما نه خدای ابن عربی و ملاصدرا را که (نستجیر بالله) به صورت حمار (۱۴) در آمده است.

البته قبول داریم برای کسی که یک عمر نان فلسفه و عرفان التقاطی را خورده و به وزش بادهای پر طمطراق زمان متحرک بوده و دنیا هم به او رو کرده به وجدان مراجعه کردن و به حق پیوستن خیلی سخت است اما با کمی مراقبه و مشارطه و ... و اخلاص، کار آسان خواهد شد، آنگاه نوبت می رسد به این همه افرادی که بوسیله مطالب شما و امثال شما گمراه شده اند و تا قیامت ادامه خواهد داشت، این دیگر حسابش با کرام الکاتبین است. معصوم علیه السلام می فرماید: من کان سبباً لضلالة احدٍ لن یقبل الله منه ای عمل الی یوم القیامه، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

گفته اید: تعجب زمانی بیشتر شد که در پایان مجله شماره ۱۱ نورالصادق علیه السلام در قسمت تقدیرها و تشکرها (با خوانندگان)، از مرجع عالیقدر حضرت آیت الله سبحانی دام ظلّه چند سطر در تمجید از نیت پاک نویسندگان آن فصلنامه در زدودن اندیشه های خرافی از چهره واقعی اسلام رقم خورده بود. سبب تعجب آن بود که از شخصیتی همچون آیت الله سبحانی - که گرایش های حکمی و معرفتی و بُعد فلسفی و عرفانی آن جناب بر حقیر پوشیده نبود - بعید می نمود که در این حد و اندازه از چنان مطالبی تقدیر به عمل آورده باشد و دیگر هیچ.

پاسخ ما: جناب حجت الاسلام رضانی، بالاخره آیا آیت الله سبحانی از نیت پاک نویسندگان این مجله در زدودن

اندیشه های خرافی از چهره ی واقعی اسلام تشکر و قدردانی کرده اند یا نه؟

اگر بگویید خیر، که هذا کذب صریح مانند دروغ های دیگر شما و سایر افراد این فرقه از دوستان شما.

اگر بگویید بله، تشکر شده، پس چرا مطلب را تحریف کرده و آن را دروغ وانمود می کنید؟ این جنجال ها به چه منظور است.

از این گذشته، جناب رضانی، محض اطلاع شما عرض کنم که فصلنامه نورالصادق علیه السلام به کوری چشم بدخواهان و مخالفین معارف اهل بیت علیهم السلام، مجله ای علمی، برهانی، نورانی، معرفتی، با صداقت و با حکمت و با غیرت دینی است که از متن قرآن و عترت برخوردار است و این مطالب از لا به لای گفتار فقهاء و علماء و شخصیت های بزرگ و متفکرین شیعه به روشنی معلوم است. اما تعصب فرقه ای شما اجازه نمی دهد به این مطلب اعتراف کنید، آنان را که طالب هدایت و حق و حقیقت اند، ارجاع می دهیم به نامه هایی که این شخصیت ها برای دفتر مرکزی فصلنامه ی نورالصادق علیه السلام فرستاده اند و این مجله به بعضی از آن نامه ها مزین شده و ما چند نمونه از آن را در آخر این پاسخ نامه آورده ایم. (۱۵)

جناب رضانی، از شما می پرسم، مردم گستاخی ها و اهانت های شما را به نورالصادق علیه السلام و شخصیت های مطرح شده ی در آن، قبول کنند یا از باب نمونه کلام شجاعانه و حق طلبانه ی یکی از فقهاء را که فرمود **فصلنامه ی نورالصادق**

علیه السلام فصل الخطاب بین حق و باطل است؟

اما عاقلان می دانند که هذا (فلسفه و عرفان التقاطی شما و اهانت ها و گستاخی های شما) مِلْحٌ أُجَاجٌ و هذا (عرفان اهل بیت علیهم السلام و کلمات فقها و شخصیت های علمی و تقوایی شیعه) عَدْبٌ فُرَاتٌ. بین تفاوت رأی از کجا تا کجا.

گفته اید: این قضیه ادامه داشت تا وقتی که در شماره ۵۸۸ مجله وزین «درس هایی از مکتب اسلام» با متن مفصل سه صفحه ای نامه ایشان به فصلنامه یاد شده - که تعصب و ایمان به بعض و کفر به بعض ایجاب کرده بود، دست اندرکاران فصلنامه فقط سه سطر از آن را که مربوط به تشکر ایشان از نیت پاک نویسندگان بود منتشر نمایند - مواجه شدم آنگاه بود که تعجب حقیر از نامه حضرت آیت الله سبحانی منصرف و به گزینشی عمل کردن آقایان متوجه شد زیرا همانگونه که انتظار می رفت حضرت ایشان به یک تشکر که وظیفه اخلاقی همه ماست بسنده نکرده و منصفانه موارد نقد خودشان را خیلی روشن و گویا در اختیار طالبان حقیقت گذارده بودند و نیز عالمانه از اصل حکمت و معرفت دفاع نموده و زحمات حکیمان و عارفان را در دستیابی به حقیقت ارج نهاده و نیز تعصب و کج فهمی را در مسائل حکمی و فلسفی نکوهش کرده بودند.

پاسخ ما: اولاً: «شما در این متن گفته اید: حضرت ایشان به یک تشکر که وظیفه ی اخلاقی همه ی ماست بسنده

نکرده و ...»

عرض ما این است که شما که معتقدید وظیفه ی اخلاقی همه ی ما تشکر است ((لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ))، چرا خودتان به این وظیفه عمل نمی کنید؟ ((كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ)) این روش شما خدا را به غضب در می آورد. شما که از همان ابتدای این تهمت نامه، بدون مقدمه چماق توهین، تهمت، گستاخی، و دروغ را بر سر آیت الله صافی و شخصیت های بزرگ دیگر شیعه (که در این فصلنامه آثاری دارند) کوبیدید دیگر مسئله تشکر و نرمش و ملاطفت برای شما معنا و مفهومی نخواهد داشت که آن را وظیفه ی همه (غیر از خود) می دانید، برای چه شما سخن از تشکر به زبان می آورید؟ این کلام هیچ سنخیتی با روحيات شما و امثال شما ندارد. شما از همان ابتدای تهمت نامه از فرط تعصب و بدبینی

و شیدایی نسبت به معارف بیگانگان تاب نیاوردید و گستاخانه کلماتی رکیک و بی ادبانه (که بیشتر لایق گوینده آن است) ادا کردید از قبیل:

«مباحث ارائه شده (در این مجله) نه نور بود، نه معرفت، نه صداقت، نه حکمت بلکه عمدتاً ظنون و انحرافات بود که از تعصب و بدبینی نسبت به حکما و عرفا نشأت گرفته و متأسفانه لباس نور پوشیده و بنام امام صادق انتساب یافته بود».

زهی وقاحت و تأسف برای آینده ی حوزه های علمیه ی شیعه که امثال علامه ی حلی، کاشف الغطاء، شیخ انصاری و... باید مطالبشان بی نور، بی معرفت، بی صداقت، ظنون و انحرافات معرفی شود اما مطالب نوبوگانی امثال رضانی و فرزندان سازمان مجاهدین خلق و... سرشار از نور و معرفت و صداقت و حکمت و ... باشد!!!

زهی بی شرمی و بی تقوایی و این همان آخر الزمانی است که امام عسکری علیه السلام آن را پیش بینی فرمود و مردم را از نزدیک شدن به علمای آخر الزمان بر حذر کرد و به ابوهاشم جعفری فرمود: سیّاتی زمان علی الناس... و السنة فیهم بدعة، البدعة فیهم سنة، المؤمن بینهم محقر، و الفاسق بینهم موقر... علماؤهم شرار خلق الله علی وجه الأرض لأنّهم یمیلون الی الفلسفة و التصوف... یبالغون فی حبّ مخالفینا و یضلونّ شیعتنا و موالینا... ألا انهم قطع طریق المؤمنین، و الدعاة الی نحلة الملحدین، فمن أدركهم فلیحذرهم و لیصن دینه و ایمانه. (۱۶)

به هر حال ما برای شما دعا می کنیم که در این آخر عمری هدایت شوید و به دامن اسلام و تشیع و اساطین شیعه بازگردید تا با هم، دست در دست هم به دفاع از مکتب نورانی عترت طاهرین و دانشگاه بزرگ امام صادق علیه السلام برخیزیم و عاقبت به خیر شوید.

ثانیاً: ما بسیار متأسفیم برای آقای شیخ حسن رضانی و نیز برای وضعیت فعلی حوزه های علمیه که افرادی در آن داعیه استادی دارند که در غالب موضوعات مورد حمایت خود مخصوصاً در رشته ی فلسفه ی هلنیکی و عرفان بودایی و هندی که در آن ادعای استادی و ادعاهای کذایی دارند، در حقیقت جاهل محض هستند و از آنچه که در اطراف خود می گذرد

بی خبرند مانند کبکی که سرش را به زیر گل می کند و دیگر چیزی نمی فهمد، این طبل های تو خالی که بازار داغ زمانه، آنها را به صدا در آورده حتی از الفبای کار تحقیق و تألیف و تدریس و مقاله نویسی و مطبوعات و قواعد و قوانین عقلی و عرفی و شرعی مربوط به آنها جاهل و راجل هستند.

ثالثاً: به جناب شیخ حسن نصیحت می کنیم که مقداری از وقت خود را نیز صرف تحصیل علمی چون ادبیات، درایه و فقه الحدیث و روایات اهل بیت علیهم السلام نمایند و چون ملبس به لباس روحانیت هستند ضرورت اقتضا می کند که یک مقدار هم در احکام و مسائل شرعی کار کنند تا لااقل حفظ ظاهر هم شده باشد.

رابعاً: عرض می کنیم که تا زمان این تهمت نامه ی، حدود سه سال بود که در شماره های مختلف نورالصادق علیه السلام پاسخ آیت الله سبحانی و مدافعین متعصب فلسفه ی یونان باستان و عرفان هندی و بودایی داده می شد. شما هم کما فی السابق در خواب غفلت به سر می بردید، آنگاه شما بعد از سه سال استدلال و برهان و اقامه ی دلیل و ارائه ی اسناد و مدارک، از خواب بیدار شده اید و می پرسید لیلی زن است یا مرد و ما بسیار متأسفیم برای حوزه های علمیه ی آخر الزمان که در آن بی مایگانی این چنین عنوان استادی پیدا می کنند.

البته علت بیدار شدن آقای رضانی از خواب به احتمال قوی فصلنامه ی شماره ی ۲۱ و ۲۲ نورالصادق است که در آن دروغ های مدافعین فلسفه و عرفان التقاطی فاش شده بود از جمله نسبت دروغی بود که او به آیت الله العظمی سیستانی داده بود و بعداً آن مرجع بزرگوار تکذیب کردند که در همان شماره همه ی جریان ملاقات شیخ حسن رضانی با آیت الله العظمی سیستانی به طور دقیق و فنی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است که نتیجه ی آن بحث ها رسوایی این فرقه ی گمراه بود.

به هر حال **به قول آیت الله صافی** وقت ما ارزشش بیش از آن است که بخواهیم برای امثال آقای رضانی پاسخ بنویسیم چون فایده ای هم ندارد زیرا قرآن کریم می فرماید: ((إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تُسْمِعُ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ)) (۱۷) و نیز می فرماید: ((وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمَىٰ عَنْ ضَلَالَتِهِمْ)) (۱۸). ما ایشان را و همه ی کسانی که مانند ایشان متعصبانه سنگ فلسفه ی یونان باستان و ارسطوی بت پرست را به سینه می زنند و خود را از قرآن و عترت جدا کردند و

از عرفان های کاذب و التقاطی (و به تعبیر مرحوم امام، عرفان مصطلح) کورکورانه دفاع می کنند به شماره های ۱۳ و ۱۴، ۱۵ و ۱۶، ۱۷ و ۱۸ و ۱۹، ۲۰ و ۲۱، ۲۲ و ۲۳، ۲۴ فصلنامه ی نورالصادق علیه السلام ارجاع می دهیم و تقاضا داریم که به دقت مطالعه کنند و اگر پاسخی دارند مستدل و عالمانه (اما نه فحش و بدگوئی مثل مطالب رضانی و دوستان ایشان) برای نورالصادق علیه السلام ارسال نمایند تا پس از بررسی هیئت تحریریه و دارا بودن بار علمی و برهانی در این مجله درج شود وگرنه **نورالصادق علیه السلام جای مطالب غیر علمی و غیر برهانی، وهمیات و ظنون نیست، کلمات شعبان بی مخها را باید در چاله میدان های شهر کنار قداره کش ها و عربده کش ها جستجو کرد.**

اما در مورد مسئله ی تقطیع نامه ی آیت الله سبحانی و به قول آقای رضانی ایمان به بعض و کفر به بعض و گزینشی عمل کردن نورالصادق علیه السلام، شما را به مجله ی شماره ی ۱۳ نورالصادق علیه السلام ارجاع می دهیم که پاسخ دندان شکن نورالصادق علیه السلام در آنجا آمده است، بخوانید و نظر خودتان را بدهید اگر این فصلنامه در دسترس شما نیست به سایت نورالصادق علیه السلام مراجعه کنید و در ضمن، خدا را و قیامت را هم فراموش نفرمایید بدانید که دنیا همیشه به کام شما نیست. **الدُّنْيَا دَارٌ مَمَرٌ وَ الْآخِرَةُ دَارٌ مَقَرٌّ... أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَخْرُجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ.** (۱۹)

گفته اید: جان کلام ایشان در آن نامه این بود که گرچه نیت آقایان پاک است ولی در زدودن انحرافات و خرافات فقط نیت پاک کافی نیست بلکه تشخیص درست و تخصص لازم و مراعات انصاف نیز ضروری است که متأسفانه نه از تشخیص درست و تخصص لازم خبری است و نه از مراعات انصاف اثری.

پاسخ ما: اولاً جان کلام ایشان را شما از کجا در آوردید؟ این هم یکی دیگر از نسبت های دروغی است که به علما می دهید مانند نسبت های دروغی که شما به آیت الله سیستانی دادید و بعد از ناحیه ی ایشان تکذیب شد.

و مانند نسبت دروغی که هم فرقه ای شما آقای غرویانی به آیت الله مکارم داد و بعد از ناحیه ی ایشان تکذیب شد. (۲۰) و دروغ های شیخ داود به حسن زاده ی آملی که بعداً تکذیب شد.

و دروغ هایی که شیخ یاور به علمای شیعه نسبت داد و تکذیب شد.

و دروغ‌هایی که حجت الاسلام محمد حسین طهرانی به علامه ی فقیه مرحوم آیت الله صافی نسبت داده و تکذیب شد. و دروغ‌های آقای رضائی به آقای جوادی آملی و ...

ثانیاً ما و جمع کثیری از پیروان معارف اهل بیت نظیرمان این است که جان کلام آیت الله سبحانی بلکه صریح کلام ایشان در این نامه چنین است:

حال که نیت آقایان پاک است و واقعاً می‌خواهند جامعه را از اندیشه‌های خرافی فلاسفه و عرفا برهانند و چهره‌ی واقعی اسلام را که منحصر در قرآن و عترت است نشان دهند و مطالب این فصلنامه که غالباً مربوط به شخصیت‌های برجسته‌ی شیعه است مانند آیت الله العظمی سیستانی، وحید، صافی گلپایگانی، خوئی، علامه حلی، علامه حائری سمنانی، علامه محمد تقی جعفری و ... و طبیعتاً چنین شخصیت‌هایی از تشخیص درست و تخصص لازم و مراعات انصاف برخوردارند مواردی را که به نظر بنده رسیده پیشنهاد می‌شود برای هیئت تحریریه قرائت فرمایید تا آنجا که سخن را درست و پا برجا یافتند در نشریه رعایت کنید.

اما این مطالبی را که شما به عنوان جان کلام آیت الله سبحانی مطرح کردید جز اوهام و خیالات که حکایت از عناد درونی شما نسبت به معارف اهل بیت دارد چیز دیگری نیست، آیت الله سبحانی از ادب و وقار علمی برخوردار است، چنین افرادی غالباً در نقدهای خود از کلمات خلاف ادب و نزاکت استفاده نمی‌کنند مخصوصاً در مورد شخصیت‌های بزرگ شیعه، این گونه برخورد‌های گستاخانه اختصاص به افراد بی‌ظرفیتی دارد که دنیا آنها را به کام خویش فرو برده، از صاحبان عقل و خرد و اندیشه سؤال می‌کنیم از کجای نامه آیت الله سبحانی استفاده می‌شود که نویسندگان نورالصادق علیه السلام بی‌انصاف، بی‌تخصص و تشخیص صحیح می‌باشند؟ آیا مرحوم کاشف الغطاء چنین است یا علامه ی حلی یا شیخ بهایی یا علامه حائری سمنانی یا علامه ی جعفری یا ...

شیخ حسن رمضانی باید تشخیص بدهد که نورالصادق فصلنامه است نه یک تألیف که مطالب آن منسوب به آیت الله صافی باشد پس همه این توهین‌های شما متوجه شخصیت‌های مذکور می‌شود، آیا مراد آیت الله سبحانی همین است که شما می‌گویید؟ همین توهین‌ها و گستاخی‌ها نسبت به اساطین شیعه؟ هرگز، بین آیت الله سبحانی و شیخ حسن‌ها و شیخ داودها و شیخ یاورها و شیخ محسن‌ها تفاوت از زمین تا آسمان است و از جهت علم و تقوی و ادب و وقار و انصاف بین آنها تباین کلی وجود دارد.

جناب رمضانی، بی انصاف شما میاید که چنین بی ادبی هایی را و چنین بی تربیتی هایی را به شخصیتی مثل آیت الله سبحانی نسبت می دهید، جای آن دارد که ایشان حداقل شما را محکوم کند و این نسبت ها را از خود دور نماید.

به هر حال هیئت تحریریه نورالصادق علیه السلام هم با کمال احترام، تذکرات آیت الله سبحانی را مورد بررسی قرار داد، دید که مطالب و نظرات عقلانی و متین و محکم متکی بر علم و حکمت و معارف راستین قرآن و عترت بزرگانی چون علامه ی حلی، شیخ انصاری، صاحب جواهر، علامه ی مجلسی و آیات عظام خوئی، سید محمد کاظم یزدی، وحید و صافی گلپایگانی، فاضل لنکرانی، تبریزی، نجفی مرعشی و صدها شخصیت برجسته ی شیعه اجل است از آن که با چنین خیالاتی مخدوش بشود، مطالبی که اگر بعضی از بندهای آن (مانند بند ۳) را برای یک مسلمان معمولی حتی بی سواد و بدوی بخوانیم به چهره ی حوزه ی علمیه ی قم می خندد و تأسف می خورد **اما جناب رمضانی**، شما و هم سلسله ایهای شما این مطالب را، علم، حکمت و معرفت و حقیقت می دانید و می گوئید: آیت الله سبحانی عالمانه از اصل حکمت و معرفت دفاع نموده و زحمات حکیمان و عارفان را در دستیابی به حقیقت ارج نهاده است.

آیا حقیقت این است که انبیاء و ائمه همان مطلبی را آورده اند که فلاسفه پیشین آورده بودند؟!!

آیا حقیقت این است که انبیاء و ائمه علیهم السلام چیز تازه ای نیاورده اند و هر چه هست از یونان باستان گرفته شده است؟!!

آیا حقیقت این است که ارسطوی صاحب ۵۵ خدا می گوید؟ (۲۱)

همان ارسطویی که به معابد یونانیان می رفت و خدایان آنان را می پرستید؟ (۲۲)

و آیا حقیقت این است که افلاطون (۲۳) و سقراط (۲۴) و ملاصدرا (۲۵) می گویند که ما نیاز به انبیاء نداریم و آیت الله

سبحانی زحمات فلاسفه را برای دستیابی به چنین حقیقتی ارج نهاده است؟!!

آیا کلام شما را اخذ کنیم یا محدث نوری را که فرمود: اول کسی که اصول کافی را به کفر شرح کرد صدرا بود. (۲۶)

آیا کلام شما را اخذ کنیم یا کلام علامه ی حلی را که فرمود جهاد با فلاسفه واجب است. (۲۷)

آیا کلام شما را بپذیریم یا ملا اسماعیل خواجهائی را که گفت: قواعد فلسفی او هام است. (۲۸)

آیا کلام شما را بپذیریم یا کلام قاضی را که می گوید: در فلسفه از دین خبری نیست. (۲۹)

آیا کلام شما را بپذیریم یا کلام آقای مصباح یزدی و طباطبایی را که گفته اند: ترجمه ی کتب فلسفه به منظور بستن در خانه ی اهل بیت بوده است. (۳۰)

آیا کلام شما را بپذیریم یا کلام صائن الدین علی ترکه اصفهانی را که گفت:

کتاب های فیلسوفان مجموعه ای متراکم از ظلمات و تاریکی هاست. (۳۱)

آیا کلام شما را اخذ کنیم یا صاحب جواهر را که فرمود: پیغمبر مبعوث نشد مگر برای ابطال فلسفه. (۳۲)

آیا کلام شما را اخذ کنیم یا علامه ی مجلسی را که فرمود:

«ابن عربی می گوید: به معراج رفتم مرتبه علی را از مرتبه ابوبکر و عمر و عثمان

پست تر دیدم و ابوبکر را در عرش دیدم.» (۳۳)

آیا کلام شما را اخذ کنیم یا شیخ انصاری را که فرمود:

«واجب تر از نپرداختن به مطالب فلسفی در استنباط احکام، نپرداختن به مطالب فلسفی

است برای رسیدن به مسائل مربوط به اصول دین، زیرا که این کار، مبتلا کردن خود

به هلاکت همیشگی و عذاب ابدی است.» (۳۴)

و در جای دیگر کتب عرفا و فلاسفه را جزو کتب ضلال ذکر کرده است. (۳۵)

آیا کلام شما را اخذ کنیم یا آیت الله خوئی را که فرمود:

«حزب توده مثل عقیده به فلسفه که ضد اصول اسلام است می باشد پس این عقیده کفر

و شرک است.» (۳۶)

آیا کلام شما را اخذ کنیم یا امام خمینی را که از کتاب های اسفار و فصوص به ورق پاره و دام شیطان تعبیر کرده

است. (۳۷)

آیا کلام شما را اخذ کنیم یا آیت الله وحید را که فرمود:

«عرفان پیش من است، همه ی مولوی را می خواهید پیش من است، هر جا را می خواهید برایت می گویم، فلسفه را بخواهید از اول اسفار تا آخر، از هر جا بگی، از اول مفهوم وجود تا آخر مباحث طبیعیات برایت می گویم، اما همه اش کشک است. هر چه هست در قرآن و روایات است.» (۳۸)

آیا کلام شما را اخذ کنیم یا آیت الله صافی گلپایگانی را که فرمود:

«این افراد (فلاسفه و عرفا مانند ملاصدرا و محی الدین) دارای انحرافات فکری و عقیدتی و روش های خرافی می باشند و گفتارها و سخنانی دارند که با نصوص قرآن مجید و احادیث شریفه مخالفت دارد.» (۳۹)

آیا کلام شما را اخذ کنیم یا سید محمد کاظم یزدی و امام خمینی (ره) را که فرمودند:

«وحدت وجودیان که ملتزم به لوازم فاسد مذهبشان هستند کافر و نجس می باشند.» (۴۰)

و علامه حائری سمنانی را که فرمود:

اصالت وجود به وحدت وجود می کشد و وحدت وجود چشم مادیین [کمونیسیم] را روشن می کند. (۴۱)

آیا کلام شما را اخذ کنیم یا علامه محمد تقی جعفری را که فرمود:

«مکتب وحدت موجود، با روش انبیاء و سفرای حقیقی مبدأ اعلی تقریباً دو جاده مخالف بوده، و به همدیگر مربوط نیستند، زیرا انبیاء همگی و دائماً بر خدای واحد، ماورای سنخ این موجودات مادی و صوری تبلیغ و دعوت کرده اند، و معبود را غیر عابد تشخیص، و خالق را غیر مخلوق بیان کرده اند...» (۴۲)

و بالاخره آیا کلام شما را اخذ کنیم یا مقام معظم رهبری را که کتاب‌های فلسفه را گمراه کننده اعلام نموده مگر برای طایفه‌ی خاصی. (۴۳)

اگر حقیقت، این گونه مطالب است که شماها زحمات فلاسفه را برای دستیابی به آن ارج می‌نهدید و شخصیت‌های برجسته‌ی شیعه‌ی مذکور را، منحرف، متعصب، کج فهم، غیر متخصص، بی‌انصاف می‌دانید، بگذار تا دشمن به ما انگ بی‌سوادی و نفهمی و بی‌انصافی و هزاران انگ دیگر بچسباند که ما به چنین تعصب‌ها و کج فهمی‌هایی افتخار می‌کنیم.

خداوند تأیید کند اندیشمند بزرگ معاصر حضرت علامه حاج سید جعفر سیدان را که وقتی دشمنان معارف اهل بیت و کج فهمان حقیقی تاریخ برای فرار از بحث‌ها و نجات از رسوائی‌ها به ایشان انگ غیر متخصص بودن را زدند فرمودند:

«هنر من اینست که تک تک این مباحث را بحث‌های عقلی‌اش را تعقیب کردم، همه‌اش را، به همین دلیل است که حرف دارم، در آنجا که حرف دارم، تک تک بحث‌های عقلی‌اش را تعقیب کردم، عقلاً مخدوش کردم یعنی، استدلال عقلی را مخدوش کردم. بعد که استدلال عقلی را مخدوش کردم گفتم با شرع هم نمی‌خواند بعد گفتم شرع این‌هاست و حفاظت کردم بر نصوص، هنرم این است.»

به هر حال این بینوایان برای گرمی بازار خود و ارتزاق، چون قافیه‌شان به تنگ آمده مجبور به جفنگ گفتن گشته و مخالفین خود را اگر چه علامه‌ی حلی باشند بی‌سواد و موافقین خود را اگر چه رضانی باشند علامه‌ی دهر معرفی می‌کنند کما این که **مرحوم علامه‌ی جعفری** به این مطلب دقیق و اصل مسلم رایج نزد عرفا و فلاسفه اشاره می‌کند و می‌فرماید:

**اگر اصل را با وجود و موجود را واحد شخصی عقیده کردی، اعلم دورانی
اگر چه الف را از باء تشخیص ندهی... و بالعکس، اگر راجع به وحدت
موجود اظهار نظر کنی، جاهل‌ترین مردمی اگر چه اعلم دوران
باشی!!! (۴۴)**

گفته اید: هدف آقایان در حقیقت کشیدن خط بطلان بر حکمت اسلامی است نه تقد

منصفانه.

پاسخ ما: اولاً: حکمت اسلامی اجل است از آنکه امثال ما و شما کوچکترین خدشهای به آن وارد کنیم اما آنچه را که شما آن را حکمت اسلامی می‌دانید ما آن را نه حکمت می‌دانیم نه اسلامی بلکه بر اساس نمونه‌هایی که ذکر شد آن را ضداسلام و تشیع می‌دانیم.

ثانیاً: عرض می‌کنیم: برای این که وقت خود را بیش از این صرف این گونه مطالب خیالی نکنیم، شما را ارجاع می‌دهیم به مقاله‌ی استاد محمد رضا حکیمی در مورد حکمت اسلامی که در نور الصادق علیه السلام ۱۵۳/۱۵ در پاسخ آیت الله سبحانی آمده و در آن مقاله ثابت شده که این‌ها حکمت یونانی است نه حکمت اسلامی.

گفته اید: مقصود آن است که به همگان اعلام دارند فلسفه و عرفان سراسر کشک

و سراب است نه جداسازی صواب از ناصواب.

پاسخ ما: اولاً این کلام مرجع عالیقدر شیعه حضرت آیت الله العظمی وحید خراسانی است، شخصیتی که از حدّ درک و فهم امثال شما و اساتید و بزرگان شما فرسنگها فاصله دارد و از جهت علمی در ابعاد مختلف عقلی و نقلی و کلامی در مجامع علمی کائنات علی المنار است، شما و هر کس که در این کلام حکیمانه ایشان اشکال دارد (ولو بلغ ما بلغ) می‌توانید چونان موری در مقابل سلیمان مؤدبانه بایستید و مطلبی را که به مغزتان نمی‌گنجد پیرسید و پاسخ بگیرید. (اگر در فهم شما بگنجد)

اما بی جهت انگ بستن به شخصیت‌های طراز اول شیعه و هو کردن، بدون مراعات انصاف و تشخیص درست و تخصص لازم حاکی از جهل و بی‌خبری است که از هر بچه‌ی کودنی بر می‌آید که متأسفانه این مرام اصلی اکثر پیروان فلسفه و عرفان التقاطی متداول است که از این راه امرار معاش می‌کنند شما اگر راست می‌گویید دلیل و برهان اقامه کنید قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین.

ثانیاً: جناب رضانی، ما برای این که شما و امثال شما زیاد هم از مرحله پرت نباشید، معنای «کشک» است را که از زبان فقیهی صادر شده است که فعلاً حرف اول را از نظر علمی در حوزه های علمیه می زند و خود سالیانی در مسائل عقلی و عرفانی کار کرده به شما آموزش می دهیم تا شاید بفهمید و دیگر بی گذار به آب نزنید و موجب رسوایی خود و فرقه ی خود نشوید.

تقسیم مطالب فلسفه

مطالب فلسفه به چهار بخش تقسیم می شود، خوب یاد بگیرید:

۱- بخشی از آن، مسائل قطعی عقلی است که قطعاً صحیح است. مثلاً همه می دانند دور محال است، تسلسل غلط است، اجتماع نقیضین محال است... این ها همه قطعی است و مورد بحث نیست و ربطی به فلسفه ندارد و هیچ فرقه و طایفه ای حق ندارد اینگونه مسائل را در انحصار خود قرار دهد، این ها مربوط است به همه ی ذوی العقول روی زمین. بنابراین مطرح کردن چنین مباحثی بیهوده و کشک و اتلاف وقت است.

۲- بخشی از آن، مسائلی است که بطلانش قطعی است که خود اهل فلسفه هم بطلانش را پذیرفته اند مثل طبیعیات، پس اینگونه بحث ها هم بیهوده و اتلاف وقت و کشک است.

۳- بخشی از آن، مسائلی است که از قلمرو عقل بیرون است مثل علم خدا، ذات خدا، صفات کنه خدا، کسی از این مسائل نمی تواند اطلاع پیدا کند (نه فلاسفه نه عرفاء مصطلح نه کمترین از عرفاء واقعی نه فقهاء نه متکلمین نه مفسرین و نه ...). پس در اینگونه مسائل هم بحث کردن بیهوده و کشک است.

۴- بخشی از آن، مسائلی است که تضادش با وحی قطعی است. مثل مسئله ی معاد، عذاب، قاعده ی الواحد و... پس بحث در این چنین مسائلی هم اتلاف وقت، کشک و بیهوده است.

اختلاف پیروان قرآن و عترت با فلاسفه در بخش سوم و چهارم است بر همین اساس حضرت آیت الله العظمی وحید فرمودند: همه اش کشک است زیرا بحث در دو بخش اول و دوم که از مسائل قطعی است بیهوده و کشک است و بحث در بخش سوم و چهارم نیز حقیقتاً کشکی است که در مقابل قرآن ساییده می شود. و آنان که به عبارت حکیمانه ی این شخصیت برجسته ی شیعه اشکال کرده اند یا در مسائل فلسفه جاهل اند و یا متعصب و شخصیت پرست و پیرو جو غالب زمانه و برخی نیز کما اینکه از بعضی از خود آن ها شنیده شده از پست و مقام و معاش خود هراس دارند.

جناب شیخ شما روی این مسئله‌ی کشک است، حساسیت پیدا کردید تقصیری هم ندارید، این ناشی از جهل شما به مطالب مورد بحث در فلسفه است شما اگر در حد کلاس‌های ابتدایی فلسفه، علم داشتید می‌فهمیدید که مراد از کشک، همین است که به شما یاد دادیم، قسم اول که صحتش غیر قابل انکار است و قسم دوم نیز بطلانش غیر قابل انکار است که بحث در این دو قسم واقعاً بیهوده و کشک است باقی می‌ماند آنچه که از قلمرو عقل بیرون است مثل بحث از ذات خدا و آنچه که تضادش با معارف و حیانی مسلم است مثل مسئله معاد جسمانی و مسئله بهشت و دوزخ که اگر کسی در کشک بودن این بحثها شک کند خودش کشک است و متعصب عنیدی است که ابلیس بازار داغ فلسفه و عرفان، او را برای معاش جذب کرده است.

آیت الله العظمی وحید این مطلب حکیمانه را در جمع فضلا و اساتید فرمودند نه برای امثال شما، آنها معنای مطلب را درک می‌کردند، اما امثال شما، هوچی باز هستید و چون از فهم و درک ناتوان هستید، تعادل خود را از دست داده، شخصیت‌های بزرگ شیعه را گستاخانه مورد اهانت قرار می‌دهید و این بسیار تأسف بار است که حوزه‌های علمیه‌ی ما دچار چنین وضعیتی شده است. شرم آور است که برخی نان امام زمان را می‌خورند و به فقها و مراجع تقلید توهین می‌کنند و خیال هم می‌کنند کار خوبی کرده‌اند و این توهین‌ها را منتشر می‌کنند این‌ها مصداق بارز این آیه‌ی شریفه می‌باشند که می‌فرماید:

((قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يَحْسَبُونَ صُنْعًا)) (٤٥)

چنین کسانی از مگس و پشه بدترند از عقرب و رتیل بدترند. تعجب اینجاست که این رفتارهای جاهلانه و متعصبانه از کسانی صادر شده است که در حوزه‌های علمیه‌ی ما، داعیه علم و تعقل‌گرایی دارند و خود را در ردیف اساتید فلسفه و عرفان جا زده‌اند و متأسفانه فضای فلسفه و عرفان آلوده‌ی فعلی بهتر از این نمی‌شود.

گفته اید: عمل ناصواب و غیرمنصفانه آقایان در برابر این نامه و کتمان حقایق موجود در آن و مثله کردن آن یادآور خواندن «لا تقربوا الصلوة» بدون «و انتم سکاری» است و این خود نمونه‌ای است برای ارزیابی خیلی از کارها و اظهار نظرهایی که آنها به نیت ترویج معارف امام صادق علیه السلام و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و زدودن خرافات از چهره پاک اسلام انجام می‌دهند.

پاسخ ما: جناب رضانی، اولاً این کلام شما یک دروغ بزرگی است مثل سایر دروغ های دیگر شما، شما نبودید که دروغ بستید به آیت الله العظمی سیستانی و ایشان تکذیب کردند؟ (۴۶)

مگر غرویان نبود که به آیت الله العظمی مکارم شیرازی دروغ بست و ایشان آن را تکذیب کردند؟ (۴۷)
مگر شیخ یاور شما، این فرزند سازمان مجاهدین خلق فراری به علما و بزرگان شیعه و به مقام معظم رهبری دروغ بست؟ (۴۸)

مگر شیخ رضایی (بنا به نقل شیخ یاور) به استاد جوادی آملی دروغ بست؟ (۴۹)
مگر شیخ داود به حسن زاده ی آملی دروغ بست که بعد حسن زاده تکذیب کرد؟ (۵۰)
مگر از انبوه دروغ های محمد حسین طهرانی در کتاب روح مجرد و سایر آثارش خبر ندارید؟
و دروغ های دیگر این فرقه ی ضاله که اسناد و مدارکش در سایت نورالصادق علیه السلام و دارالصادق علیه السلام موجود است.

جناب شیخ، مثل اینکه شما بدون دروغ نمی توانید امورات خود را بگذرانید؟ چرا می گوئید کتمان حقایق، مثله کردن، مگر نورالصادق نامه ی کامل آقای سبحانی را در شماره ۱۴ منتشر نکرد؟ بی حیایی و دروغ گویی هم حدی دارد، لا اقل از حوزه ی علمیه خارج شوید و این همه دروغ بگوئید.

این بی حیایی ها نسبت به اساطین شیعه و دروغها نسبت به مخالفین خود نشانه ی بارزی است از استیصال شما در مقابل براهین محکم عقلی و نقلی منتقدین فلسفه و عرفان که حقیقتاً شما را در بن بست قرار داده اند و راه فراری از این مخمصه برای شما باقی نمانده است.

چرا به جای اقامه ی دلیل و برهان علی الدوام هو می کنید و دروغ می گوئید.

درست است، تمام رسانه های گروهی این مملکت در اختیار شماست، گیرم با این دروغ ها چند صباحی امورات خود را بگذرانید اما مگر ماه همیشه پشت ابر می ماند فکر نمی کنید این دروغ ها شما را یک روز رسوا کند؟ کما اینکه در قضیه ی آیت الله العظمی سیستانی شما را رسوا کرد.

ثانیاً: عرض می‌کنیم ((لَمْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ))، اگر مثله کردن و کتمان حقایق بد است و یادآور خواندن لا تقربوا الصلاة بدون و انتم سکاری است، پس جناب شیخ چرا خودتان این عیب‌ها را دارید آن هم در حد اعلائی آن، مگر پیر شما حسن زاده‌ی آملی لا اله الا الله را مثله نکرد. شما در تمامی آثار خود بدون استثنا هر کجا مطلبی از کتابی یا شخصی نقل کرده‌اید آن را مثله کرده‌اید و حقایق را کتمان نموده‌اید ما هم وقتی عمل ناصواب و غیرمنصفانه جنابعالی را در برابر مطالب دیگران و هم چنین در برابر نامه‌ی آیت الله سبحانی (که آن را بدون هیچ منطق و برهانی برای توهین‌ها و بی‌تربیتی‌های خود، مستمسک قرار داده‌اید) و کتمان حقایق موجود در آن و مثله کردن آن را از شما می‌بینیم یاد آور خواندن لا تقربوا الصلاة بدون و انتم سکاری است و این خود نمونه‌ای است برای ارزیابی خیلی از کارها و اظهار نظرهایی که شما و هم فرقه‌ایهای شما به نام ترویج معارف دین انجام می‌دهید.

نمونه مثله کردن‌های شما را نیاوردم چون معتقدم بدون استثنا شما مثله می‌کنید. و در هر حال در پاسخ این مورد، شما را ارجاع می‌دهم به فصلنامه‌ی شماره ۱۳ که مفصل راجع به تهمت مثله کردن پاسخ دندان شکن شما آمده است.

پس ای شیخ شما با آن همه آرزو که در سر می‌پرورانی و در تب و تاب جمع کردن مرید هستی عقل (اگر در کار باشد) حکم می‌کند که حداقل در انظار مردم یک مقدار دست به عصا راه بروی و حفظ ظاهر را بنمایی، شما که به این راحتی و واضحی دروغ می‌گویی، تهمت می‌زنی، عیب‌هایی که در خودت هست نمی‌بینی بلکه آن را به دیگران نسبت می‌دهی، نمی‌توانی به آن آرزوهای دراز خودت برسی!!

ثالثاً: این که شما گفته‌اید: کار شما یاد آور خواندن لا تقربوا الصلاة بدون و انتم سکاری است...

عرض می‌کنیم: شما در این مورد از دو حال خارج نیستید یا جاهلید به کتاب‌ها و عقاید عرفا و اساتید خود و مطالب آنها را نفهمیده‌اید یا خودتان را به نفهمی می‌زنید. (البته تشخیص ما، همان قسم اول است)

مثله کردن آیات قرآن و روایات و معارف دین، کار اصلی شما و فلاسفه و عرفای التقاطی است که با این کار امرار معاش می‌کنید شما که این قدر دم از حسن زاده‌ی آملی می‌زنید، **مگر همین آقا در الهی نامه‌اش نگفته من از گفتن لا اله الا الله شرم دارم، الله را من می‌گویم، الا الله را دیگران بگویند شما که خود زائیده‌ی مثله کردن‌ها و**

تحریفات و التقاطی‌ها هستید و در این امر احد الناسی شک ندارد چرا که جنایاتی را که خود مرتکب می‌شوید به دیگران نسبت می‌دهید.

استاد مجاهد ما در یک مجلسی به مناسبت، در مورد امثال شما فرمودند:

مَثَلُ اینها مَثَلُ اون دزده شده که رفته بود دزدی کرده بود بعد او آمده بود با اضطراب
 هوار می‌کشید آهای من دزد نیستم. خوب بچه جون تو آگه دزد نیستی هوار کشیدن
 نداره، از قدیم گفتن ندز و نترس.

جناب شیخ به شما نصیحت می‌کنیم که لاقفل حفظ ظاهر را بکن و حرمت آن لباس خودت را نگه دار.

گفته اید: غرض حقیر در این نوشتار تغییر دادن موضع افرادی که شاکله وجودی
 شان با بدبینی‌ها و انحرافات نسبت به فلسفه و عرفان تقوم یافته نیست چرا که امید
 این امر از آنان توقع نابخجایی است بلکه می‌خواهم به برخی از افرادی که با حسن ظن
 و به اعتقاد پاکِ تولی از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام به این زمزمه‌ها و
 نغمه‌های ناموزون که شامه عقل و انصاف را آزار می‌دهد گوش داده و از این راه می
 خواهند راه صواب را از ناصواب بازشناسند هشدار داده و بگویم: این (مثله کردن نامه
 آیت الله سبحانی) است نمونه اطلاع رسانی جامع و کامل آقایان! و این است نشانه
 رعایت انصاف و امانت آنان! تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

پاسخ ما: اولاً: غرض ما هم در این جوابیه تغییر دادن موضع افرادی (مثل شیخ رضائی) که شاکله‌ی وجودیشان با
 بدبینی‌ها و انحرافات نسبت به معارف نورانی و مقدس قرآن و عترت تقوم یافته، نیست چرا که امید این امر از ایشان توقع
 نابخجایی است کما اینکه قرآن کریم فرموده ((انک لا تسمع الموتی)) بلکه می‌خواهیم به برخی از افرادی که با حسن ظن
 و به اعتقاد پاک تولی از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام به زمزمه‌ها و نغمه‌های ناموزون و خودخواهانه و تفوق
 طلبانه ایشان که شامه‌ی عقل و انصاف و آدمیت را آزار می‌دهد گوش داده و از این راه می‌خواهند راه صواب را از ناصواب
 باز شناسند هشدار داده و بگویم: این (مثله کردن مطالب دیگران توسط شیخ رضائی) است نمونه‌ی اطلاع رسانی جامع
 و کامل آقایان! و این است نشانه رعایت انصاف و امانت آنان! تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

ثانیاً: آنان که از ذره‌ای شامه‌ی عقل و انصاف برخوردار هستند بخوبی می‌فهمند که این‌گونه برخوردها دلیل واضحی است بر این که جناب شیخ رمضانی و فرقه‌ی ایشان در برابر دانشگاه بزرگ امام صادق علیه السلام مستأصل شده و از پاسخ وامانده‌اند لذا مجبور شده‌اند که به رفتارهای ناهنجار چماق به دستان و سیاست‌های بی‌خردانه‌ی شعبان بی‌مخها متوسل شوند تا شاید بتوانند صدای منادیان توحید را در دانشگاه بزرگ امام صادق علیه السلام خاموش کنند و صدای ناهنجار کفر و شرک و بت پرستی را عمداً یا سهواً جایگزین کنند.

ثالثاً: نورالصادق علیه السلام پاسخی دندان شکن به شما مخالفین مکتب وحی در مورد تهمت «مثله کردن» در فصلنامه ۴۳/۱۳ داده است، مراجعه کنید که ما در اینجا فرصت آن را نداریم توضیح بدهیم.

گفته اید: امام صادق علیه السلام کسی است که در توحید مفضل وقتی که ایشان متعرض نظر قائلان به اتفاق می‌شوند نام ارسطاطالیس را - که حکیمی است یونانی و موحد- می‌برند و ردی را که او بر قائلان به اتفاق وارد ساخته نقل کرده و تأیید می‌کنند، حال اگر این آقایان به جای امام صادق علیه السلام نشسته بودند چه بسا از بردن نام ارسطاطالیس اجتناب ورزیده و از نقل نظریات او دوری می‌جستند تا مبدا این سخن و این نقل، ترویج حکمت و فلسفه به حساب آید و بنایی که به گمان خود در بطلان فلسفه و عرفان بنا کرده اند فرو بریزد. ببین تفاوت ره از کجا تا به کجا.

پاسخ ما: اولاً جواب شما را قبلاً پرفسور فلاطوری داده است آنجا که فرمود: این حرف‌ها را حکیمان مسلمان ساخته اند برای اینکه آن اختلافاتی را که در آغاز نضج گرفتن فلسفه بین فقهاء و حتی بین علماء صرف و نحو [با اهل فلسفه] پیدا شده بود حل کنند.

و در جای دیگر می‌فرماید: ارسطو به بت‌خانه‌ها می‌رفت و در مقابل همان بت‌ها احساسات دینی خودش را ابراز می‌کرد، **این ارسطو را در حوزه‌ی اسلامی چنان معرفی کردند که در موردش گفتند «کاد آن یکون نبیا» !!!**

ثانیاً به شما نصیحت می‌کنیم که لطفاً در همان اوهام و خیالات فلاسفه غور کنید کافی است، به شما نیامده که وارد امور وحیانی و کلمات درر بار امام صادق علیه السلام شوید، این کار را بگذارید به عهده ی اهل فن خودش، شما بروید سراغ وحدت وجود و همه‌خدایی و انکار معاد جسمانی و مثله کردن‌ها و از گفتن لا اله الا الله شرم داشتن‌ها و گوساله پرستی‌ها و ذکرپرستی‌ها و فرج پرستی‌ها و لا جبر و لا تفویض از باب سالبه بانتفاء موضوع‌ها و بعدهم به دنبالش ادعای کشف و کرامت‌ها و مردم را دور خود جمع کردن‌ها و ...

حالا برای این که یک مطلبی هم به شما یاد داده باشیم به شما توصیه می‌کنیم بروید مقاله ی دانشمند محقق جناب آقای سید قاسم علی احمدی را در مجله ی شماره ی ۱۸ نورالصادق علیه السلام و همچنین بخش نظرها و اعتراف‌ها را بخوانید تا به جهل خود و به پوچی مطالبی که مطرح کردید پی ببرید و بفهمید امام صادق علیه السلام چه فرموده اند و ارسطو کیست.

بروید مصاحبه ی پروفیسور فلاطوری را به دقت بخوانید تا بت پرست بودن ارسطو برای شما ثابت شود.

بروید عبارت زیبای امام خمینی قدس سره را بخوانید تا برایتان معلوم شود که ارسطو بویی از معارف قرآن نبرده است. بروید نظر صاحب حدائق را در مورد ارسطو و ایمانش از کتاب حدائق مطالعه کنید تا بفهمید او به چه کسی ایمان آورده است.

نظر شهید مطهری را ببینید، ایشان می‌گویند:

ارسطو جز به عنوان محرک اول چیزی را قبول نداشت و خدای ارسطو با خدای ادیان

دیگر فرق دارد.

بروید مقاله ی استاد غفاری را بخوانید تا یاد بگیرید که ارسطو و فلاسفه ی یونان چگونه بوده اند.

و بالاخره یک سری به فصلنامه ی نورالصادق بزنید تا بفهمید فلاسفه ی یونان چه جرثومه‌هایی بوده اند.

ثالثاً: این هم یک دروغی بزرگ و نسبت ناروا به امام بحق ناطق حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام است آن هم از ناحیه ی شیخی که هزاران داعیه در مغزش می پروراند و در حوزه علمیه ی امام صادق علیه السلام خود را جا زده است و قبل از او آقای حسن زاده این دروغ را به امام صادق علیه السلام نسبت داده است البته این ها از روی جهل و نادانی است حال برای اینکه دروغ این شیخ برای همگان روشن شود متن کامل کتاب توحید مفضل در این موضوع، همراه با پاسخ فاضل گرنامه‌ی **جناب آقای سید قاسم علی احمدی** را در اینجا برای شما می آوریم، دقیق توجه بفرمایید: ایشان چنین می فرمایند:

«اکنون ترجمه ای را که خود مؤلف رساله [حسن زاده] از آقای شعرانی نقل نموده را بعینه ذکر می نمایم:

گروهی از پیشینیان منکر قصد و تدبیر شدند در مخلوقات، و پنداشتند، هر چیز به غرض و اتفاق پدید آمده است، و از حجت ها که آورده اند این آفات و آسیب هاست که برخلاف متعارف و عادت پدید می آید مانند: انسان ناقص الخلقه با آن که انگشتی افزون دارد یا خلقی زشت و سهمگین برخلاف معتاد، و دلیل آن شمردند که هستی اشیاء بعمد و اندازه نیست بلکه بالعرض است هرچه پیش آید. و ارسطاطالیس آنها را رد کرد و گوید: آن که بالعرض است یکبار است که از دست طبیعت بیرون شده برای عوارضی که طبیعت را عارض می گردد و آن را از راه خود باز میدارد و به منزلت امور طبیعی نیست که بر یک روش باشد.» (۵۱)

(قرآن و برهان و عرفان از هم جدایی ندارند/ ۲۴)

همانطوری که ملاحظه می نمایید پاسخی که ارسطو داده است اعم است از این که آیا قانون حاکم بر طبیعت مسخر اراده الله است یا نه؟ و اعتقاد موحدین را - که قائل اند همه چیز مسخر اراده ی خداوند است نه مسخر قوانین طبیعت - اثبات نمی کند. و ارسطو در این کلام قایل است طبیعت یک روال دایمی دارد و یک روال غیر دایم و استثنایی، یعنی: در نزد ارسطو قوانین طبیعت گاهی به طور دایمی جریان می یابد، مانند: حرکت شب و روز و فصول و ... و گاهی به طور استثنائی و دفعتاً محقق می شود. مانند: زلزله و سیل که آن هم از موارد حاکمیت قانون طبیعت است البته برخلاف روال طبیعی آن.

و این ثابت نمی کند که ایشان قایل است به اینکه این قانون طبیعی تحت اراده ی پروردگار است، بلکه ما با قراین خارجی ای که بیانگر اعتقاد و مشی ارسطو است ثابت می نماییم که او عقیده ی موحدین را نداشته است، و با توجه به این قراین خارجی می توانیم بگوییم که: در این کلام هم او قایل است که قوانین طبیعت حاکم بر همه چیز است لاغیر. و این عقیده مخالف با اعتقاد موحدین است.

علاوه بر اینکه: در کدام قسمت این حدیث امام علیه السلام ارسطو را به بزرگی یاد نموده و روش اندیشه ی او را بطور کلی امضاء کرده است، چنان که مقصود مستدلّ همین است تا تصحیح عقاید و افکار او باشد. والا تصحیح یک مورد که در متن حدیث است - بر فرض دلالت حدیث بر آن - نفعی به مستدلّ نمی دهد.

و بر فرض تصحیح روش و تجلیل ارسطو از جانب امام علیه السلام، آنچه که در مکتب فلاسفه از عقاید ارسطو نقل می نمایند بسیاری از آنها خلاف مسلّمات عقل و برهان و شریعت حقه است و این دو چگونه قابل جمع است. و به عبارت دیگر: ما آن چه از ارسطو در توحید نقل شده را با میزان که برهان و کتاب و عترت است می سنجیم، می بینیم که اکثر آنها با این میزان موافقت ندارد، بلکه مخالفت تمام دارد (۵۲)، مثل: قول به قدم عالم و... (۵۳)

و ثانیاً: آیا با اخبار ضعیف و مجهول و ... می توان اثبات نبوت کسی را کرد؟ و این از بدایع و عجایب استدلال این مستدلّ است؛ زیرا خبر مجهول و غیر ثقّه در فروع دین حجت نیست چگونه در اصول دین، آن هم برای اثبات نبوت حجت باشد.

و در تنزیه المعبود آورده شد: ((العجب العجاب: أنّ العرفاء والفلاسفة اعتمدوا فی اصول دینهم علی الآراء الضعیفة والأدلة الواهية السخیفة و ... واستخفّوا بالأخبار المعتبرة الصریحة الواردة فی نفی أكاذیبهم، و يستهزؤون بنقله الاخبار والاثار، وأخذوا برمی من تمسک فی الاصول بالأخبار القطعیة و الموافقة للفطرة السلیمة المستقیمة))

((و مع ذلك تراهم يعتمدون علی الاخبار المرسله المجهولة منها لإثبات مطالبهم الفاسدة، و یصرفون المحکّمات عن ظواهرها إلی تصحیح عبادة الطاغوت، و یستندون إلی المتشابهات فی إثبات مذهب من قال: إنّ الله حکم بکفر النصارى ولعنهم و طردهم من أجل قولهم بحلوله فی عیسی فقط)) (۵۴)

ثالثاً: جرأت به خرج دادن و اسناد گستاخی و بیهوده گویی به اساطین شرع و دین - که با ارسطو مخالفت کردند و اسم او را به ذمّ برده اند - قباحتش واضح و با ادّعی عرفان و لقاء و وصول منافات دارد.

و این مؤلف توجه نکرده که این تشنیعات و جسارتها به بزرگان دین و مذهب است که از جمله آنها هشام ابن حکم است که کتابی بر ردّ توحید ارسطو نوشته است. (۵۵)

و همچنین علی بن احمد کوفی کتابی بر رد ارسطو نوشت. (۵۶)

و جای بسی تعجب است که - ایشان خیال می کند- که ارسطو پیغمبر بوده و اصحاب ائمه علیهم السلام و فقهای عظام از آن بی خبر بوده اند!! تا جایی که بر ردّ او کتب و مقالات نوشته اند.

و از طرفی شکی نیست که ارسطو از فلاسفه قدیم بوده است و با وجود این جلالتی که مؤلف رساله مذکور برای او قائل است، چگونه فضل بن شاذان نیشابوری که از فقهاء و متکلمین شیعه است، و از اصحاب چند امام معصوم علیه السلام بوده است (۵۷) و همچنین هشام بن حکم (۵۸) و متکلم خبیر جلیل شیخ علی بن محمد بن عباس (۵۹) و غیر ایشان کتب در ردّ فلاسفه نوشته شد، و هم چنین بسیاری از فقهای شیعه کتاب های زیادی در ردّ این طائفه نوشته اند. (۶۰)

و رابعاً: مؤلف این رساله، منطق و استدلال و برهان را با اصطلاح فلسفه خلط نموده، و تفکر و اقامه ی برهان را فلسفه می داند، در حالی که مخالفین آنها با استدلال و برهان و فکر و منطق ثابت می کنند که بسیاری از مباحث این علم با تعقل و تفکر مخالفت بین و آشکار دارد».

خوانندگان عزیز می بینید که این مطلبی است که در توحید مفضل آمده که صرفاً یک نقل قول است و دیگر هیچ، این هم بدان جهت حضرت این مطلب را آوردند که براساس قاعده ی الزام دشمنان را که پیرو ارسطو بودند ملزم کنند به مطالب خودشان یعنی ای ملحدینی که پیرو ارسطو هستید خود ارسطو هم قائل به اتفاق نیست (بر فرض که این مطلب را قبول کنیم) مثل آن است که فقهاء در احکام، اهل سنت یا ادیان دیگر را ملزم می کنند به پیروی از قوانین خودشان. اما ما در اینجا به آقای رمضانی تا اندازه ای حق می دهیم چون ایشان نمی فهمد قاعده ی الزام چیست لذا به مجرد شنیدن یک نام و صرفاً خبر یک حکم دلخواه خودش را بر این نام بار کرده است.

گفته اید: بگذاریم و بگذریم. نقد سخنان تعصب آلود و غیرمنصفانه و غیرتخصصی آقایان حوصله ای بزرگ و فرصتی واسع می طلبد که حقیر فاقد هر دو است ولی اجمالاً عرض می شود: با ذکر چند مسئله فلکی و هیوی که - حکیمان و عارفان پیشین آنها را به عنوان اصول موضوعه از دانشمندان زمان خود پذیرفته و بر اساس آن اهداف حکمی و معرفتی خویش را دنبال کرده اند و حکیمان و عارفان فعلی خود آن مسائل را باطل می دانند - نمی توان خط بطلان بر کل فلسفه و کل عرفان و کل هیئت کشید؛ چرا که اگر این کار صحیح باشد - که نیست - باید با همین حربه بر امام صادق علیه السلام تاخت که چرا آن جناب نیز در فرمایشاتشان با توجه به اصول موضوعه زمان عناصر را چهار عنصر آب، خاک، هوا، آتش دانسته و بر اساس آن فرمایشاتی را مطرح فرموده اند. (رجوع کنید به توحید مفضل)

پاسخ ما: اولاً عرض ما به اهل دقت و تدبر این است که از ابتدای صفحه ی اول همین پاسخنامه تا آخر همه اش دلیل و برهان است بر عدم تخصص آقای رمضانی، نه در فلسفه نه در عرفان نه در کلام نه در حدیث نه در درایه نه در ادبیات نه در تفسیر و نه در ... اما بازهم دم از تخصص می زند، تخصص که جای خود دارد، بلکه، ما ثابت کردیم که مراتب ابتدایی این علوم را هم درک نکرده است.

البته این روش در میان پیروان فلسفه و عرفان یک قانون است کما اینکه مرحوم علامه ی جعفری به عنوان تمسخر فرمود که:

«اگر اصل را با وجود و موجود را واحد شخصی عقیده کردی، اعلم دورانی اگر چه الف را از باء تشخیص ندهی... و بالعکس، اگر راجع به وحدت موجود اظهار نظر کنی، جاهل ترین مردمی اگر چه اعلم دوران باشی!!!» (۶۱)

اما از حق نمی شود گذشت باید اعتراف کرد که بلندگوهای مملکت دست اینگونه افراد است و لذا وسیله ی خوبی است برای تبلیغ و ترویج از خودشان به طوری که عوام ساده لوح، راحت بپذیرند و پس از آن امر به خودشان هم مشتبه می شود که نکند ما هم...!!

ثانیاً: مخالفین فلسفه و عرفان هیچکس ادعا نکرده که کل فلسفه و عرفان باطل است و شما برای فرار از پاسخ های علمی به اشکالاتی که پیروان مکتب وحی وارد کرده اند، مجبورید به چنین تهمت هایی علیه آن ها متوسل شوید، باید بدانید که ما هم فقط با همان سخنان سخیف و باطل و ضد وحی و اوهام و خیالات مخالفت کرده و انشاء الله خواهیم کرد نه با مطالب صحیح آن که مطابق با قرآن و سنت است (که البته بسیار نادر است) و هم چنین اگر هر فقیهی یا متکلمی یا مفسری یا ... سخن سخیفی گفته باشد که با نصوص قرآن و روایات مخالف باشد ما با آن مخالفت می کنیم. معیار برای ما قرآن است و روایات (با شرایطش)، نه فلاسفه نه عرفا نه متکلمین نه فقهاء و نه ... به صفحه ۲۰۶ مراجعه کنید، آنجا مطالب فلسفه را به ۴ بخش تقسیم کردیم، مطالعه کنید تا به علمتان افزوده شود و دیگر تهمت به دیگران نزنید.

ثالثاً: شما از طرفی به پیروی از ملاصدرا و دیگر اقطاب خود معتقدید فلاسفه ی یونان معصوم اند و احتمال خطا در مطالب آنها نیست (۶۲) و از طرف دیگر می گوئید حکیمان و عارفان فعلی آن مسائل را باطل می دانند هدف شما از این تناقض گوئی ها چیست؟ ما کدامیک را از شما بپذیریم.

رابعاً: وقتی اصول و ارکان معارف یونان باستان با اصول معارف و حیانی ما در تضاد باشند ما و همه ی پیروان مکتب وحی آنها را منهدم می کنیم وقتی اصول فاسد و باطل آنها منهدم شد فروع آنها هم که روی آن پایه های فاسد بنا نهاده شده خواه ناخواه منهدم می شود و به طور کلی این بنا بر سر این بنا فرو خواهد ریخت، خواهش می کنیم یک مقدار با منطق صحبت کنید حرفهای بچه گانه را بگذارید کنار حالا دیگر سنی از شما گذشته باید عاقلانه حرف زدن را یاد بگیرید. آیا واقعاً خیال می کنید اشکالات پیروان مکتب امام صادق علیه السلام همین چند مسئله ی فلکی و هیوی است؟ آیا این سیل عظیم فقهای که از صدر اسلام تا کنون فتوا به حرمت فلسفه داده اند و با فلاسفه مخالفت کرده اند بخاطر همین چند مسئله فلکی و هیوی بوده؟! اگر چنین فکر می کنید باید گفت که شما در جهل مرکب ابدالدهر بمانید.

نسبت دروغ به امام صادق علیه السلام و انکار علم غیب آن حضرت توسط شیخ حسن رضانی

خامساً: جناب شیخ از شما و از هم فرقه ای های شما انتظارش می رود که به مجاهد بزرگ حضرت آیت الله صافی اصفهانی و علماء و اساطین شیعه دروغ ببینید عناد شما با این حصون اسلام و نجوم سماء و ورثه ی انبیاء چنین اقتضا می کند اما دروغ بستن به خدا و رسول و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آن هم با ادعاهای کذائی خود آن هم با چنین صراحتی کسی انتظارش را نداشت این دیگر از طبیعت معاند بودن شما پرده بر می دارد.

ای شیخ آیا خجالت نمی کشی که از حوزه ی علمیه ی قم که پایگاه بزرگ امام صادق علیه السلام است به امام صادق علیه السلام تهمت می زنی و نسبت دروغ به آن بزرگوار می دهی در کجای توحید مفضل امام صادق علیه السلام عناصر اربعه را قبول فرموده اند اگر راست می گویی چرا آدرس دقیق نمی دهی.

امام صادق علیه السلام در توحید مفضل هرگز عناصر را به چهار عنصر منحصر نفرموده است بلکه آن حضرت در بخشی از این کتاب منافع و حکمت باد و آب و هوا و خاک و زمین و سنگ و کوه ها و آتش و معادن و نزولات آسمانی و ابر و صافی هوا و جواهرات و نباتات و... را برای مفضل بیان می فرمایند کما اینکه در سایر بخش های این کتاب حکمت و منافع حیوانات میوه ها، قوای انسان و.. را بیان می فرماید اما اینکه آن حضرت این عناصر را منحصر کرده باشند به عناصر اربعه هرگز و این دروغی است که فقط می تواند از ناحیه ی امثال رضانی ها و شیخ یاورها صادر بشود.

مضافاً بر اینکه ما شما را ارجاع می دهیم به کتاب مغز متفکر جهان شیعه در آنجا در صفحه ی ۶۲ آورده است که:
امام صادق علیه السلام اولین کسی است که عقیده ی به عناصر اربعه را که مدت یک هزار سال غیر قابل تزلزل به نظر می رسیده، متزلزل کرد آن هم هنگامی که هنوز یک نوجوان نشده بود.

و در صفحه ی ۶۰ همان کتاب چنین آمده که:

امام صادق علیه السلام همانطور که در علم جغرافیا به نظریه ی گردش خورشید به دور زمین ایراد گرفت قسمت هایی از فیزیک ارسطو را مورد ایراد قرار داد در صورتی که هنوز به دوازده سالگی نرسیده بود.

و در همان صفحه می گوید:

امام صادق علیه السلام روزی در محضر پدر به این قسمت از فیزیک ارسطو رسید که در جهان بیش از چهار عنصر وجود ندارد که عبارت است از خاک، آب، باد و آتش، امام صادق علیه السلام ایراد گرفت و فرمود حیرت می کنم که ارسطو چگونه متوجه نگردیده که خاک یک عنصر نیست بلکه در خاک عناصر متعدد وجود دارد و هر یک از فلزات که در خاک می باشد یک عنصر جداگانه به شمار می آید.

و در ادامه چنین آمده است:

از زمان ارسطو تا دوره جعفر صادق علیه السلام به تقریب، هزار سال گذشته بود و در آن مدت طولانی عناصر اربعه، به طوری که ارسطو گفت یکی از ارکان علم الاشیاء محسوب می شد و کسی نبود که به آن عقیده نداشته باشد و در اندیشه هیچ کس خطور نمی کرد که با آن عقیده مخالفت نماید. بعد از هزار سال یک پسر [امام صادق علیه السلام] که هنوز دوازده سال از عمرش نمی گذشت گفت که خاک یک عنصر نیست بلکه متشکل از عناصر متعدد است. همین پسر بعد از اینکه خود شروع به تدریس کرد عنصر دیگر را هم از لحاظ بسیط بودن تخطئه نمود و گفت باد یک عنصر نیست بلکه متشکل از چند عنصر می باشد.

آنگاه می نویسد:

جعفر صادق علیه السلام هزار و یکصد سال قبل از علمای قرن هیجدهم میلادی اروپا که اجزای هوا را کشف و از هم جدا کردند گفت: که باد (یا هوا) یک عنصر نیست بلکه از چند عنصر به وجود آمده است.

از مدافعانِ دروغگویان بزرگ در فلسفه و عرفان التقاطی تقاضا داریم که خود قضاوت کنند آیا امام صادق علیه السلام عناصر را چهار عنصر دانسته یا نه و این، جناب رضانی است که کما فی السابق به ائمه طاهرین و نواب آنها تهمت می زند.

انکار علم غیب امام علیه السلام

سادساً: جناب شیخ شما که معتقدید امام صادق علیه السلام عناصر را چهار تا دانسته و از طرفی هم معتقدید که عناصر منحصر به چهار تا نیست معنایش این است که شما اساساً علم غیب امام را انکار کرده اید یعنی امام صادق علیه السلام از واقع امر و بطلان این نظریه خبر نداشت و مثل دیگران به اشتباه از نظریه عناصر اربعه پیروی فرمود چون محال است امام علیه السلام چیزی را باطل بداند و آن باطل را تأیید کند و از آن ترویج نماید.

جناب شیخ ما با کمال شجاعت فریاد می زنیم مرگ و نفرین بر فلسفه و عرفانی که ما را تا به آنجا بکشاند که علم غیب امام صادق علیه السلام را انکار کنیم زهی بی حیایی و بی شرمی.

جناب شیخ، آیا واقعاً شما خیال می کنید مخالفان فلسفه و عرفان التقاطی اشکالشان فقط در مورد چند مسئله فلکی و هیوی است؟! اگر چنین فکر می کنید باید گفت شما خیلی گیج هستید و از دنیای علم و فرهنگ پرت و بیگانه ی محض هستید، شاید هم برای اغفال پیروان مکتب امام صادق علیه السلام چنین اباطیلی را به هم می بافید.

گفته اید: با بیان اینکه فلان حکیم یا فلان عارف در فلان مسئله سخن به ظاهر سخنی را نسبت به زنان ابراز کرده نمی توان کل تخصص فلسفه و عرفان را زیر سؤال برد؛ چون اگر این کار قابل دفاع بود - که نیست - می بایست با بیان اینکه فلان فقیه یا محدث (مانند مرحوم بحرانی) عدم کروییت زمین را - که امروز بطلان آن اظهر من الشمس است - مستفاد از روایات نبوی و اهل بیت علیهم السلام می داند و آن را «اظهر من ان یخفی» می خواند، بر کل فقه و حدیث نیز خط بطلان بکشیم که مطمئناً نه آن کار و آن روش صحیح است و منطقی و نه این کار قابل دفاع و معقول است.

پاسخ ما: عرض می‌کنیم، **اولاً:** این هم کما فی السابق از دروغ پردازی های جناب شیخ و فرقه ی او می باشد، ما می‌گوییم، هیچ احمقی، هیچ کتابی را مطلقاً رد نمی‌کند ما حتی کتاب مثنوی و اسفار را هم نمی‌گوییم همه اش باطل است و این عقیده در نورالصادق علیه السلام هم تذکر داده شده است آقای رضانی اخیراً در مقابل منتقدین فلسفه و عرفان و منطق استوار و محکم آنها و ضربه های سختی که از ناحیه ی پیروان مکتب وحی خورده است تعادل خودش را از دست داده یک مقدار دچار اوهام و خیالات شده به دست و پا زدن افتاده است، **توصیه می‌شود به یک پزشک متخصص مراجعه نمایند تا تعادل خود را باز یابند.**

و ثانیاً: مطلب شما در اینجا تکراری است شما صورت سوم و چهارم از جواب قبل را در اینجا هم برای خود بیاورید.
ثالثاً: شما کج اندیشان و دور افتادگان از دانشگاه بزرگ امام صادق علیه السلام برای فرار از انتقادات و اشکالات اصولی که پیروان مکتب وحی به شما دارند با خلط مبحث های ماهرانه و عوام پسند سعی می‌کنید خود را از این مخمصه ها نجات دهید اما بحمدالله تا کنون هیچکدام شماها نتوانسته اید خود را نجات دهید.

جناب شیخ پیروان قرآن و عترت بارها گفته اند که ما با فلاسفه و عرفا در موضوع معارف دینی مشکل داریم، با توحیدی که عرفا و فلاسفه آورده اند با مبدأ و معاد حتی با نبوت و امامت عرفا و فلاسفه مشکل داریم نه با چیز دیگر، چیزهای دیگر را متخصصین همان فن مطرح کرده اند و اشکالات خود را به آنها وارد کرده اند اینها از حیظه ی کار ما خارج است انتقادات ما دینی و در موضوع معارف دینی است که معتقدیم عرفا و فلاسفه دین خدا را به انحراف کشانده اند راهشان با راه قرآن و عترت که **ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا ابداً** کاملاً جداست.

علامه ی رضوی متفکر بزرگ شیعه می فرماید:

من مبحث «معی الدین و خرقة» و نیز مباحث اخیر در مسیحیت گرائی معی الدین، را آوردم تا روشن شود که ابن عربی و عقبه او در اسپانیا و «ستاد براندازی اسلام» در دربار پاپ، و «لجنه ی اسقف‌ها» در فرانسه به خوبی تشخیص داده بودند که تصوف در یک طرح جدید کاربرد بزرگ در شکستن کمر مسلمانان دارد. این بار تصوف هندی با عناصری

از اندیشه ابلیسی غربی توسط محی الدین اسپانیائی به جان اسلام افتاد و سخت مؤثر افتاد و خیلی زود به ثمر نشست حتی خود محی الدین در پایان عمر خود ثمره و ثمرات آن را مشاهده می کرد و با ابراز شادمانی، مشعوفانه شعر می سرود.

البته نام قرآن و عترت را برای اجرای اهداف خود یدک می کشند و این خود از بزرگترین ظلم هاست به قرآن و عترت، عدم کرویت زمین دیگر چه صیغه ای است شما در اینجا مطرح می کنید این قیاس مع الفارق است، این چه ارتباطی با مباحث ما و اشکالات ما دارد، کرویت زمین را قبول داشته باشیم یا نداشته باشیم این چه دردی از قبر و قیامت ما دوا می کند تا ما بخواهیم کل فقه را خط بطلان بکشیم یا نکشیم.

جناب شیخ اگر هم می خواهید فرار کنید از یک مسیر آبرومندانه فرار کنید پیروان مکتب وحی با خدایی که فلاسفه و عرفا تحت عنوان توحید به مردم تزریق می کنند مشکل دارند ما با گوساله پرستی و حمار پرستی و آلت پرستی و همه خدایی که اساس و شالوده ی معارف فلاسفه و عرفاست مخالفیم که نتیجه اش این است که ادعا کرده اید لا تأخذنی سنه و لا نوم و ادعا کرده اید حسن تا کنون شاکر و حامد بود و اکنون شکر و حمد شد! و شاخه ای از شجره ی طوبا شد!! و تا آنجا می رسد که می گوید از گفتن لا اله الا الله شرم دارم و معتقد می شوید که لا جبر و لا تفویض از باب سالبه بانتفاء موضوع است.

و رابعاً شما تا به این سن که رسیده اید باید حداقل یاد گرفته باشید که مخالفت های پیروانقرآن و عترت با قواعد و قوانین کلی فلسفه و عرفان است که منجر به چنان ادعاهایی می شود که نمونه ی آن را ذکر کردیم و منجر به بدعت گذاری در دین و تحریف دین می شود نه با طبیعیات و فلکیات که بود و نبودش حق و باطلش هیچ ضرری به دین و اخلاق و عرفان و حتی معاش انسان وارد نمی کند.

هر بچه کودنی می فهمد که اساس و شالوده ی فقه و حدیث روی بحث کرویت و عدم کرویت زمین بنا نشده است تا بر اساس آن شخص کل فقه یا حدیث را باطل بشمارد یا باطل نشمارد.

اما هر کودن نفهمی این مطلب را می فهمد که اساس و شالوده ی دین روی بحث وحدت وجود و موجود و پذیرفتن و نپذیرفت آن نهاده شده است که با پذیرفتنش اصل توحید و نبوت و امامت و معاد و به تبع آن تمام جزئیات دیگر بر باد خواهد رفت.

جناب شیخ نمی دانم واقعاً شما نمی فهمید یا خودتان را به نفهمی می زنید، آیا واقعاً خیال می کنید مخالفان فلسفه و عرفان کسانی هستند که فقط به خاطر اینکه فلان عارف یا فلان فیلسوف سخن به ظاهر سخیفی را نسبت به زنان ابراز کرده کل تخصص فلسفه و عرفان را زیر سؤال برده اند؟! و هیچگونه ایراد و اشکال دیگری در کار نیست؟! آیا واقعاً شما و هم فرقه ای های شما اینگونه فکر می کنید؟! اگر اینگونه فکر می کنید که واقعاً حیف یک انسان عاقل که بخواهد با امثال شماها وارد بحث و گفتگو شود.

اما به نظر ما امثال شما اجمالاً اشکالات وارده بر فلسفه و عرفان التقاطی را می دانید اما این حيله گری های صوفیانه ی شماست که می خواهید ذهن های نقاد را از خود دور کنید و با الفاظ و عبارات ناهم رنگ، خود را از این چاه های عمیق رسوائی نجات دهید.

گفته اید: اصولاً از کسی که خود به صورت تخصصی با خواندن یک متن فلسفی یا عرفانی نزد یک استاد متضلع خبیر - که فلسفه و عرفان را هضم کرده باشد - معارف فلسفی و عرفانی را فرا نگرفته چگونه می توان نقد صحیح و منصفانه فلسفه یا عرفان را توقع داشت.

پاسخ ما: اولاً: شما از کجا فهمیدید که هیئت تحریریه ی نورالصادق علیه السلام متخصص نیستند؟ آیا برای شما مکاشفه ای شده است؟! اگر مکاشفه ای هم بوده احتمال بدهید که مکاشفه ی شما هم مثل مکاشفه ی شیطانی ابن عربی بوده که مرتبه ی علی را نازلتر از مرتبه ی عمر و ابوبکر و عثمان دید البته در معراج خودش!!!

ثانیاً: ما هم به شما عرض می کنیم شما که به صورت تخصصی با خواندن یک متن فلسفی یا عرفانی نزدیک استاد متضلع خبیر - که فلسفه و عرفان را هضم کرده باشد - معارف فلسفی و عرفانی را فرا نگرفته اید و از معارف قرآنی بکلی بیگانه اید، از چنین شخصی چگونه می توان دفاع صحیح و منصفانه از فلسفه و عرفان التقاطی را توقع داشت.

و جنابعالی بر اساس بررسی های کارشناسان ارشد، نه فلسفه و عرفان را درک کرده اید و نه امام صادق علیه السلام و مکتب نورانی او را شناخته اید از این جهت است که دنبال بیگانه ها راه افتاده اید و قی کرده های فلاسفه ی یونان را نشخوار می کنید لذا حضرتعالی اصلاً صلاحیت ندارید که از فلسفه و عرفان دفاع نمایید مخصوصاً در مقابل شخصیت های عظیمی مانند علامه ی حلی و خواجه نصیر و آیت الله صافی گلپایگانی و آیت الله وحید خراسانی و آیت الله سیدان.

در اینجا مناسب است کلام حکیمانه ی مرجع عالیقدر شیعه **حضرت آیت الله العظمی وحید** را که نتیجه یک عمر تدبر در علوم عقلی و نقلی بوده برای شما نقل کنم تا یک درس اساسی هم از این مرجع بزرگوار گرفته باشید. ایشان می فرمایند:

«اگر می شناختیم امام ششم کیست دنبال این و آن نمی رفتیم قی کرده های فلاسفه ی یونان را نشخوار نمی کردیم، زبانه های عرفان اکسوفان را هضم نمی کردیم خواه ناخواه وا ماندیم و بیچاره شدیم و از این اقیانوس معرفت محروم شدیم.»

واقعاً درود بر چنین مرجعی که به خال زده و رگ حیاتی صدرائبان و ارسطوئیان را قطع نموده است. آفرین بر چنین مرجعی و نفرین بر بدخواهانش. شما بروید بر حال خود زار بزنید که از این اقیانوس معرفت محروم شده اید.

و نیز ببینید و بیاندیشید که **فقیه متتبع و متکلم متضلع و مرجع بزرگ و آگاه و آزاد اندیش شیعه حضرت آیت الله العظمی صافی گلپایگانی روحی فداه** را که در کتاب با عظمت خود به نام «نگرشی در فلسفه و عرفان» **چه می فرماید** تا شاید اگر ذره ای حریت علمی داشته باشید به خود آید و خود را از این وضعیت تأسف بار فعلی و از این رسوایی ها نجات دهید ایشان می فرماید:

«صحابه عالیقدر و محمد بن مسلم ها و ابان بن تغلب ها و صدها صحابه بزرگ و شیخ مفیدها و طوسی ها و علامه حلی ها با این مبانی عرفانی آشنا نبوده و متهم به داشتن آنها نشده اند. آنان نه فصوص و شروح آن و نه اسفار خوانده بودند و نه با ابن فارض و ابن عربی اهل مفاوضه و محاوره بوده اند. آنها در همان مکتب اهل بیت علیهم السلام کسب علم و معرفت نموده بودند.»

بسیار اسباب شرمندگی است که قرآن کریم به شخص اول ممکنات و خواجه کاینات صلی الله علیه و آله و سلم خطاب می فرماید: ((فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ)) و می فرماید: ((شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ)) ولی این مدعیان عرفان که خودشان و مریدانشان آنها را عرفا می خوانند می گویند: توحید العلوام لا اله الا الله و توحید الخواص لا موجود الا الله. (۶۳)

آیا توحیدی که پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم به دانستن آن مخاطب شده و توحیدی که خدا و ملائکه بر آن شهادت می دهند توحید عوام است؟» (۶۴)

آفرین بر چنین مرجع آزاده ای و نفرین بر بدخواهانش و مرحبا به پیروانش.

ثالثاً: اگر همین افراد (به قول شما) بی سواد و غیر متخصص، از فلسفه و عرفان دفاع می کردند، همین ها می شدند متخصص و اهل فن و بقول مرحوم علامه ی جعفری (که جا دارد هزاران بار تکرار شود):

«اگر اصل را با وجود و موجود را واحد شخصی عقیده کردی، اعلم دورانی اگر چه الف را از باء تشخیص ندهی... و بالعکس، اگر راجع به وحدت موجود اظهار نظر کنی، جاهل ترین مردمی اگر چه اعلم دوران باشی!!!» (۶۵)

رابعاً: از باب مثال، آیا همین علامه ی جعفری حداقل به اندازه ی شما مطالب را درک نکرده است؟

این همه نقدهای علامه ی جعفری بر مولوی، عطار، ملاصدرا، ابن عربی و... چیست؟
از باب نمونه آنجا که می فرماید:

سخن عرفا و فلاسفه در نهایت با سخن مادیون یکی است چرا که هر دو تنها یک موجود را قبول دارند که عرفا نام آن را خدا و مادیون نام آن را ماده می گذرانند. (۶۶)

آیا علامه ی حائری سمنانی آن شخصیت بی نظیر عرصه ی فلسفه و عرفان و نابغه ی عصر ما که می فرماید:
«وحدت وجود چشم مادیین را روشن می کند» (۶۷) حداقل به اندازه ی

شیخ یاور شما مطالب را درک نکرده است!؟

آیا علاء الدوله سمنانی که هم مسلک شماسست و درباره ی وحدت وجود گفته: «در جمیع ملل و نحل کسی به این رسوائی سخن نگفته» (۶۸) حداقل به اندازه شما مطالب را درک نکرده است؟!

آیا آیت الله خوئی که می فرماید: حزب توده مثل عقیده به فلسفه که ضد اصول اسلام است می باشد پس این عقیده کفر و شرک است. (۶۹) ایشان حداقل به اندازه ی شیخ محسن شما مطالب را درک نکرده است.

آیا علامه ی حلی که می فرماید جهاد با فلاسفه واجب است حداقل به اندازه ی شما تخصص ندارد؟

شیخ بهایی که از فلسفه به فضلات یونان تعبیر می کند و آن همه ی اشعار و گفتار بر ضد فلسفه دارد، تخصص ندارد؟

مرحوم فیض کاشانی که در آخر عمر توبه کرد و رساله ی الانصاف را نوشت تخصص نداشته است؟

میرزا ابراهیم فرزند نابغه ی ملاصدرا که ریشه ی فلسفه را زده، تخصص نداشته است؟

آیت الله بروجردی و امام خمینی که با نقدهای خودشان اساس فلسفه را منهدم کرده اند و مرحوم امام از کتاب فصوص

و اسفار به ورق پاره و دام ابلیس تعبیر می کند (۷۰) تخصص نداشته است؟

شما با این حرف های نامعقولتان که تعصب و بدبینی از آن می باشد به تمام مراجع و دانشمندانی که در فصلنامه ی نورالصادق علیه السلام از آنها مقاله آورده شده توهین کرده اید و همه را بی سواد و غیرمتخصص قلمداد کرده اید مثل اینکه در آسمان باز شده و فقط یک متخصص به نام رضانی از آن بیرون افتاده و بس!!

خامساً: به عنوان تذکر عرض می کنیم که شما که عددی نیستید بلکه اساتید و بزرگان تیز هوش وادی ضلالت فلسفه و عرفان التقاطی را بگوید تا در مقابل هیئت تحریریه ی نورالصادق علیه السلام زانو بزنند و سال ها تلمذ کنند تا بفهمند عالم و متخصص کیست و فلسفه و عرفان التقاطی چیست.

گفته اید: آقایان! خوب است بیاییم به اقتضای فرمایش امام علی علیه السلام که

فرمود: ((لَوْ سَكَتَ الْجَاهِلُ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ)) یا فرمود: ((الْإِنصَافُ يَرْفَعُ الْخِلَافَ وَ

يُوجِبُ الْإِتِّبَافَ)) با دنبال کردن تخصصی فنون و علوم و پرهیز از قول بدون علم و

مراعات انصاف، حوزه های علوم و معارف را از این اوضاع تأسف بار نجات داده و همه

قوای خویش را در دفع دشمنان اصلی دین و معاندان واقعی اهل بیت علیهم السلام صرف

کنیم؛ نه آن که توان خویش را در دفع دشمنان خیالی و معاندان وهمی هدر دهیم.

پاسخ ما: جناب شیخ شما هم خوب است بیاید به اقتضای فرمایش علی علیه السلام که فرمود: ((لَوْ سَكَتَ الْجَاهِلُ مَا اِخْتَلَفَ النَّاسُ)) یا فرمود ((الْاِنْصَافُ يَرْفَعُ الْخِلَافَ وَ يُوْجِبُ الْاِئْتِافَ)) با دنبال کردن تخصصی فنون و علوم و پرهیز از قول بدون علم و مراعات انصاف، حوزه های علوم و معارف را از این اوضاع تأسف بار نجات داده و همه ی قوای خویش را در دفع دشمنان اصلی دین و معاندین واقعی اهل بیت علیهم السلام یعنی مروجین یونانیات و صدرائیات و ارسطوئیات و عرفان های التقاطی که ریشه در بنی امیه و بنی عباس دارند و به قول آقای طباطبایی و آقای مصباح یزدی برای بستن در خانه ی اهل بیت وارد بلاد اسلام شده است، صرف کنید و بیگانه پرستی را کنار گذاشته به هویت دینی خود بازگردید و از کیان تشیع و معارف حقه ی قرآن و عترت دفاع کنید و از گفتن لا اله الا الله شرم نکنید، نه اینکه توان خویش را در دفاع از دوستان وهمی و خیالی یعنی فلاسفه و عرفا و دشمنی با مخالفین و منتقدین آنها یعنی علماء و فقهاء و اساطین مذهب و تضعیف و تجهیل و تصغیر آنها هدر دهید.

علم و معنویت دو بال قدرتمند برای اصلاح حوزه های علمیه و به طور کلی جامعه ی اسلامی است، جناب شیخ شما که فاقد این دو بال هستید به شما توصیه می کنیم یک مقدار از تبلیغات پوچ و بی ثمر و بی ریشه دست برداشته به تحصیل علم و معنویت بپردازید، اگر هم تصمیم گرفتید علم بیاموزید (گرچه آفتاب لب بام هستید ولی مانعی ندارد و ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است) ابتدا مقدمات و سیوطی را خوب بخوانید بعد حداقل یک دوره اصول فقه و لمعه را بخوانید، منطق را هم خوب فرا بگیرید، آنگاه شرح تجرید را نزد عالم متخصص و باتقوایی که با قرآن و حدیث نیز آشنایی کامل دارد (مثلاً نزد یکی از شاگردان آیت الله سیدان) بخوانید و در ضمن با کتب کلامی اساطین شیعه مثل شیخ مفید، شیخ طوسی، فاضل مقداد و ... مأنوس شوید، ضمن فراگرفتن این علوم نیز سعی بلیغ در تهذیب نفس و تحصیل معنویت (از راه عمل به دستورات شرع انور و محبت به اهل بیت علیهم السلام و توسل به آنها و تسلیم مطلق در برابر بزرگواران) داشته باشید.

وقتی شاکله ی وجودی شما با دین و معارف دین و قرآن و حدیث تقوم یافت آنگاه برای سرگرمی اگر خواستید وارد فلسفه بشوید بروید منظومه بخوانید، همین قدر برای شما کافی است، تا بفهمید چه اباطیلی که خلاف مسلمات اسلام است در آن یافت می شود.

یک تصمیم جدی و قاطعانه بگیرید و از فردا شروع کنید طبق دستورالعمل فوق عمل کنید تا انشاء الله در حوزه به عنوان یک طلبه خوب و سربه زیر معرفی شوید، اگر به این دستورات دقیقاً عمل نمایید مطمئن هستم اگر شما را هم بکشند حاضر نمی شوید قرآن و حدیث و عقل را رها کنید و سراغ اباطیل و کفریات و وهمیات فلسفه و عرفان بروید مگر به منظور رد و ایراد و انتقاد و افشای ماهیت منافقانه آنها، به این مرحله که رسیدید اگر خواستید توسط سایت ها و رسانه ها مشغول تبلیغ دین بشوید البته در حد خودتان نه به عنوان صاحب نظر که این با فرض وجود تقوی، انشاء الله منتفی است، در این صورت است که مردم و حوزه ها روی حرف های شما تا حدودی حساب باز می کنند و گرنه اگر بخواهید همین روش فعلی خودتان را ادامه دهید ((خسر الدنيا و الآخرة ذلك هو الخسران المبين)) می باشید. نمونه اش ملاقات شما با آیت الله سیستانی و آن اکاذیبی که به آن مرجع بزرگوار نسبت دادید و بعد تکذیب شد و برای شما آبرویی باقی نماند.

بنابراین شما در حال حاضر تا رسیدن به این مرحله که مردم و حوزه ها روی حرف های شما حساب باز کنند فرسنگ ها راه فاصله دارید که نیاز به عمری دراز دارد اما متأسفم که آفتاب لب بام هستید و از شما گذشته است دیگر فرصتی برای شما باقی نمانده است پس بهتر است که این آخر عمری کف فک کنید و به حال خود باشید تا شاید عاقبت به خیر شوید.

پی نوشت ها:

۱. ممد الهمم حسن زاده ی آملی / ۵۱۴
۲. دروغ هایی که آقای رضانی بعد از بازگشت از نجف اشرف به آیت الله سیستانی نسبت داد.
۳. تذکرة الفقهاء ۴۱/۹.
۴. اجوبة المسائل المهنائیه / ۸۹.
۵. فایل صوتی درسایت دارالصادق عليهم السلام موجود است.

۶. هزار و یک نکته / ۱۰۳.
۷. ممد الهمم حسن زاده / ۱۰۷.
۸. بیان السعادة گنابادی / ۴۲۲.
۹. نورالصادق ۲۰ / ۱۷۶.
۱۰. نورالصادق ۲۰ / ۲۳۱.
۱۱. نورالصادق ۱۸ / ۲۰۱.
۱۲. نورالصادق ۲۱ / ۲۰۲.
۱۳. نورالصادق ۳۰ / ۲۲۸.
۱۴. شرح فصوص قیصری / ۲۵۲.
۱۵. به کتاب «فصلنامه‌ی نورالصادق از دیدگاه فقهاء و شخصیت‌های بزرگ شیعه» مراجعه شود.
۱۶. شرح نهج البلاغه‌ی خوئی ۶ / ۳۰۴، سفینة البحار ۲۷ / ۵۷، حدیقة الشیعة / ۵۹۲؛ «زمانی بر مردم بیاید که ... سنت در نظرشان بدعت و بدعت میان ایشان سنت شود، مؤمن پیش آنان حقیر و فاسق بین ایشان محترم است... علماء آنها بدترین خلق خدا روی زمین هستند زیرا به فلسفه و تصوف تمایل نشان می‌دهند... در دوستی مخالفان ما اصرار می‌ورزند و پیروان و دوستان ما را گمراه می‌کنند... آگاه باش که آنان راهزنان دین و دعوت کنندگان به راه بی‌دینان هستند. پس هر کس آنان را درک کند باید از ایشان بر حذر باشد و دین و ایمان خود را حفظ نماید.»
۱۷. نمل: ۸۰
۱۸. نمل: ۸۱
۱۹. بحار الأنوار ۷۵ / ۶۷.
۲۰. این نسبت‌ها و تکذیبیه آنها در مجله‌ی شماره‌ی ۲۱ و ۲۲ نورالصادق منتشر شده است.

۲۱. حکمت و اندیشه‌ی دینی برنجکار / ۳۸۸.

۲۲. مصاحبه‌ی فلاطوری با مجله‌ی دانشگاه انقلاب سال ۷۲ شماره ۹۹-۹۸.

۲۳. حدائق / ۱۲۶/۱.

۲۴. بحار ۱۹۸/۵۷ به نقل از تفسیرجوامع الجامع طبرسی در ذیل آیه‌ی ۸۳ سوره‌ی غافر.

۲۵. اسفار / ۳۲۶/۷.

۲۶. فوائد رضویه محدث قمی / ۳۷۹.

۲۷. تذکرة الفقهاء ۴۱/۹، چاپ جدید.

۲۸. منتخباتی از آثار حکمای الهی، آشتیانی ۲۰۴/۴.

۲۹. عرفان متعالی کربلائی / ۱۹۳.

۳۰. نورالصادق / ۲۲۰/۳۲.

۳۱. تمهید القواعد / ۱۱.

۳۲. مستدرک سفینة البحار / ۲۹۶ و ۲۹۸.

۳۳. عین الحیوة علامه‌ی مجلسی / ۵۷۷.

۳۴. فرائد الاصول، مبحث قطع / ۶۴/۱.

۳۵. مکاسب محرمة / ۲۳۵/۱، بحث کتب ضلال.

۳۶. مستدرک سفینة البحار / ۳۰۰.

۳۷. نامه امام به عروشان.

۳۸. فصلنامه‌ی نورالصادق شماره ۹، فایل صوتی موجود است.

۳۹. استفتاء خصوصی، فصلنامه‌ی نورالصادق ۲۰۶/۱۷.

۴۰. عروة الوثقی ۱/۱۴۵، مسأله ۱۹۹.

۴۱. حکمت بوعلی ۲/۲۳۸.

۴۲. مبدأ اعلیٰ / ۷۴، نورالصادق ۲۰ / ۱۸۷.

۴۳. ترجمه‌ی اجوبه الاستفتائات / ۲۹۴، س ۱۳۲۵.

۴۴. مبدأ اعلیٰ / ۱۰۸ و ۱۱۱.

۴۵. كهف: ۱۰۳ و ۱۰۴.

۴۶. به فصلنامه نورالصادق ۲۲ / ۲۲۲ مراجعه کنید.

۴۷. به فصلنامه نورالصادق ۲۰ / ۲۳۱ مراجعه کنید.

۴۸. این گفتگو در تاریخ ۱۳۹۱/۸/۵ در سایت خبرگزاری فارس ثبت شده است.

۴۹. این گفتگو در تاریخ ۱۳۹۱/۸/۵ در سایت خبرگزاری فارس ثبت شده است.

۵۰. فایل صوتی در سایت دارالصادق علیه السلام موجود است.

۵۱. «وَقَدْ كَانَ مِنَ الْقَدَمَاءِ طَائِفَةٌ أَنْكَرُوا الْعَمْدَ وَالتَّذْيِيرَ فِي الْأَشْيَاءِ وَ زَعَمُوا أَنَّ كَوْنَهَا بِالْغَرَضِ وَ الْإِتْفَاقِ وَ كَانَ مِمَّا احْتَجُّوا بِهِ هَذِهِ الْأَفَاتُ الَّتِي تَلِدُ [تَكُونُ عَلَى] غَيْرِ مَجْرَى الْعُرْفِ وَ الْعَادَةِ كَالْإِنْسَانِ يُؤَلِّدُ نَاقِصاً أَوْ زَائِداً إِصْبَعاً أَوْ يَكُونُ الْمَوْلُودُ مُشَوَّهاً مُبَدَّلَ الْخَلْقِ فَجَعَلُوا هَذَا دَلِيلًا عَلَى أَنَّ كَوْنَ الْأَشْيَاءِ لَيْسَ بَعَمْدٍ وَ تَقْدِيرٍ بَلْ بِالْغَرَضِ كَيْفَ مَا اتَّفَقَ أَنْ يَكُونَ وَ قَدْ كَانَ أَرَسْطَاطَالِيسُ رَدَّ عَلَيْهِمْ فَقَالَ إِنَّ الَّذِي يَكُونُ بِالْغَرَضِ وَ الْإِتْفَاقِ إِنَّمَا هُوَ شَيْءٌ يَأْتِي فِي الْفُرْطِ مَرَّةً لِأَعْرَاضٍ تَعْرِضُ لِلطَّبِيعَةِ فَتَزِيلُهَا عَنْ سَبِيلِهَا وَ لَيْسَ بِمَنْزِلَةِ الْأُمُورِ الطَّبِيعِيَّةِ الْجَارِيَةِ عَلَى شَكْلِ وَاحِدٍ جَرِيئاً دَائِماً مُتَّبَاعاً.» (بحار الأنوار ۳ / ۱۴۸، باب ۴-الخبر المشتهر بتوحيد المفضل).

۵۲. رجوع کن به کتاب «حکمت و اندیشه ی دینی» / ۳۵۵-۴۱۶ بخش چهارم: ارسطوشناسی، جهان در اندیشه ارسطو، خدا در اندیشه ارسطو و کتاب نقدی بر فلسفه ارسطو و غرب: ۷۵-۸۸، الهیات اثبات خدا و در کتاب «حکمت و اندیشه ی دینی» از آثار و کتب ارسطو شواهد بسیار آورده است بر اینکه: ارسطو با پی گیری سلسله حرکتهای به محرک نامتحرک نخستین که خدای اوست می رسد اما اگر محرک به طور مستقیم در متحرک حرکت ایجاد کند خود نیز متحمل حرکت خواهد شد چون عکس العملی از متحرک بر محرک وارد می شود، بنا براین محرک نخستین یا خدا از طریق معشوق و محبوب بودن در متحرک نخستین (فلک) حرکت را ایجاد می کند، در واقع از آنجا که فلک عاشق خداست و می خواهد به خدا برسد حرکت می کند، پس خدای ارسطو خود فعلی انجام نمی دهد بلکه از طریق معشوق و علت غایی بودن فلک را به جنبش وای می دارد. ن

به نظر ارسطو تنها فعل خدا تعقل در خود اوست، خدا نه تنها در جهان کاری نمی کند بلکه حتی نسبت به جهان علم و آگاهی نیز ندارد. به نظر ارسطو خدا ازلی، نامتناهی، جوهر و صورت بالفعل عقل و کاملترین موجود است، در مورد واحد یا کثیر بودن خدا تعابیر ارسطو متعارض است به نظر می رسد او ابتدا موحد بوده است و پس از آن در مورد توحید و شرک دچار تردید شده و در آخر عمر، ۵۵ و حداقل ۴۷ خدا را اثبات می کند، زیرا بر اساس ستاره شناسی زمان ارسطو ۵۵ یا ۴۷ نوع فلک و حرکت وجود دارد و هر نوع حرکت به یک محرک نامتحرک منتهی می شود. (رجوع شود به کتاب حکمت و اندیشه ی دینی، بخش خدا در اندیشه ارسطو: ۳۸۸) ب

۵۳. مگر این که بگوئیم ارسطویی که - فرضاً - امام علیه السلام از او تجلیل کرده غیر از آنی است که در این کتب فلسفه به او اسناد داده شده، یا آن چه آنها می گویند افتراء بر ارسطو است و ارسطو مذهبش همان مذهب انبیاء و اوصیاء است که در این دو صورت نفعی به شما نمی دهد.

۵۴. تنزیه المعبود فی الرد علی وحدة الوجود / ۴۱۶.

۵۵. رجال نجاشی / ۴۳۳ رقم ۱۱۶۴ طبع قم، مؤسسه النشر الاسلامی.

۵۶. رجال نجاشی / ۲۶۵ رقم ۶۹۱.

۵۷. رجال نجاشی / ۳۰۷ رقم ۸۴۰، معجم رجال الحدیث ۱۳ / ۲۸۹-۲۹۹ رقم ۹۳۵۵.

۵۸. رجال نجاشی / ۴۳۳ رقم ۱۱۶۴.

۵۹. رجال نجاشی / ۲۶۹ رقم ۷۰۴.

۶۰. قال قطب الدین الراوندی قدس سره: إعلم أن الفلاسفة أخذوا أصول الإسلام ثم أخرجوها على رأيهم... فهم يوافقون المسلمين في الظاهر وإلا فكل ما يذهبون إليه هدم للإسلام، و إطفاء لنور شرعه، و يأبى الله إلا أن يتم نوره و لو كره الكافرون. (الخراج والخراج ۱۰۶۱/۳) ی

و قال العلامة المجلسی (ره): إنهم عليهم السلام تركوا بيننا أخبارهم، فليس لنا في هذا الزمان إلا التمسك بأخبارهم والتدبر في آثارهم، فترك الناس في زماننا آثار أهل بيت نبیهم واستبدوا بأرائهم، فمنهم من سلك مسلك الحكماء الذين ضلوا و أضلوا، و لم یقرؤا نبی و لم یؤمنوا بكتاب، واعتمدوا على عقولهم الفاسدة و آرائهم الكاسدة، فاتخذوهم أئمة و قادة، و معاذ الله أن يتكل الناس على عقولهم في أصول العقائد فتحیرون في مراتع الحيوانات. (الاعتقادات: ۱۷) ن

و قال الشيخ الانصارى(ره) فى كتاب الطهارة: إن السيرة المستمرة من الاصحاب قدس سرهم فى تكفير الحكماء المنكرين لبعض الضروريات. (كتاب الطهارة، النظر السادس فى بحث النجاسات فى الكافر). ن
 و قال صاحب الجواهر(ره): والله ما بعث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم إلا لإبطال الحكمة . (قصص العلماء/ ١٠٥، السلسيل للاصطهباناتى/٣٨٧). ن

و قال صاحب الحدائق(ره): إن الاصحاب قدس سرهم ذهبوا إلى تكفير الفلاسفة و من يحذو حذوهم.. (الحدائق الناظرة المقدمة العاشرة ١/١٢٨). ل
 فبالرجوع إلى كلمات العلماء والمحدثين والفقهاء(ره) يعلم انهم لم يذهبوا إلى مقالات الفلاسفة والعرفاء بل أعرضوا فى كتبهم و اقوالهم و أعمالهم - عن تلك المقالات، و قد كفروا القائلين بقدّم العالم والمنكرين للمعاد الجسمانى والقائلين بوحدة الوجود و غير ذلك ممّا ذهبوا إليه، بل كان أصحاب الاثمة عليهم السلام معرضين عن أهل الفلسفة والعرفان، ولهذا اكتبوا فى الردّ على الطائفتين كتباً كثيرة.

٦١. مبدأ اعلى / ١٠٨ و ١١١.

٦٢. اسفار ١/ ٣٠٧.

٦٣. نگرشی در فلسفه و عرفان، تألیف آیت الله العظمی صافی گلپایگانی.

٦٤. نگرشی در فلسفه و عرفان، تألیف آیت الله العظمی صافی گلپایگانی.

٦٥. مبدأ اعلى / ١٠٨ و ١١١.

٦٦. مبدأ اعلى / ٧٢.

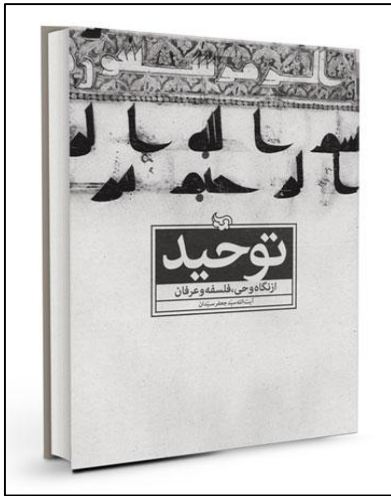
٦٧. حکمت بوعلی ٢/ ٢٣٨.

٦٨. نفحات الانس / ٤٨٣-٤٨٢.

٦٩. مستدرک سفینه البحار/ ٣٠٠.

٧٠. نامه‌ای به عروسشان.

فصل نهم: معرفی کتاب

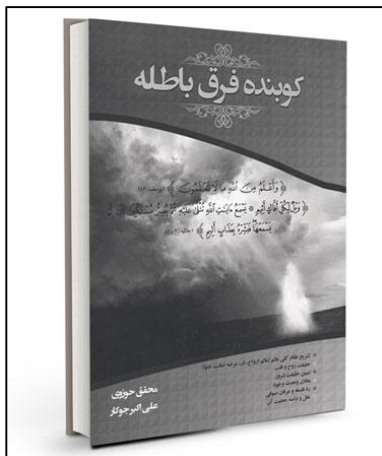


توحید از نگاه وحی، فلسفه و عرفان

مؤلف: حضرت آیت الله حاج سید جعفر سیدان

ناشر: انتشارات دلیل ما

مرکز پخش: مجموعه ی دارالصادق اصفهان تلفن: ۰۳۱-۳۲۳۱۷۹۸۱



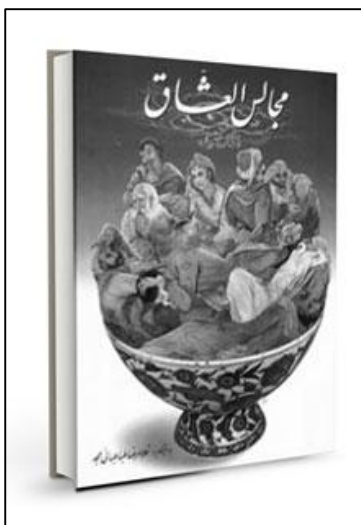
کوبنده فرق باطله؟!

مؤلف: علی اکبر جوکار (محقق حوزوی)

ناشر: انتشارات نگاران نور

موضوع: رد فلسفه و عرفان در موضوع حقیقت روح و قلب، حقیقت شرور، وحدت وجود، عقل و ...

مرکز پخش: مجموعه ی دارالصادق اصفهان تلفن: ۰۳۱-۳۲۳۱۷۹۸۱



مجالس العشاق

نویسنده: سلطان حسین بایقرا صوفی معروف و آخرین پادشاه تیموریان

موضوع: مجالس العشاق کتابی در باب مبانی فلسفی و عرفانی شاهدبازی و حکایات شاهدبازی

شخصیت های بزرگ تاریخ است که در سال ۹۰۸ هجری قمری نوشته شده است. نویسنده این

کتاب را برخی سلطان حسین بایقرا آخرین پادشاه تیموری و برخی دیگر کمال الدین حسین

گازرگاهی ذکر کرده اند. در این کتاب برای تعداد زیادی از شخصیت های بزرگ تاریخی، ادبی و

عرفانی حکایاتی از شاهدبازی و عشق آنان به پسران جوان زیبارو نقل شده است از قبیل:

عبدالرحمن جامی، عراقی، احمد غزالی، سنایی، سعدی، مولوی، ابن عربی، اسکندر مقدونی، سعدالدین

تفتازانی، امیرعلی شیرنوی، میرسید شریف جرجانی، سعدالدین حموی، سید علی همدانی، سلطان سنجر سلجوقی و بسیاری دیگر.

شکست مدافعان افراطی فلسفه و عرفان التقاطی برای چندمین بار در برابر مدافعین مکتب وحی

در تاریخ ۱۳۹۴/۷/۱۷ مناظره ای بین آقای دکتر نصیری و حجت الاسلام غروی‌ان در مؤسسه مطالعات تمدن اسلامی در اصفهان برگزار شد که با شکست شدید آقای غروی‌ان تمام شد. این شکست به حدی بود که مؤسسه ی میزبان حاضر به پخش فیلم این جلسه نشد. اما یکی از شرکت کنندگان فایل صوتی این جلسه را تهیه و فعلاً در سایت دارالصادق موجود است.

